

تاریخ مختصر ادبیات ایران

از قدیمترین دوره‌های
تاریخی تا ظهور غزنویان

تألیف
استاد عباس اقبال آشتیانی

به کوشش
غیرهاشم محدث





بهاء ۹۵۰۰ ریال



۱/۹ ف

۱۰/۴

تاریخ مختصر ادبیات ایران تألیف استاد عباس اقبال آشتیانی

۱۹۱۰

تاریخ مختصر ادبیات ایران

(از قدیمترین دوره‌های تاریخی تا ظهور غزنویان)

تألیف

استاد عباس اقبال آشتیانی

به کوشش

میرهاشم محدث



مؤسسه نشر

تاریخ مختصر ادبیات ایران

تألیف: استاد عباس اقبال آشتیانی

چاپ اول، ۱۵۰۰ نسخه، ۱۳۷۶

لیتو گرافی: گرافیک گستر

چاپ و صحافی: چاپخانه ستاره، قم

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

نشانی: تهران، کدپستی ۱۵۵۱۹ - خیابان سهروردی شمالی،

خیابان هویزه غربی، شماره ۱۲۴، طبقه دوم

تلفن: ۸۷۶۶۰۴۱، ۸۷۴۷۵۰۰

به نام خداوند جان و خرد

سخن ناشر

◀ دربارهٔ ادب کهنسال و پربار فارسی از دیرباز تا زمان ما سخن بسیار گفته و هر کس در خور توانایی خویش در این ساحت دری سفته‌است. اما کلام صنادید ادب فارسی چون استاد علامه همایی، استاد فروزان‌فر، استاد صفا، و استاد دانشمند عباس اقبال آشتیانی، استاد دکتر شفق، لونی دیگر است. این بزرگان دانش کوره راه وادی ادب را به قدم طلب پیموده و از آن طریقی هموار پدید آورده‌اند، که رهروی در آن صراط کاری ملال‌آور نخواهد بود. مؤسسهٔ نشر هما که اشاعهٔ زبان و ادب و فرهنگ فارسی را فراراه خود قرار داده همهٔ کوشش و تلاشش بر آن است که از این بزرگان و قافله‌سالاران سخن فارسی آنچه را که تا کنون به حلیهٔ طبع آراسته نگردیده جمع‌آوری نموده به پیشگاه طالبان ادب فارسی عرضه کند، کتاب حاضر نیز یکی از آن معدود نوشته‌های پر ارزشی است که در کنج کتب‌خانه‌ها خاک می‌خورد و به همت ادب دوستی در اختیار مؤسسهٔ نشر هما قرار گرفت و به مدد حق اینک در شمار کتب پر ارزش ادبیات گرانقدر فارسی قرار گرفته است. امید است این خدمت ناچیز در نزد اهل بصیرت قدر و بهایی یابد.

مؤسسهٔ نشر هما

فهرست مطالب

۶۴	انشاء و خطابه	۱	پیشگفتار
۶۵	آداب و سیر و تواریخ	۳	شرح احوال و فهرست آثار عباس اقبال
۶۶	سندبادنامه	۱۲	ادب و اقسام آن
۶۶	کلیله و دمنه	۱۶	اهمیت ادبیات و فایده آن
۶۷	هزار افسان	۱۸	ایران باستان
۶۸	کارنامه اردشیر	۲۰	نگاهی به جغرافیای طبیعی ایران
۶۸	خدای نامه	۲۳	نژاد ایرانیان باستان
۶۹	دانشهای عهدساسانی	۲۵	ادبیات ایران در دوره هخامنشی
۷۱	پزشکی و بیمارستان جندی شاپور	۲۷	مذهب ایرانیان باستان
۷۳	فلسفه و حکمت	۲۸	زردشت پیامبر ایران باستان
۷۵	بزرگمهر بختگان	۲۹	اوستا کتاب مذهبی زردشتیان
۷۷	ادبیات ایران بعد از اسلام	۳۰	زبانهای ایران باستان
۷۸	ایران در دوره استیلای عرب	۳۱	خطوط ایران باستان
۷۸	انقراض سلسله ساسانی	۳۲	کتیبه بیستون
۸۱	فتح ایران	۳۴	ادبیات عهد هخامنشی
۸۳	اثرات استیلای عرب	۳۴	شعر در ایران باستان
۸۳	رواج اسلام و قیامهای مذهبی ایرانیان	۳۷	داستانهای ملی
۸۶	از رسمیت افتادن تدریجی زبان و خط پهلوی	۳۸	علوم و حکمت
۹۱	عرب و ایرانیان	۴۰	ادبیات ایران در دوره سلوکی و اشکانی
۹۲	موالی	۴۱	انتشار آداب یونانی در ایران
۹۳	بنی عباس و ایرانیان	۴۳	آداب ایرانی در عصر اشکانی
۹۴	وزرای برمکی	۴۷	ادبیات ایران در عصر ساسانی
۹۶	امین و مأمون	۴۸	رسمیت مذهب زردشتی و احیاء آن
۹۷	شعوبیه	۵۰	ترجمه کتب و نشر علوم و معارف
۹۹	اسماعیل بن یسار	۵۳	زبانهای دوره ساسانی
۱۰۰	سهل بن هارون شعوبی	۵۶	خط پهلوی
۱۰۲	تشکیل تمدن اسلامی	۵۹	شعر و موسیقی
۱۰۲	نقل و ترجمه علوم و کتب	۶۳	باربد
۱۰۳	عبدالله بن مقفع		
۱۰۵	ایرانیان و تمدن اسلامی		
۱۰۷	ایرانیان و ملل مسلمان		

۱۴۷	اشعار رودکی	۱۰۹	تاریخ ادبیات ایران از ظهور اسلام تا ظهور غزنویان
۱۴۸	کلیله و دمنه رودکی	۱۱۱	طاهریان، صفاریان، سامانیان
۱۴۹	ابوالعباس ربنجی	۱۱۲	علوم و ادبیات در این عصر
۱۵۰	ابوشکور بلخی	۱۱۶	آغاز شعر فارسی
۱۵۱	معروفی بلخی	۱۱۷	سبکهای جدید در نظم
۱۵۱	آغاجی بخارائی	۱۱۸	خصایص شعر این دوره
۱۵۲	منجیک ترمذی	۱۱۹	وصف خمر و غلمان
۱۵۵	دقیقی	۱۲۱	تشبیه
۱۶۱	شاعران [قبل از قرن پنجم هجری]	۱۲۲	مدح
۱۷۲	منصور منطقی رازی	۱۲۲	هجو
۱۷۴	خسروی سرخسی	۱۲۲	مرثیه
۱۷۶	ابوطاهر خسروانی	۱۲۳	بیان احساسات
۱۷۷	ابوعبدالله جنید بن غواص	۱۲۴	وصف
۱۷۸	سپهری ماوراءالنهری	۱۲۴	حکم و مواعظ
۱۷۹	ابوالطیب مصعبی وزیر	۱۲۵	شعرای ذواللسانین
۱۸۲	نثر و نثرنویسان	۱۲۷	قدیمترین اشعار و اولین شعرای فارسی
۱۸۴	زبان فارسی در عهد صفاری و سامانی	۱۲۷	قدیمترین اشعار هجایی فارسی بعد از اسلام
۱۸۶	زبان دری و پهلوی	۱۳۰	نخستین شاعر فارسی گوی
۱۸۷	شاهنامه های منشور	۱۳۶	حنظله بادغیسی
۱۹۱	ترجمه تفسیر طبری	۱۳۷	ابوسلیک گرگانی
۱۹۱	کتاب الابنیه عن حقایق الادویه	۱۳۷	فیروز مشرقی
۱۹۱	کتاب البارع المدخل فی احکام النجوم والطوابع	۱۳۹	آغاز نثر فارسی
۱۹۲	ترجمه کلیله و دمنه و سندباد نامه	۱۴۲	شعرای عصر سامانی
۱۹۳	چند نمونه از نثر عهد سامانی	۱۴۲	شهید بلخی
۱۹۶	فهرست راهنما	۱۴۴	رودکی

پیشگفتار

بدون شک استاد فقید عباس اقبال آشتیانی یکی از فرزندگان و فرهیختگان ایران است که با تألیف و ترجمه و تصحیح دهها کتاب و مقاله نام خود را در تاریخ ادبیات ایران جاودانه ساخته است. کتاب حاضر نیز یکی از آثار آن شادروان است که تاکنون به صورت خطی باقی مانده بود.

تاکنون دو تن از فضلا درباره زندگی و آثار اقبال آشتیانی مقالات ارزنده‌ای مرقوم فرموده‌اند: آقای دکتر سید محمد دبیرسیاقی در مقدمه «مجموعه مقالات عباس اقبال» و آقای ایرج افشار در مقدمه «تاریخ مغول». برای اطلاع خوانندگان محترم مقدمه آقای ایرج افشار پس از این مقدمه خواهد آمد.

نسخه تاریخ مختصر ادبیات ایران به خط خود آن مرحوم فعلاً در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به شماره ۴۹۰۵ نگهداری می‌شود و در هر صفحه ۱۹ سطر نوشته شده است. همان‌طور که ایشان در صفحه ۱۰۹ این کتاب نوشته‌اند تصمیم داشته‌اند تاریخ ادبیات ایران را از قدیمترین ایام تا پایان عصر قاجار باین شرح بنویسند:

- ۱- عصر اول از ظهور اسلام تا ظهور غزنویان.
 - ۲- عصر دوم از ظهور غزنویان تا تشکیل دولت سلجوقی.
 - ۳- عصر سوم از ابتدای دولت سلاجقه تا حمله مغول.
 - ۴- عصر چهارم از حمله مغول تا تشکیل دولت صفوی.
 - ۵- عصر پنجم از ابتدای دولت صفوی تا تشکیل سلسله قاجاریه.
 - ۶- عصر ششم از ابتدای تشکیل سلسله قاجاریه تا مشروطیت ایران.
- اما تنها موفق به نوشتن عصر اول شده‌اند.

دانشمند محترم آقای احمد گلچین معانی در کتاب «تاریخ تذکره‌های فارسی» دو نسخه از این کتاب را نشان می‌دهند که نسخه دوم آن در کتابخانه دانشکده ادبیات تهران به شماره ۹۳ ج نگهداری می‌شود و من از آن بی‌خبر بودم اکنون که بر وجود این نسخه اطلاع یافته‌ام به دو دلیل از دستیابی به آن معذورم: اول این‌که چون کتاب حاضر ویرایش و حروفچینی و صفحه‌بندی شده است، دوم آن‌که شرایط حاکم بر بخش خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران اجازه استفاده از آنجا را از افرادی چون من گرفته است. ناگزیر کتاب از روی تنها یک نسخه به چاپ می‌رسد و اگر عمری باقی بود و توانستم به نسخه دوم دسترسی پیدا کنم در چاپ بعد مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

سپاس دارم از کسانی که هر یک به نوعی در چاپ این کتاب سهیم بوده‌اند: از آقای رمضان رفیعی پور کارشناس نسخ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و همچنین آقایان بهاءالدین خرمشاهی و عربعلی رضایی که در راه یافتن ناشر بذل محبت فرمودند، از استاد بزرگوار آقای دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی که در ویرایش این کتاب مطالب و تذکرات لازم را یادآور شدند.

از نثر کتاب برمی‌آید که این تاریخ ادبیات را مرحوم اقبال در دوران جوانی نوشته است. اگر چه او هنگام مرگ نیز جوان بود. و تا آن زمان هنوز یا تاریخ ادبیات ایران به زبان فارسی به سبک جدید نوشته نشده بود و یا تعداد این کتب انگشت‌شمار بوده است. از سوی دیگر در سنوات اخیر تحقیقات فراوانی راجع به تاریخ ادبیات قبل از اسلام ایران چه توسط ایرانیها و چه توسط خارجیها انجام گرفته که مناسبتر می‌نمود تا آن تحقیقات نیز در پاورقی یا به صورت تعلیقات در آخر این کتاب افزوده شود اما من این کار را نکردم و خواستم فقط نوشته آن استاد را به جامعه تقدیم کنم.

اقبال در چند شماره مجله دانشکده که در سال ۱۲۹۷ ش به مدیریت مرحوم ملک‌الشعراى بهار منتشر می‌شد مقالاتی تحت عنوان «تاریخ ادبی ایران» نوشته که همان مقالات مسلماً پیش درآمد این کتاب بوده است.

پاورقیهای این کتاب از خود مرحوم اقبال است. توضیحاتی را هم که ویراستار محترم به پاورقیها افزوده‌اند با قید «ویراستار» مشخص شده است.

پدرم همیشه از مرحوم عباس اقبال آشتیانی به نیکی یاد می‌کرد. شاید یکی از دلایل ارادت من به آن دانشمند بزرگ همین نکته باشد. برای هر دو فقید طلب آمرزش می‌کنم.

تهران. دهم فروردین ماه ۱۳۷۵

میرهاشم محدث

شرح احوال و فهرست آثار

عباس اقبال

(۱۳۱۴ ق. - ۱۳۳۴ ش.)

برگرفته از نوشته ایرج افشار
(استاد دانشگاه تهران و مدیر مجله آینده)

مرحوم عباس اقبال بدون تردید یکی از بالیدگان و نواختگان و برگزیدگان قرن اخیر و از نخستین کسانی است که شیوه تحقیق علمی و صحیح را در ایران رواج داد و آثاری از خود باز گذاشت که سالیان دراز از مآخذ و منابع مراجعه و تحقیق خواهد بود و همواره یادآور نام بلند و یادگار جاودان او در اذهان و ضمائر جانهای روشن و بیدار است و نامش را در اوراق ادب و زبان فارسی جاودان خواهد داشت.

اقبال در سال ۱۳۱۴ قمری در خاندانی پیشهور از مردم آشتیان زاده شد. چند سال از دوران کودکی او به درودگری گذشت. اما شور و شوق فطری و جوهر گرانقدر ذاتی که در نهاد آن نوجوان جوش می زد او را به مکتب کشانید. اندیشید که ساعتی از کار کردن بکاهد و به دستمزدی کمتر بسازد و درس بخواند. مدتی دراز نپایید که به نیروی کار و کوشش توانست خود را از مکتبخانه های عادی آن روز به دارالفنون بکشاند و سرانجام دوره متوسطه را به پایان آورد.

بدین گونه جوانی از خانواده ای تنگ مایه و دورافتاده و گمنام بی هیچ دست مایه و وسیلتی به تحصیل علم پرداخت و در کوتاهترین زمان ممکن از تحصیل فراغ حاصل کرد. پس از آنکه دوره دارالفنون را به پایان برد چون از جوانان هم دوره خود داناتر و پرشورتر بود به معاونت کتابخانه معارف که در همان مدرسه دارالفنون بنیاد گرفته بود برگمارده شد. همچنین از او خواستند تا در آن مدرسه به تدریس زبان فارسی بپردازد.

روز به روز کار اقبال بالایی گرفت. در آن روزگار در اغلب مدارس معروف تهران درس می گفت. در دارالمعلمین عالی، زبان فارسی و در مدرسه سیاسی و مدرسه نظام، تاریخ و جغرافیا تدریس کرد و گروهی بسیار از مردان نامور امروزی ایران را پرورش داد.

اقبال به سبب آنکه در مدرسه نظام درس می گفت در سال ۱۳۰۴ به سمت منشی هیأت نظامی ایران به پاریس رفت. در پاریس از نو به درس خواندن و دانش اندوختن پرداخت و از «سربین» درجه لیسانس در ادبیات گرفت.

هنگامی که اقبال از مدرسه دارالفنون دیپلم گرفت به مناسبت آن که معاونت کتابخانه معارف را داشت با مشاهیر دانشمندان روزگار خود که در تهران محفل انس و بحث داشتند آشنایی یافت. دورانی را با ملکه الشعراء بهار و رشید یاسمی و تیمور تاش و سعید نفیسی همنشین بود و مجله «دانشکده» را نشر می دادند. زمانی را با محمدعلی فروغی و ابوالحسن فروغی و غلامحسین رهنما و عبدالعظیم قریب همکاری داشت و مجله «فروغ تربیت» را چاپ می کردند. شهرت نویسندگی اقبال از این دو مجله برخاست و هر کس که با ادب فارسی آشنا بود و مجلات آن روزگار را می خواند اقبال را می شناخت.

اقبال هنگامی که به پاریس رفت با میرزا محمدخان قزوینی آشنا شد. از همان هنگام دوستی گرانقدر و همیشگی میان آن دو پدید آمد و تا پایان حیات ادامه یافت. قزوینی اقبال را از آثاری که در تهران انتشار داده بود می شناخت. بی گمان دوستی و همنشینی مرحوم قزوینی در مایه گرفتن اقبال بسیار مؤثر افتاد. اقبال پس از بازگشت از اروپا به استادی دانشگاه انتخاب شد و در فرهنگستان ایران نیز از اعضاء پیوسته بود.

در سال ۱۳۲۴ شوق خدمتگزاری به زبان و ادبیات فارسی اقبال را بر آن داشت که مجله ای در زمینه تحقیق در مسائل مختلف مربوط به تاریخ و ادب ایران انتشار دهد. این مجله به نام «یادگار» نشر شد و مدت پنج سال ادامه یافت و در شمار بهترین مجلاتی است که تاکنون در زبان فارسی چاپ شده است. ضمناً به تأسیس انجمنی به نام «انجمن نشر آثار ایران» مبادرت ورزید. غرض وی از این کار آن بود که کتابهای مهم و مفید فارسی را نشر دهد.

پس از آن که یادگار در سال ۱۳۲۸ تعطیل شد اقبال خسته و فرسوده با دلی آکنده از حسرت و آشفته خیال از ایران رمید و برای این که پایان عمر، آسودگی و آرامشی داشته باشد سمت نمایندگی فرهنگی ایران در کشورهای ترکیه و ایتالیا را پذیرفت و تا روزی که درگذشت در همین مقام باقی بود. روز بیست و یکم بهمن سال ۱۳۳۴ در شهر رم (ایتالیا) زندگی را بدرود گفت و از جهان کناره گرفت.

در اینجا برای آشنایی خوانندگان به بحثی کلی در باب آثار او به استناد مقاله ای که در سال سوم «مجله دانشکده ادبیات» پس از مرگ وی نوشته بودم می پردازم و سپس فهرست کتب و مؤلفات او را چنان که در «فرهنگ ایران زمین» آورده ام نقل می کنم تا خوانندگان این کتاب بر وسعت اطلاعات و دانش آن مرد بلند اقبال، اگر درخور باشد، وقوف بیابند.



یکی از مهمترین کارهای او در رشته تاریخ کتابی است که در تاریخ مغول تألیف کرد. در زمینه تاریخ ایران به حوادث ایام سلاجقه نیز علاقه داشت و کتابی در خصوص

وزراء سلاجقه نوشت که پس از مرگش به طبع رسید. اما دو متن فارسی «عتبة الکتبة» یعنی مجموعه‌ای از مکاتبات دوران سلجوقی و «سمط العلی» را که در تاریخ پادشاهی سلاجقه کرمان است در این باره به چاپ رسانید.

قسمت دیگری از تاریخ ایران که مورد علاقه و تحقیق او بود دوران پادشاهی صفویه و قاجاریه است. درباره صفویه «مجمع التواریخ» را چاپ کرد. سلسله مقالاتی که درباره حوادث ایام مزبور و شرح حال رجال این دوره انتشار داد نیز گواهی بر این مدعاست. درخصوص قاجاریه مقالات او حتماً و حقاً سندیت دارد. همچنین کتاب «سه سال در دربار ایران» تألیف دکتر فوریه طبیب مخصوص ناصرالدین شاه را به فارسی ترجمه کرد. ترجمه دو کتاب «یادداشت‌های ژنرال تره‌زل» و «مأموریت ژنرال گاردان در ایران» نیز در همین زمینه است. «سرگذشت امیرکبیر» نیز از آثار نفیس او در حوادث این دوران است که قرعه و افتخار طبعش به نام من افتاد. «روزنامه میرزا محمد کلاتر فارس» و «تاریخ نو» تألیف جهانگیر میرزای قاجار را نیز تصحیح و چاپ کرد. انتشار کتاب «جنگ‌های ایران و انگلیس» با حواشی مفیدی که بر آن افزود متضمن اطلاع بسیار و تبحر او را در تاریخ قاجاریه نشان می‌دهد.

رشته دیگری از تاریخ که مورد تحقیق اقبال بود تاریخ‌های محلی است. در این رشته چهار متن قدیمی را به چاپ رسانید: یکی «تاریخ طبرستان» ابن اسفندیار، دیگر «سمط العلی» در تاریخ کرمان، سدیگر «المضاف الی بدایع الزمان فی وقایع کرمان» و چهارمی «ترجمه فارسی محاسن اصفهان» مافروخی است. کتابی هم خود راجع به تاریخ بحرین و جزایر خلیج فارس تألیف کرد که در سالهای اخیر عمر وی انتشار یافت.

تحقیقات مرحوم اقبال از جمله بهترین آثار فارسی در زمینه بحث‌های ادبی و تاریخی است. دقت نظر و وسعت اطلاع و قضاوت‌هایی که نتیجه ممارست طولانی در کار تاریخ و ادب ایران است از مقالات و تحقیقات وی به خوبی آشکار است.

اقبال با ادب فارسی خوب آشنا بود. در این باره چند متن ادبی را به حلیه طبع آراست و از جمله آنها است: حدائق السحر رشید و طواط، فضایل الانام (مکاتبات غزالی)، انیس العشاق رامی، لغت فرس اسدی، دیوان امیر معزی، سیاست‌نامه نظام‌الملک، ذیل سیر العباد از اوحدی. چاپ این متون و نیز مقالات مختلفی که در مباحث ادبی انتشار داد قدرت او را در ادبیات فارسی و عربی و عمق مطالعات آن استاد جلیل را در آثار قدیم و جدید مدلل می‌دارد.

در مباحث کلامی و علم ادیان نیز آثاری به جای گذاشت که تصحیح دو کتاب «بیان الادیان» و «تبصرة العوام» به فارسی و تألیف کتاب «خاندان نوبختی» از آن جمله است.

در رجال و علم انساب و طبقات سلاطین هم کتبی از او به جای مانده است. ترجمه کتاب «طبقات سلاطین اسلام» تألیف لنین پول که از زبان انگلیسی به فارسی درآورد و تصحیح کتابهای «تتمة الیتمة» و «معالم العلماء» ی ابن شهر آشوب و «طبقات الشعرا» ی ابن معتز که این هر سه به زبان عربی است و کتاب فارسی «تجارب السلف» نمونه‌های برجسته از کارهای او در این رشته است. همچنین دو رساله «سرگذشت قابوس و شمشگیر» و «عبدالله ابن المقفع» و کتاب محققانه «خاندان نوبختی» آثار برجسته دیگر از او درین مسائل شمرده می‌شود.

جز این آثار مرحوم اقبال یک دوره سه جلدی تاریخ ایران و یک دوره سه جلدی تاریخ عمومی و یک دوره سه جلدی جغرافیای عالم و یک جلد کتاب جغرافیای اقتصادی برای تدریس در مدارس و یک جلد کتاب «کلیات تاریخ تمدن» و یک جلد کتاب «کلیات علم جغرافیا» تألیف کرده است که بعضی از آنها چندین بار به چاپ رسیده است.

فهرست آثار به ترتیب تاریخ طبع

- ۱۳۴۲ ق. قابوس و شمشگیر زیاری، از انتشارات مجله ایران‌شهر، برلین، ۲۷ ص.
- ۱۳۰۶ ش. شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی از انتشارات مجله ایران‌شهر، برلین، ۷۵ ص.
۱۳۰۸. ترجمه «یادداشت‌های ژنرال تره‌زل فرستاده ناپلئون به سمت هند»، از انتشارات اداره شورای نظام، ز + ۱۶۹ + ۸ ص.
۱۳۰۹. تصحیح «حدائق السحر فی دقائق الشعر» اثر وطواط، از انتشارات کتابخانه کاوه، عج + س ص.
۱۳۱۰. ترجمه «مأموریت ژنرال گاردان در ایران» تألیف پسرش کنت آلفرد دو گاردان، از انتشارات اداره شورای نظام، ۱۹۳ ص.
۱۳۱۱. خاندان نوبختی، یو + ۱۹۷ ص.
۱۳۱۲. ترجمه «طبقات سلاطین اسلام» تألیف استانلی لنین پول، از انتشارات کتابخانه مهر، یط + ۳۳۹ ص.
۱۳۱۲. تصحیح «بیان‌الادیان» تألیف ابوالمعالی محمدالحسینی العلوی، یج + ۶۷ ص.
۱۳۱۲. تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا آغاز مشروطیت «جلد اول از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری». ز + ۶۳۶ ص.
۱۳۱۲. کلیات علم جغرافیا، ۲۴۷ ص.
۱۳۱۳. چاپ «بیست مقالة قزوینی» جلد دوم، ۲۹۰ ص (چاپ دوم در سال ۱۳۳۲)
۱۳۱۳. تصحیح معالم العلماء (متن عربی) تألیف رشیدالدین ابی جعفر محمد السروی (ابن شهر آشوب)، ۱۲ + ۱۴۲ ص.

۱۳۱۳. تصحیح «تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام» تألیف منسوب به سید مرتضی ابن داعی حسنی رازی، ی + ۲۹۵ ص.
۱۳۱۳. تصحیح «تجارب السلف در تواریخ خلفا و وزرای ایشان» تألیف هندوشاه ابن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، ید + ۳۶۸ ص.
۱۳۱۳. تصحیح «تتمة الیتمة» (متن عربی) تألیف ابومنصور ثعالبی، در دو جلد، ۸ + ۱۷۴ + ۱۲۸ ص.
۱۳۱۴. تاریخ اکتشافات جغرافیایی و تاریخ علم جغرافیا، ۲۴۷ ص.
۱۳۱۴. تصحیح شاهنامه فردوسی، از چاپ کتابفروشی بروخیم، جلد های ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶.
۱۳۱۵. کلیات جغرافیای اقتصادی، ج + ۲۲۱ ص.
۱۳۱۵. ترجمه «سیرت فلسفی رازی» ابوبکر محمد بن زکریای رازی، یو + ۱۶ ص.
۱۳۱۷. تصحیح «طبقات الشعراء فی مدح الخلفاء والوزراء» (متن عربی) تألیف ابن معتر، از انتشارات اوقاف گیپ، لندن، ۲۰۱ + ۶ + ۶۰۹ + XXXII ص.
۱۳۱۹. تصحیح «دیوان امیر معزی» از انتشارات کتابفروشی اسلامیة، س + ۸۶۸ ص.
- ۱۹۱۹ م. تصحیح «لغت فرس» تألیف اسدی طوسی، ک + ۵۷۱ ص.
۱۳۲۰. تصحیح «تاریخ طبرستان» تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، از انتشارات کلاله خاور، یب + ۳۳۱ + ۱۷۵ ص.
۱۳۲۰. تصحیح و انتخاب «سیاست نامه» تألیف خواجه نظام الملک، از انتشارات وزارت فرهنگ، یو + ۲۹۹ ص.
۱۳۲۰. کلیات تاریخ تمدن جدید، ب + ۳۶۴ ص.
۱۳۲۱. تصحیح کلیات عبید زاکانی (قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات و عشاقنامه)، از انتشارات مجله ارمغان، کد + ۱۴۷ ص.
۱۳۲۲. نشر مجله یادگار تا سال ۱۳۲۸ (پنج سال).
۱۳۲۴. نشر «رجال کتاب حبیب السیر» گرد آورنده عبدالحسین نوائی، ضمیمه سال اول مجله یادگار، ک + ۳۰۴ ص.
۱۳۲۵. تصحیح «روزنامه میرزا محمد کلاتر فارس» ضمیمه سال دوم مجله یادگار ک + ۱۲۷ ص.
۱۳۲۵. نشر «شرح حال عباس میرزا ملک آرا» به اهتمام عبدالحسین نوائی، با مقدمه عباس اقبال در احوال مؤلف، نشریه شماره ۱ انجمن نشر آثار ایران.
۱۳۲۵. تصحیح «انیس العشاق» تألیف شرف الدین رامی، نشریه شماره ۲ انجمن نشر آثار ایران، و + ۶۴ ص.

۱۳۲۶. ترجمه «سه سال در دربار ایران» تألیف دکتر فوریه، از انتشارات کتابفروشی علی اکبر علمی، ۳۲۵ ص.
۱۳۲۷. تصحیح «تاریخ نو» تألیف جهانگیر میرزا، از انتشارات کتابفروشی علی اکبر علمی، ک + ۳۴۷ ص.
۱۳۲۷. نشر «جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳» تألیف کپتن هنت ترجمه حسین سعادت نوری با حواشی و اضافات عباس اقبال، ضمیمه سال سوم مجله یادگار، ب + ۱۲۴ ص.
۱۳۲۸. تصحیح «شد الا زارفی حط الاوزار عن زوارالمزار» تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی با مشارکت مرحوم محمد قزوینی، از انتشارات وزارت فرهنگ، ه + ۶۲۱ ص.
۱۳۲۸. تصحیح «سمط العلّی للحضرة العلیا» تألیف ناصرالدین منشی کرمانی، تحت نظر مرحوم محمد قزوینی، ل + ۱۴۸ ص.
۱۳۲۸. مطالعاتی درباره بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ۱۴ + ۱۵۰ ص.
۱۳۲۸. تصحیح «مجمع التواریخ» (در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد) تألیف میرزا محمدخلیل مرعشی صفوی، ح + ۱۶۶ ص.
۱۳۲۸. تصحیح «ترجمه محاسن اصفهان» به قلم مافروخی حسین بن ابی الرضا آوی، ضمیمه یادگار، ز + ۱۶۸ ص.
۱۳۲۹. تصحیح عتبة الکتبة (مجموعه مراسلات دیوان سلطان سنجر) به قلم مؤیدالدوله منتجب الدین بدیع اتابک الجوینی، با مشارکت مرحوم محمد قزوینی، از انتشارات وزارت فرهنگ، ۱۷۰ ص.
۱۳۳۱. تصحیح «المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان» تألیف حمیدالدین احمد بن حامد کرمانی ملقب به افضل کرمان، ه + ۶۰ ص.
۱۳۳۲. تصحیح «فضایل الانام من رسائل حجة الاسلام» (مکاتیب فارسی غزالی)، و + ۴۲۰ ص.
۱۳۳۳. تصحیح «شرح قصیده عینیة ابن سینا در احوال نفس به زبان فارسی»، مندرج در شماره ۴ سال اول مجله دانشکده ادبیات، ص ۱۴ تا ۲۹.
۱۳۳۴. تصحیح «ذیل بر سیر العباد سنائی» از حکیم اوحدالدین طبیب رازی، مندرج در شماره ۳ سال ۲ مجله دانشکده ادبیات ص ۸ تا ۱۶.
۱۳۳۸. وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، به کوشش محمدتقی دانش پژوه و یحیی ذکاء، انتشارات دانشگاه تهران، ۸ + ۳۶۱ ص.

۱۳۴۰. میرزا تقی‌خان امیرکبیر، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران (هدیه دکتر اصغر مهدوی)، ۵ + ۴۳۳ ص.

۱۳۶۰. ظهور تیمور، به کوشش میر هاشم محدث، از انتشارات انجمن آثار ملی، ۸۳ ص.

مرحوم اقبال مقالات بسیاری در مسائل مختلف ادبی و تاریخی و اجتماعی دارد که در جراید و مجلات چاپ شده است و مهمترین آنها را باید در مجله‌های بهار، دانشکده، آینده، مهر، ایرانشهر، یادگار، ارمغان، ایران امروز، یغما، آموزش و پرورش، شرق، فروغ، تربیت، نشریه وزارت امور خارجه، اطلاعات ماهانه و مجله دانشکده ادبیات خواند. فهرست مقالات مهم او را که در زمینه تحقیقات مربوط به ایران نوشته است در «فهرست مقالات فارسی» (تألیف نویسنده این سطور، چاپ تهران ۱۳۴۰) می‌توان یافت.

پس از مرگ آن فقید سعید دانشگاه تهران کتابخانه او را برای کتابخانه دانشکده ادبیات و نوشته‌ها و اوراق بازمانده دیگری را که غالباً نوشته و اثر قلم اوست برای کتابخانه مرکزی دانشگاه خرید و در میان آنها مطالبی به دست آمد که قابل نشر بود. پس فهرست آثار چاپ نشده آن مرحوم به صورت مقاله‌ای به قلم نویسنده این سطور در نخستین دفتر «نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه درباره نسخه‌های خطی» (انتشارات دانشگاه، تهران، ۱۳۴۰) چاپ شد. از مطالبی که در آن فهرست دیده می‌شود بعضی مقالات در مجله‌های یغما و فرهنگ ایران زمین و دانشکده ادبیات طبع شد و برخی دیگر که مفصلتر بود مانند ترجمه جزء اول از کتاب «تألیفات فارسی» تألیف استوری در همان نشریه کتابخانه مرکزی به چاپ رسید تا آثار چاپ نشده او از دستبرد حوادث ایام مصون بماند. مهمترین اوراقی که در آن مجموعه هست و چاپ نشده ترجمه مقالاتی از دائرةالمعارف اسلام است که مرد صاحب همتی باید به نشر آنها بپردازد.

دو کتاب از آثار او که طبع نشده بود یکی «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و یحیی ذکاء (انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸) و دیگری «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» به کوشش اینجانب (انتشارات دانشگاه، اهدائی دکتر اصغر مهدوی به دانشگاه تهران ۱۳۴۰) پس از وفاتش صورت طبع پذیرفت.

این دانشمند کم نظیر و فعال بعد از پنجاه و نه سال زندگی پرسود و ثمر که حاصل آن قریب پنجاه کتاب و چند صد مقاله و نشر مجله نفیس یادگار و بسیاری آثار دیگر که قرون متمادی بر جای خواهد ماند، در شهر رم جهان فانی را بدرود گفت و همگان را در غم خود سوگواری ساخت.

مرگ اقبال برای ما گران بود. مردی از دست رفت که سالها خواهد گذشت و همانندش به وجود نخواهد آمد، به گفته شاعر:

از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

با مرگ عباس اقبال یکی از درخشانترین و تابناکترین ستارگان ادب ایران افول کرد و شمعى که باتابش پر نور خود دلهای بسیاری از شاگردان و دوستداران و هواخواهان را روشن می‌کرد فرو مرد. اقبال نه تنها در علم و ادب مردی مشهور بود، بلکه از جهات روحی و اخلاقی نیز واجد صفات عالی انسانی شمرده می‌شد.

اقبال مردی سخی و بخشنده و صریح‌الهیجه و در دوستی وفادار و در کارهای علمی صدیق و دلسوز بود. هر نکته‌ای را می‌شنید هم از آن کس که شنیده بود روایت می‌کرد و در نوشته‌های خود از نشان دادن سند دریغ نداشت و حسن کار خود را درین می‌دانست تا هر چه که می‌نویسد مستند و مدلل به شواهد و براهین مورد قبول باشد.

۱- بکجا رسید در نظم
۲۹۳- ایرانشه در هر سه شرح تریه شریفی علیه واده من کسیده و قزل و طبع
از عرب و وارد گول بفهم تفسیر است در ایرانشه از من غوغا نریه و درینا و بکجا رسید
در نظم و افند کلمه و آن لوزان و بکجا شرفه اند که قزل و طبع و خوشتر آید و قلم
و در این بکجا رسید و نمونه تقدیر ترار گرفته ایم این بکجا رسید و طبع و خوشتر آید
۲۹۴- بهر را ایرانشه در لوزان هر سه شرح تریه شریفی علیه واده من کسیده و قزل و طبع
نفت و طبع اند (در کلمه و طبع است) صاحب آن بکجا رسید و طبع و خوشتر آید
..... کفایت بهر وزن از لوزان بدست و آنرا شرح که بعد از خلیل (بن اهر بکجا رسید)
۱۸۰ واضح و غرض علی (امداد است که بعد از بدست و آنرا شرح که بعد از خلیل (بن اهر بکجا رسید)
و بکجا رسید و طبع و خوشتر آید و آنرا شرح که بعد از خلیل (بن اهر بکجا رسید)
نفت و طبع اند (در کلمه و طبع است) صاحب آن بکجا رسید و طبع و خوشتر آید
خوانند و مردم و مقلد است بهر باشد آنرا غزل خوانند - این درین بکجا رسید و طبع و خوشتر آید
ترانه نام که بعد و شعر خود آنرا دو بیت خوانند بهر باشد آنرا غزل خوانند - این درین بکجا رسید و طبع و خوشتر آید
آنرا بکجا رسید و مردم و مقلد است بهر باشد آنرا غزل خوانند - این درین بکجا رسید و طبع و خوشتر آید
آن بکجا رسید و مردم و مقلد است بهر باشد آنرا غزل خوانند - این درین بکجا رسید و طبع و خوشتر آید
۲۹۵- بهر بکجا رسید و مردم و مقلد است بهر باشد آنرا غزل خوانند - این درین بکجا رسید و طبع و خوشتر آید

بکجا رسید و مردم و مقلد است بهر باشد آنرا غزل خوانند - این درین بکجا رسید و طبع و خوشتر آید

۱۱- خط کوبه: بهر از غزل کوبه است سخن و درین بکجا رسید و مردم و مقلد است بهر باشد آنرا غزل خوانند - این درین بکجا رسید و طبع و خوشتر آید
۱۲- کتاب المصحف ۸۸- ۹۰ و بدست

ادب و اقسام آن

ادبای قدیم در تعریف ادب و اقسام آن و تعداد علوم ادبیه اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند که: «ادب هر ریاضت ستوده‌ای است که انسان را به فضیلتی از فضایل بیاراید» و بعضی دیگر بر این عقیده‌اند که: «ادب عبارت از رعایت قواعد و اصولی است که به وسیله به کار بردن آنها در موقع ادای کلام از خطا و ناصواب احتراز حاصل می‌شود». و در این صورت آن را به دو قسم تقسیم می‌کنند: ادب طبیعی و ادب کسبی.

(الف) ادب طبیعی یا ادب نفس

عبارت از صفات و اخلاق پسندیده‌ای است که طبیعت در هر کس موجود است و در حقیقت فطری و خدادادی است مثل بخشش و بردباری و غیره. معمولاً هر وقت می‌گوئیم فلانی شخص با ادبی است یعنی به صفات خوب آراسته است و شاعر که می‌گوید: «ادب مرد به ز دولت اوست» و یا

«از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب»

مقصود او از ادب، همان ادب طبیعی یا ادب نفس است.

(ب) ادب کسبی یا ادب درسی

فضایلی است که شخص آنها را از راه مطالعه و دقت در گفته‌های خوب و نوشته‌های مرغوب نویسندگان مسلم و استادان نظم و نثر فرا می‌گیرد و جان خود را به محاسن آنها می‌آراید. و این قسم دوم- یعنی ادب کسبی - موضوع علم مخصوصی است که عرب آن را «علم الادب» می‌گوید و ما فارسی زبانان «ادبیات» می‌خوانیم.

علم ادب در اصطلاح ادبای قدیم، شناختن اقسام کلام یعنی نظم و نثر است از جهت درستی و نادرستی و خوبی و بدی و درجات آن. و در این صورت شامل عموم علوم می‌شود که فراگرفتن آنها برای احتراز از خطا در نوشتن و سخن گفتن لازم می‌آید. این علم را جمعاً «علوم اولی» می‌گویند و در تعداد آنها اختلاف کرده‌اند بعضی آنها را هشت و بعضی دوازده می‌دانند از آن

جمله فاضل علامه عبدالقاهر جرجانی آنها را چنین تقسیم می‌کند: «لغت، صرف، نحو، اشتقاق، معانی، بیان، بدیع، عروض، قافیه، خط. قرض الشعر (نقدالشعر)، انشاء و تاریخ».

ادبیات از دیدگاه نویسندگان امروز: به اصطلاح نویسندگان جدید، ادبیات در معنی عام عبارت از کلیه نوشته‌هایی است که از نوع انسان بجا مانده یعنی آنچه را که افراد این نوع از ابتدای تاریخ تاکنون نوشته و به کتابت درآورده‌اند ادبیات عمومی نوع بشر می‌گویند و البته در این صورت ادبیات، نماینده کلیه حیات و عواطف و افکار هیئت اجتماعی انسانی می‌شود ولی چون یک نفر طالب علم و ادب در مدت عمر کوتاه خود نمی‌تواند تمام این یادگارهای بی‌شمار را که هر سال هم هزاران جلد کتاب جدید بر آن افزوده می‌شود تحصیل و مطالعه کند و به درس و کسب، فوایدی را که طالب است از آنها بردارد ناچار است موضوع مطالعه خود را به شکل انتخاب خوب از بد و زیبا از زشت محدود نماید و همین باعث می‌شود که نوشته‌های خوب و زیبا بیشتر طرف التفات و نظر قرار گیرد و زیاده‌تر مورد استفاده طالبین ادب و معرفت واقع شود. این قبیل نوشته‌ها و یادگارها را به‌خصوص نوشته‌های ادبی یا آثار ادبی می‌گویند.

ادبیات عمومی نوع بشر را که شامل کلیه نوشته‌های ملل مختلف جهان است می‌توان به ادبیات خصوصی یا قومی تقسیم کرد یعنی می‌شود گفت که هر ملت و قوم تاریخی در تشکیل این ادبیات عمومی سهم مخصوصی به خود دارد و آن همان افکار و حسیات کتبی و آثار مدوّنه‌ای است که از افراد حساس و با شعور آن ملت بجا مانده است. این نوع محصولات فکری و ذوقی یک ملت را در صورتی که به کتابت آمده باشد «ادبیات خصوصی» یا «ادبیات ملی» آن قوم می‌گوییم. بنابراین ادبیات ایران مجموع آثار مکتوبی است که از سکنه ایران به جا مانده و ادبیات زبان فارسی، کلیه نظم و نثری است که به این زبان نوشته شده است.

ساختار ادب: در هر عبارت ادبی یا قطعه شعر دو جزء عمده طرف توجه است: یکی فکری یا خیال یا احساسی که بیان شده و از آن به «مضمون» یا «معنی» تعبیر می‌کنیم و آن در حقیقت جان کلام است. دیگر طریقه‌ای که نویسنده یا شاعر برای ادای مطلب و بیان فکر و احساس خود اختیار کرده و این همان است که به «سبک عبارت» یا «اسلوب کلام» معروف است و غالباً تفاوت عمده آثار ادبی با یکدیگر هم در همین سبک بیان و اسلوب کلام است. چه یکی با اختیار سبکی رساتر و الفاظی زیباتر کلام خود را ادا می‌نماید و دیگری به واسطه عجز و ناتوانی و کمی ذوق و سلیقه از رسیدن به آن مقام عاجز می‌آید و در نتیجه سبک بیانش زشت و درجه کلامش پست‌تر می‌گردد. برای ترساندن یک نفر از آدم‌کشی می‌گوییم: «نباید کسی را کشت. زیرا که قتل نفس کار خوبی نیست» یا امثال این عبارت. ولی فردوسی بیان همین مضمون را چنین بیان می‌دارد:

پسندی و همداستانی کنی که جان داری و جانستانی کنی
 میازار موری که دانهکش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
 سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل
 و سعدی می‌فرماید:

به مردی که ملک سراسر زمین نه‌رود که خونی چکد بر زمین
 نظامی گنجه‌ای از زبان دارا (داریوش سوم) به اسکندر می‌گوید:
 زمین را منم تاج تارک نشین ملرزان مرا تا نلرزد زمین
 ناصر خسرو می‌گوید:

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه برکن تو زین نهال ونه بشکن
 خون به ناحق نهال کندن اویست دل ز نهال خدای کندن برکن
 گر نپسندی همی که خوئت بریزند خون دگر کس چرا کنی تو به گردن؟

برای اینکه کسی را از خوردن شراب منع نمایم مجبوریم یا رساله‌ای در مضرات آن تألیف کنیم یا با دادن درس مبسوطی طرف را قانع سازیم و این به شرط آن است که شنونده به اصطلاحات علمی آشنا و استعداد فهم مطالب فنی را نیز داشته باشد ولی سنائی غرنوی به چند بیت کار را تمام می‌کند:

نکند دانا مستی، نخورد عاقل می نهد مرد خردمند سوی پستی پی
 چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا نه چنان سرو نماید به نظر سرو چونی
 گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او ورنه عربده گویند که وی کرد نه می
 ظهیرالدین فاریابی نیز گفته:

به باده دست میالای کان همه خون است که قطره قطره چکیده است از دل انگور
 میرزا ابوالقاسم فراهانی - قائم مقام ثانی - کاغذی مختصر به فرزند خود می‌نویسد و او را با عبارات مختصر ذیل به تحصیل علم و کسب فضایل تشویق می‌کند:

«پسرم! نور بصرم! من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافل؟ در این بهار
 جوانی که موسم عیش و کامرانی است اگر دل صنوبری را به نور معرفت زنده کردی
 مردی والا به جهالت مردی. هان! ای پسر بکوش که روزی پدر شوی.»

و هم قائم مقام کاغذی به یکی از دوستان خود می‌نویسد و او را به منزل خویش دعوت می‌کند و ضمناً می‌خواهد در طی بیان، سختی حالت و جگرملوختگی و دل افسردگی خود را نیز برساند با این عبارات بیان مطلب می‌نماید:

«... مخلصان را امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده، دلم پیاله،
مطربم ناله، اشکم شراب، جگرم کباب، بگر سما را هوس چنین بزمی و به تماشای
بی‌دلان عزمی است بی‌تکلفانه به کله‌پام گذری و به چشم یاری به شهیدان کویت
نظری.

مائیم و نوای بی‌نوایی. خواهی بسم‌الله اگر حریف مایی»
از مطالعه و مقایسه دو قطعه شعر ذیل با یکدیگر نیز تا حدی می‌توان به اهمیت سبک کلام و
دخالت انتخاب الفاظ در مؤثر افتادن مطلب پی برد. ابوشکور بلخی می‌گوید:

درختی که تلخش بود گوهر را اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد پدید از او چرب و شیرین نخواهی مزید
فردوسی بیان همین مضمون را گفته:

درختی که تلخست وی را سرشت گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد همان میوه تلخ بار آورد

البته ذوق سلیم درخواهد یافت که قطعه دوم را بر قطعه اول چه مزیت و برتری است. از این
دو نمونه معلوم می‌شود که مطالب عادی و معمولی را هم می‌توان به استادی و مهارت در سبک و
لباس مخصوصی در آورد که بیش از عبارات متعارفی در ذهن طرف تأثیر کند و نیز مقصود گوینده
یا نویسنده را زودتر و بهتر به هدف مراد رساند. یک قسمت عمده از مباحث علم ادبیات راجع به
همین اختلاف سبکهای مختلفه بیان و خوبی و بدی اقسام و علل آن است.

آثار ادبی: آثار نوشته یک قوم را از لحاظ پستی و بلندی درجه فکر و ذوق و زشتی و زیبایی
کلام و درستی و نادرستی اسلوب عبارت می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد: یک قسمت عبارات
معمولی که همان بیانات عوام است. با اینکه این نوع کلام ممکن است در پاره‌ای موارد نماینده
درجه‌ای از ذوق و احساس را ادا کند و مظهر فی‌الجمله لطفی باشد. باز چون عوام آن میزان از
سواد و معلومات را که برای تربیت فکر مستقیم و هدایت طبع سلیم و آرایش سخن لازم است ندارند
غالباً نارسا و ترکیب بندی آن نادرست و لغات آن مبتذل و رکیک است و ذوق صافی از شنیدن یا
خواندن آن نه آنکه لذتی نمی‌برد بلکه قبل از آنکه به حقیقت و مضمون آن پی ببرد از آن مشمئز
می‌شود و خواندن و شنیدن آن را عذابی بر روح خود می‌بیند.

قسمت دوم که ادبیات بالاخصاص آن را موضوع خود می‌داند نوشته‌هایی است که مضمون
آنها نماینده لطف و ذوق و رقت احساس و علو فکر باشد و در درستی سبک تألیف و رسائی

وضوح الفاظ آن نهایت دقت شده و از همه بیشتر در تقویت جنبه جمال و ربایندگی آن سعی به عمل آمده باشد تا خاطر خواننده و گوش شنونده را از آن تمتع دست دهد و دلنشین شود و همین قسمت است که جزء صنایع مستظرفه به شمار می آید و فرنگیها بخصوصه برای نمودن جنبه ظرافت و لطف آن، آن را «Belles – lettres» (ادبیات) می گویند.

قسمت اول از آثار مکتوبه یک قوم یعنی حرفهای معمولی و سخنان عوام آن وزن را ندارد که مورد توجه شود و برای طالبین ادب سرمشق قرار گیرد. بنابراین نمی توان آن را در سلک کلام ادبی کشید. آنکه بالاخص موضوع ادبیات می شود آثار نوع دوم است و این آثار آنهاست که هنر شخصی نویسنده یا شاعر در تألیف و نگارش آنها هویدا باشد و از مطالعه آنها بتوان به مهارت و استادی او پی برد. به این نظر تمام آنچه را که به زبان فارسی نوشته شده نمی شود داخل در موضوع ادبیات فارسی دانست مگر وقتی که از ادبیات، معنی عمومی آن را اراده کنیم.

تاریخ ادبیات: تاریخ ادبیات یک ملت عبارت از شناختن کتب منتخب و اشعار عالی آن ملت و شرح حال گویندگان و نویسندگان ایشان است با نظر انتقاد یعنی باتفکیک خوب و بد آثار از یکدیگر و بیان علل خوبی و بدی آنها و چگونگی ترقی و تنزل نظم و نثر در هر دوره و به این نظر تاریخ ادبیات هر قوم جزئی می شود از تاریخ عمومی ایشان. با این تفاوت که تاریخ ادبیات بیشتر به بیان روحيات و محصولات ذوقی و نتایج فکری و شرح استعداد معنوی قوم می پردازد و در هر دوره معرف کاملترین حسیات و آرزوها و لطیف ترین افکار و آثار و آئینه روحيات و اخلاق و عادات مردم با ذوق آن قوم محسوب می شود. در صورتی که تاریخ عمومی بیشتر به شرح وقایع سیاسی و قشون کشیها و تغییرات ظاهری زندگانی ملل نظر دارد. برای شناختن حقیقت یک ملت باید به تاریخ ادبیات آن ملت رجوع کرد. به همین جهت است که می گویند هیچ چیز نمی تواند ملتی را بهتر از ادبیات ایشان معرفی کند.

اهمیت ادبیات و فایده آن

برای شناختن اهمیت و فایده ادبیات، آن را در دو معنی عمومی و خصوصی به نظر می آوریم: ادبیات در معنی عمومی چنانکه گفتیم عموم آثار کتبی نوع بشر را شامل می شود و در این صورت می توان آن را خزینه نفایس فکری و جواهر ذوقی انسان گفت و به منزله سرچشمه ای دانست که باید عموم معلومات و معارف را از آنجا اقتباس و اکتساب کرد. مطالعه این قسمت شخص را به روحيات مردم گذشته که تمدن و ترقیات عصر کنونی زاده افکار و تدابیر ایشان است آشنا می کند و

می‌فهماند که در ایام گذشته میزان تعقل و تصوّر مردم تا چه پایه بوده و قدم نظر و توجه ایشان در چه مدارج و مراحل سیر می‌کرده است.

مجموعه آثار ادبی ملل مختلفه جهان، گنج شایگانی است متضمن جواهر افکار و آراء و تدابیر و ذوقیات و عواطف افراد حساس روشن بین هیئت اجتماعی انسانی. خواننده علاوه بر آنکه از این قسم مطالعه کسب معرفت و اخذ تدبیر و اقتباس افکار تازه می‌کند و عقل و ذوق خود را آراسته و کامل می‌نماید به تقلید آنها نیز تشویق می‌شود و اگر در این کار تمرین و ممارست کند ممکن است بعد از مدتی نویسنده‌ای نامی یا شاعری زبردست شود یا لااقل بهتر از عوام و مردم متعارف، بیان مطلب و تقریر سخن کند و در نتیجه در ردیف ارباب فضل و اهل دانش داخل شود. بعبارة اخری ادبیات عمومی آفتاب درخشنده‌ای است که هم می‌توان از انوار آن کسب معرفت کرد و هم به راهنمایی فروغ و پشت گرمی اشعه آن در خط انجام کارهای خطیر و کشف حقایق افتاد. ادبیات صیقل عقل است و جوهری است که آن را از زنگ هوی و هوس و تیرگیها و آلام زندگانی فارغ و پیراسته می‌کند و برای انجام کارهای بزرگ و مبادرت به اعمال نیک و یا خودداری از ارتکاب منهیات و منکرات آماده می‌سازد. غالب اوقات به شهادت تاریخ، یک عبارت ادبی یا یک خطابه بلیغ از هر وسیله‌ای دیگر مفیدتر و مؤثرتر شده است و معجزاتی که بیانات ادبی و گفته‌های شعرا و خطبا و نوشته‌های نویسندگان بزرگ کرده و می‌کند از حد شماره بیرون است.

در معنی خصوصی نیز ادبیات، خالی از اهمیت و فایده نیست. چه در این صورت علاوه بر فواید مذکور ما را به طرز فکر کردن و سبک بیان ذوق و احساس مردم گذشته آشنا می‌کند و علاوه بر آنکه سرمشق فصاحت و بلاغت زبان فارسی را به ما می‌شناساند کمال مطلوب^۱ ایرانیان گذشته را در زندگانی مادی و معنوی و ذوقیات ظاهر می‌سازد. به علاوه از مقایسه و تطبیق آن با وضع زندگانی و مقتضیات امروزی دنیا می‌توان فهمید که ایرانی امروز برای آنکه قومیت خود را از دست ندهد و در آینده نیز ایرانی و از ملل دیگر عالم ممتاز بماند چه کمال مطلوب و عقیده و ایمانی را باید تعقیب کند.

ایران باستان

مملکتی که امروز ایران خوانده می‌شود و پایتخت آن طهران است همان‌طور که از ابتدای تاریخ تاکنون مکرر حدود آن تغییر یافته در طی قرون گذشته به اسامی مختلف نیز خوانده شده است. حالیه چنانکه مخفی نیست ما ایرانیها مملکت خود را ایران و ساکنین آن را ایرانی می‌خوانیم. ولی اروپاییان تنها به این مملکت ایران نمی‌گویند بلکه نجدی را که به جلگه‌های عراق عرب و توران و سند و دریا‌های مازندران و عثمان و بوشهر محدود است و غیر از ایران کنونی افغانستان و بلوچستان را هم شامل می‌شود ایران می‌خوانند و در موقعی که می‌خواهند مملکت حالیه ما را اسم ببرند آن را به الفاظ پِرش^۱ و پرشیا^۲ و امثال این دو کلمه که ریشه تمام آنها یکی است یاد می‌کنند. کلمه ایران را مورخین قدیم اسلامی از روی روایات داستانی ایرانیها- چنانکه همه شنیده‌ایم- مشتق از اسم ایرج یا ایراج پسر فریدون پادشاه داستانی سلسله پیشدادی دانسته و گفته‌اند که پس از تقسیم ممالک فریدون بین سه پسرش ایرج و سلم و تور، چون ایران سهم ایرج شد، همان‌طور که سهم تور را توران نامیدند، قسمت ایرج هم به ایران موسوم گردید و البته همه داستان سوزناک نزاع این سه برادر را بعد از مرگ پدر خوانده و شنیده‌اند و عاقبت کار ایرج را می‌دانند. اساساً این داستان، مثل تمام جزئیات دیگر راجع به عهد پیشدادی و کیان، قصه است و اگر بتوان به زحمت از مطالعه آنها استخراج کلیاتی کرد جزئیات و وقایع و اسامی آنها لابد ساختگی است و از لحاظ تاریخ سندیت ندارد. بنابراین اشتقاق لفظ ایران هم از نام ایرج بی اعتبار بلکه جعلی و غلط است.

کلمه ایران چنانکه محققین اروپایی تحقیق کرده‌اند اصلاً همان کلمه‌ای است که در اوستا- کتاب مقدس ایرانیان قدیم- به شکل آریانه ضبط شده و معنی سرزمین آریاها را دارد. تا قرن هجدهم میلادی کلمه آریا و آریان^۳ به هیچوجه معمول و مصطلح نبود. در این زمان بعد از آنکه اسناد قدیمه

1) Perse

2) Persia

۳) از فضلی یونان قدیم اراتستن Eratosthe'ne ریاضیدان و فیلسوف مشهور متولد ۲۷۶ ق.م. و استرابن Strabon جغرافی‌دان یونانی متولد ۵۰ ق.م. کلمه آریان را به معنی سرزمین آریاها استعمال کرده ولی به غلط آن را فقط اسم خاص قسمت شرقی ایران دانسته‌اند.

هندی و ایرانی و کتب مذهبی این دو قوم قرائت و به زبانهای اروپایی ترجمه شد و قرابت زبانی ایرانیها و هندیان قدیم با اروپاییان امروزی واضح گردید، غالب فضلاء تمام اقوامی را که از هندوستان تا جزیره ایسلند به زبانهای قدیم ایران و هند تکلم می‌کنند آریائی نامیدند. این نوع تسمیه زیاد مدتی دوام نکرد و بعدها مخصوصاً بعضی از علمای آلمان به جای آن، اصطلاحات دیگر از قبیل هندو ژرمنی و هندو اروپایی وضع کردند و چنین مصطلح شد که فقط از ساکنین آسیای غربی آنها را که با هندیها و ایرانیان قدیم از یک اصل بوده و ریشه زبانهایشان نیز با ریشه زبان فارسی ما یکی است مانند اقوام شمال غربی هند و ایرانیها و اقوام قدیم سغدی و خوارزمی و تخاری، آریایی بگویند و بقیه را هند و اروپایی یا هند و ژرمنی بنامند.

کلمه آریانه در عصر ساسانیان به ایران (با یاء مجهول) تبدیل شده و در این دوره به تدریج اسم رسمی ممالکی گردیده که به پادشاهان آن سلسله تعلق داشته چنانکه اردشیر پاپکان و پسرش شاپور در سکه‌ها اولی خود را پادشاه ایران و دومی خویشتر را پادشاه ایران و غیر ایران می‌خواند. به علاوه از همان اوایل تأسیس سلسله، این کلمه با عنوان بعضی از عمال بزرگ مملکت همراه بود مثلاً سپهسالار کل قشون مملکت را «ایران سپاه‌بذ» و رئیس دبیران دولتی را «ایران دبیر‌بذ» می‌گفتند.

در دوره ساسانی هر وقت می‌خواستند مملکت ایران بگویند کلمه مرکب «ایران شترو» را استعمال می‌کردند و این کلمه همان است که در قرون بعد از اسلام به صورت ایران‌شهر در آمده و معنی ایران‌شهر، مملکت ایران است چه شهر لغتی است که هم معنی مملکت را دارد^۱ و هم شهر را که مترادف بلد عربی باشد.

اما الفاظ پرس و پرشیا که اروپاییان مملکت کنونی ما را به آن اسامی می‌خوانند اساساً از کلمه «پارسه» نام یک دسته از ایرانیان قدیم - مشتق است که در ایالت حالیه فارس مسکن گرفته بودند و این ایالت را در همان زمانها پارسه می‌گفتند. یونانیها پارسه را که مرکز اصلی خاندان هخامنشی است و پایتخت معتبر ایشان یعنی پرسپولیس^۲ در آنجا قرار داشته پرسیس^۳ ضبط کرده‌اند و از همین شکل یونانی پارسه است که اروپاییان کلمات پرس و پرشیا را ساخته و کلمه‌ای را که ابتدا نام قسمتی از ایران بوده بعدها بر تمام آن اطلاق کرده‌اند.

(۱) فردوسی در بیان تقسیم ممالک فریدون گوید:

وز آن پس چونوبت به ایرج رسید مر او را پدر شهر ایران گزید

(چون ایران‌شهر در بحر متقارب نمی‌گنجد فردوسی آن را شهر ایران کرده است).

(۲) پرسپولیس Peresēpolis به یونانی یعنی شهر پارسه (مرکز ایران در آن عهد).

ایرانیان بعد از اسلام، پارسه را «پارس» و تازی زبانان «فارس» خوانده و زبان ایرانی بعد از اسلام یعنی همین زبان امروزی ما را هم چون اساس و قواعد آن مبتنی بر همان اصول زبان ایرانی معمول عهد هخامنشی است فارسی نامیده‌اند.

به هر حال امروز ایرانیها از لغات «فارس» و «فارسی» و «پارسی» استعمالهای مختلف می‌کنند و از توضیحات و مثالهای ذیل تفاوت ما بین آنها واضح می‌شود:

۱- فلانی از فارس می‌آید یعنی از ایالتی که در قدیم پارسه نام داشته و امروز کُرسیش شیراز است.

۲- فلانی فارس است نه ترک، یعنی فارسی زبان است.

۳- فلانی فارسی است، یعنی از مردم ایالت فارس است.

۴- فلانی فارسی حرف می‌زند، یعنی به زبان ادبی معمول ایران تکلم می‌کند.

۵- فلانی پارسی است، یعنی زردشتی است.

نگاهی به جغرافیای طبیعی ایران

ما بین جلگه‌های عراق عرب و توران و سند سرزمین وسیعی است که از دو طرف شمال و جنوب آن را دریای مازندران، بوشهر و عمان محدود کرده و در حقیقت نجدی است به وسعت ۲۷۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع که جزء آسیای مرکزی به‌شمار می‌آید. این نجد که قسمت شرقی آن امروزه شامل دو ناحیه افغانستان و بلوچستان است وسیعترین و غربی‌ترین قسمتهای مرتفع آسیای مرکزی است و اروپاییان آن را با اینکه غیر از ایران حالیه متضمن افغانستان و بلوچستان نیز هست فلات ایران^۱ می‌گویند و این تسمیه بیشتر از آن جهت است که این سه ناحیه از لحاظ جغرافیای طبیعی و وضع پستی و بلندی اراضی چندان امتیازی از هم ندارند بلکه مجموعاً جزء ناحیه طبیعی واحدی می‌باشند که از بسیاری جهات به یکدیگر مرتبط ولی از اطراف متفاوتند.

فلات ایران از جهت پستی و بلندی شامل چهار قسمت متمایز است: کوهستانها، اراضی مرتفع هموار، دشتها و جلگه‌ها.

کوهستانها بیشتر در اطراف نجد ایران قرار دارد و وضع نشیب آنها نیز به شکلی است که دامنه‌های سرانشیب متوجه خارج این سرزمین و دامنه‌های کم نشیب به طرف داخل است به همین

(۱) فلات در اصل لغت عربی به معنی دشت و صحرای وسیع است ولی این اواخر آن را مترجمین فارسی مترادف کلمه Plateau فرانسه گرفته و مصطلح کرده‌اند و شاید علت عمده این اختلاط مختصر شباهت تلفظی این دو کلمه به یکدیگر بوده است. عرب در این مورد به یکی از الفاظ نجد یا هضبه ادای مقصود می‌نماید.

جهت در خارج حدود طبیعی ایران دریا‌های عمیق و دشتهای پست چند دیده می‌شود در صورتی که در داخله این سرزمین با وجود وسعت زیاد نقطه‌ای که ارتفاع آن از ۱۲۰ متر کمتر باشد نیست و ارتفاع متوسط فلات ایران بر ۱۲۰۰ متر بالغ است.

شمال ایران حالیه را جبال البرز گرفته که دنباله‌ای است از کوهستانهای پامیر معروف به بام دنیا. در داخله حدود شمالی افغانستان دنباله پامیر هندوکوش و کوه بابا و سیاه‌کوه و سفیدکوه نام دارد و حصار مانند مابین این سرزمین و دشت توران حایل است. همین که به سرحد ایران حالیه می‌رسد از ارتفاع آن کاسته می‌شود. به طوری که رودخانه تجن حد فاصل بین قسمتی از ایران و افغانستان از دره‌های آن می‌گذرد. ولی در خراسان باز ارتفاع آن افزایش می‌یابد تا در جنوب دریای مازندران یعنی آنجا که بالاخص به البرز معروف است بلندی قله به حد اعلی می‌رسد و قله دماوند که ارفع قله ایران است قریب ۵۶۷۱ متر ارتفاع دارد و این قله بلندترین کوههای آسیا در مشرق هیمالیاست و غیر از آن آراغات به ارتفاع ۵۱۶۰ متر که در سرحد بین ایران و ترکیه و قفقاز واقع شده است.

سلسله البرز بعد از آنکه در حدود منجیل، سفید رود از آن گذشت متوجه امتداد شمال غربی می‌شود و در ایالت آذربایجان ایران به نام بزغوش و سولان و سهند (۴۸۱۰ متر) و غیره معروف است و آخرین نقطه آن در ایران همان قله آراغات است.

در کنار شط سند از فلات پامیر به طرف بحر عمان سلسله‌های دیگری ممتد است که هر قدر به طرف دریا آئیم از ارتفاع آنها کاسته می‌شود و این کوهها همانهاست که دنباله آنها در کنار دریای عمان و خلیج فارس در ایالات کرمان و فارس ظاهر است و امتداد همین جبال است که در جهت شمال غربی به وسیله کوههای بختیاری و خوزستان در ولایات غربی ایران نمایان شده تا آذربایجان و نجد ارمنستان جلو می‌آید و در آنجا به کوههای شمالی می‌رسد. کوهستان غربی ایران مخصوصاً کوههای بختیاری و لرستان یعنی جبال واقعه بین ایران داخلی و جلگه عراق عرب را یونانیهای قدیم، زاگروس^۱ می‌گفتند و هنوز هم غالب جغرافیون اروپایی این اصطلاح را به کار می‌برند.

بین جبال اطراف مخصوصاً در قسمت مرکزی و غربی، اراضی مرتفع بالنسبه همواری است به وسعت ۱۱۰۰ کیلومتر طول در ۱۵۰ کیلومتر عرض و به ارتفاع ۱۷۰۰ متر. با اینکه باز در همین اراضی هم جبال متوازی چند دیده می‌شود ولی ارتفاع و وسعت آنها نسبت به کوههای جسیم اطراف چندان زیاد نیست و همین قسمت کوهپایه‌ای است که محل بلاد عمده ایران و مسکن غالب سکنه است.

1) Zagros

یکی از نویسندگان اروپایی، ایران را به پلی تشبیه کرده که دست طبیعت آن را بین جلگه عراق عرب و هندوستان افکنده و به این طریق راه مردم آن دو ناحیه را به ممالک یکدیگر تأمین نموده است. این تشبیه کاملاً جامع و از دو نظر مطابق با واقع است: اول از آن جهت که ایران نسبت به دو قسمت فوق ارتفاعی قابل ملاحظه دارد که نشانه فارق هر پلی نسبت به اراضی دو طرف خود است. دوم آنکه ایران از قدیم معبر و دهلیز این دو قسمت به یکدیگر بوده و هنوز هم هست و از همین راه بسیاری از آثار تمدنی ملل مشرق و مغرب با هم معاوضه شده و به ممالک یکدیگر نقل و انتقال یافته است. به همین وجه غالب سفرهای جنگی فاتحین آسیایی به طرف اروپا یا مهاجمات کشورگشایان اروپایی به طرف هندوستان از همین راه و از روی همین پل صورت انجام گرفته و از همین نظر است که یکی از بزرگان علمای جغرافیای فرانسه^۱، ایران را «دهلیز عالم» لقب داده است. ایران از سرزمینهایی است که بر سربیکی از بزرگترین راههای دنیا اتفاق افتاده ولی به واسطه مشکلات و موانع طبیعی که ذکر کردیم عبور از آن بی نهایت دشوار است. اگر اوضاع طبیعی و ساخت جغرافی آن به شکلی دیگر بود این مملکت یکی از مهمترین دارالتجاره‌ها و از غنی‌ترین بازارهای تجارتی عالم می‌شد. به همین وجه اگر ایران با این ساخت جغرافیایی که دارد در جایی غیر از محل حالیه قرار می‌گرفت هیچ‌گاه مقام مهمی را که در تاریخ سیاسی و اقتصادی دنیا داشته پیدا نمی‌کرد و سرزمینی جدا و دوردست می‌ماند و مردم آن به همان محصولات مملکت خویش قناعت ورزیده با شرق و غرب عالم قدیم به داد و ستد و تبادل جنس و تعاطی افکار و عقاید نمی‌پرداختند.

ایران مدت‌ها قبل از اینکه دو قطعه آسیا و اروپا با یکدیگر ارتباط تجارتی حاصل کنند معبر غالب اقوامی بود که از چین و هند و پامیر از طریق جنوب هندوکوش و بحرخرز و دریای سیاه به اروپای غربی می‌رفته‌اند و این عبور و مرورها چنانکه تاریخ می‌نمایاند تا مدت‌ها بعد هم دوام داشته است. در قرون تاریخی همین راه مهاجرت اقوام شرقی به اروپای غربی به مناسبت منحصر بودن راههای عمده ایران به این قبیل طرق طبیعی مورد استفاده‌های نظامی و تجارتی قرار گرفته قسمتی از آن در عصر هخامنشیان به راه شاهنشاهی و قسمتی در عهد اشکانیان و ساسانیان به راه ابریشم معروف گردیده است و از این طریق بوده است که تجار مغرب چین یعنی ایرانیها و رومیها ابریشم را به ایران و ممالک واقع در مغرب آن وارد کرده و از این ممر تجارت بسیار بزرگی می‌نموده‌اند.

در تمام دوره تاریخ قدیم و جدید چون بین ممالک اروپا و آسیای مرکزی و شرقی راه عمده دیگری نبود، با نهایت صعوبتی که مسافرت از راه ایران داشت، عموم مسافرین و قوافل از این راه

1) Elisee Reclus

می‌گذشتند و ایران با وجود تمام این عوارض طبیعی و پراکندگی بلاد و فاصله بودن صحاری وسیع بین آنها یکی از ممالک عمده تجارتي دنیا و نیز از بازارهای بزرگ امتعه گرانها بود. ولی همین که در آخر قرن پانزدهم میلادی راه بحری هند از طریق دماغه جنوبی افریقا پیدا شد و اروپاییان از راهی دیگر به هندوستان و چین دست یافتند از اهمیت اقتصادی سابق ایران کاسته شده و راه بزرگ چین به دریای مدیترانه که از گرگان و ری و تبریز می‌گذشت به صورت راه کاروانی درآمد و شاهراه تاریخی طهران به عراق عرب نیز همین حال را پیدا کرد. همین نکته می‌فهماند که ایران مادام که طرق ارتباطی خوب نداشته باشد و با ممالک اطراف به سهولت مربوط نشود در بازار تجارت و اقتصاد بین‌المللی نمی‌تواند مقام سابق خود را تحصیل و در مقابل ممالک تاجر عالم قد رقابت علم کند.

نژاد ایرانیان باستان

نژاد سفید را امروز از روی ریشه لغات و وضع صرف و نحو زبان و بعضی خصایص اخلاقی و عاداتی به دو شعبه بزرگ تقسیم می‌کنند: یکی شعبه سامی (شامل اهالی قدیم بابل، آشوریان، شامیان قدیم، اهالی فنیقیه، بنی اسرائیل، عرب) دیگری شعبه هند و اروپایی.

اقوام هریک از این دو شعبه، قبل از آنکه در دنیای معلوم قدیم پراکنده شوند، هر کدام در سرزمین خاصی به شبنانی و گله‌داری و بدویت سر می‌کردند. شعبه اول در جنوب آسیای غربی (در فضای بین بحر احمر و بادیه الشام و خلیج فارس) و شعبه دوم در قسمتهای شمالی در ناحیه بین اروپای مرکزی و ساحل دریای سیاه و شمال و مشرق بحر خزر می‌زیستند. در قرون ماقبل تاریخی ابتدا سامیها از جنوب و بعد هند و اروپاییها از شمال به طرف سواحل دریای مدیترانه و نواحی هم‌عرض با آن دریا حرکت کردند و چون ابتدا سامیها به بعضی از این قسمتها آمده و تشکیل دولتها و تمدنهای داده بودند رسیدن هند و اروپاییها موجب تولید نزاع بزرگی بین اقوام مختلف دو شعبه نژاد سفید با یکدیگر گردید و تقریباً تمام دوره تاریخ قدیم شرح نزاع اقوام این دو شعبه با یکدیگر است. بالاخره هند و اروپاییها کاملاً مظفر آمدند و اطراف مدیترانه و ممالک قدیم مشرق را تحت تسلط خود گرفتند. اگر چه ظهور اسلام و تشکیل دولت عرب تا مدتی باز سلطه سامیها را زیاد کرده و تا مدتی آنها را بر قسمتی از دنیای معلوم قدیم حکومت داده است ولی چند قرن بعد باز قدرت از آن هند و اروپاییها شده چنانکه هنوز هم هست. بیشتر اقوام متمدن و معتبر عالم امروز از این شعبه‌اند.

چنانکه پیش هم گفتیم امروز هند و اروپاییها در نتیجه غلبه بر سایر اقوامی که قبل از ایشان ساکن اراضی واقعه بین جبال هیمالیا و ساحل اوقیانوس اطلس بوده‌اند در این قسمت سکونت

دارند و از این ناحیه وسیع گذشته، در قرون اخیره سرتاسر سیبری و امریکا و بعضی از جزایر اوقیانوسیه را نیز مستعمره خود قرار داده و بومیان قدیم آن سرزمینها را از بین برده خود ساکن نواحی مزبور شده‌اند.

هند و اروپائیان ساکن این ممالک به دو قسمت عمده منقسمند: هند و اروپائیان غربی یعنی اروپائیان سفید پوست اروپا و مهاجرین اروپایی سیبری و امریکا و اوقیانوسیه، و هند و اروپائیان شرقی یعنی سفیدپوستان آسیایی.

سفیدپوستان آسیایی عبارتند از ایرانیها و هندیها و بعضی اقوام کم اهمیت‌تر مثل سغدیها و تخارها که ریشه‌زبانیشان چنانکه گفتیم با ریشه‌ی زبان فارسی یکی است و این دسته از هند و اروپائیه‌ها چون خود را از قدیم آریایی می‌گفتند هنوز هم به همین عنوان معروف می‌باشند.

تا چندی قبل آریاها را به دو دسته تقسیم می‌نمودند: ایرانیها، و هندیها. ولی بعد از کشفیاتی که در ترکستان شرقی به عمل آمد معلوم شد که در ایام قدیم در این سرزمین، زبان آریایی دیگر بین مردم معمول بوده که نه از جنس زبانهای هندی است و نه از نوع زبانهای ایرانی. بلکه با وجود اشتراک ریشه‌ای بازبانهای ایرانی و هندی دارای خصایص علی‌حده و بیشتر شبیه به السنه‌هند و اروپایی اروپاست. به همین جهت حالیه علاوه بر ایرانیها و هندیها، بعضی از اقوام سفید پوست دیگر آسیای مرکزی مثل همین سغدیها و تخارها و خوارزمیها و بعضی از طوایف دیگر- که بعد از آنها صحبت خواهیم داشت- نیز از آریاها به‌شمار می‌آیند.

ادبیات ایران در دوره هخامنشی

امروز معمولاً تاریخ قدیم آریائی ایران را از تاریخ قوم مادی شروع می‌نمایند ولی از روی بعضی اشارات و شواهد، تعیین شده که قبل از تشکیل سلسله سلطنتی مادی در پاره‌ای نقاط دیگر به خصوص در حدود الجزیره و شام، آریاها دولت‌هائی داشته‌اند ولی چون مربوط به ایران نیست از بیان‌شان می‌گذریم.

سرزمین ماد به مناسبت مجاورت با مملکت آشور، تا حدود قرن هشتم قبل از میلاد محل تاخت و تاز و مورد توجه آشوریان جنگجو بود و از پادشاهان ایشان چند نفر نیز به این ولایت لشکرکشی کرده‌اند. در این تاریخ شخصی به نام دیویس که به عدالت و حسن سیاست در میان تمام مادها مشهور بود از طرف ایشان به پادشاهی انتخاب شد و برای خود سلسله سلطنتی تشکیل داد.

فرزندان دیویس [دیااکو]، که مشهورترین ایشان سیاکزارس (هوخشتره) است به تدریج پارسه و آشور را مطیع کردند ولی پارسه به کلی به تصرف ایشان در نیامد فقط قبول اطاعت کرد. به هر حال پادشاهان مادی دولت معتبری که از خلیج فارس تا دریای مدیترانه امتداد داشت تشکیل دادند و شهر هگمتانه یا اکباتان (همدان حالیه) را به پایتختی اختیار نمودند. آخرین پادشاه سلسله مادی آستیاژ (ایشتوگو) است که در ۵۵۰ ق.م مغلوب کوروش پادشاه پارسه شده و دولت ماد به او خاتمه یافته است.

پارسه در تمام مدتی که در تحت تبعیت پادشاهان ماد می‌زیست از خود سلاطینی داشت و یکی از این جماعت کوروش است که از نواده‌های هخامنش بوده و هفتمین پادشاه خاندان هخامنشی محسوب می‌شده و چون او بر ضد آستیاژ پادشاه مادی شوریده و پارسه را مستقل و تمام آریاهای ایران را تحت یک حکومت آورده مسامحه او را مؤسس سلسله هخامنشی می‌دانند در صورتی که حقیقه چنین نیست.

کوروش در مدت ۲۱ سال (از ۵۵۰ تا ۵۲۹ ق.م) ممالک ماد و عیلام (خوزستان حالیه) و کلده و آشور و لیدی (از ولایات آسیای صغیر) یعنی تقریباً تمام آسیای غربی را تصرف کرد و

چهار سال بعد از فوت او پسرش کامبوزیا (۵۲۹ تا ۵۲۲ ق. م) مصر را نیز به ممالک پدری افزود و داریوش کبیر (۵۲۱ تا ۴۸۵ ق. م) نهمین پادشاه سلسله هخامنشی به واسطه فتح قسمتی از جلگه سند و هند غربی (پنجاب) و مطیع ساختن ولایات تراس و مقدونیه (در شمال یونان) بسط و وسعت خاک ایران را به منتهی درجه رساند. چنانکه در زمان این پادشاه ممالک هخامنشی به حدود ذیل محدود می‌شد:

از شمال: به دریاچه آرال و آمودریا (اکسوس)^۱ و بحر خزر و نهرگر (درفقازیه) و بحر سیاه و شط دانوب.

از مغرب: به دریای مدیترانه و صحرای لیبی (در افریقا).

از جنوب: به اتیوپی^۲ (نوبه حالیه) و عربستان و خلیج فارس و اوقیانوس هند.

از مشرق: به جلگه سند و آسیای مرکزی و کوههای جنوب شرقی ترکستان.

داریوش کبیر بعد از سرکوبی یاغیان و مدعیان سلطنت و دستگیر کردن طاغیانی که نقش ایشان هنوز بر سینه بیستون نقش است به خیال انتظام و مرتب کردن ترتیبات اداری ممالک وسیع هخامنشی افتاد و مصمم شد سیاستی را پیش گیرد که امن و عدالت شایع و مالیات به خوبی جمع آوری و راه طغیان بر حکام و والیان ولایات بسته شود و در نتیجه رعایا به رفاه و فراغت روزگار بگذارند. به این نظر در اول قدم ممالک پهناور هخامنشی را به یک عده تقسیمات ایالتی (از ۲۰ تا ۲۸ به اختلاف اوقات) تقسیم کرد و برای هر کدام حاکمی تعیین نمود بنام (خشاثره‌پاؤن) که یونانیها آن را ساتراپ^۳ تلفظ کرده‌اند و معنی تحت اللفظی آن «مرزبان» می‌شود که در ایام ساسانیان نیز اسم رسمی حکام بود.

همراه هر حاکم، یک نفر دبیر و یک نفر فرمانده سپاه مأمور می‌شده و این سه نفر امور هر ولایت را اداره می‌کردند و برای اطمینان پادشاه غالباً بازرسانی که به «چشم و گوش شاه» ملقب بودند برای بازرسی به این ولایات می‌آمدند.

داریوش کبیر اول پادشاه ایران است که سکه زده و سکه‌های طلای آن پادشاه که به داریک معروف شده به واسطه خالص بودن و قدرت دولت به تدریج در تمام دنیای متمدن قدیم رواج یافته و کلمه داریک همان لغت «زریک» است که در فارسی قدیم معنی پول طلا را دارد.

داریوش کبیر برای برقرار کردن روابط سهل بین شوش (مقر پادشاه) با ایالات غربی و ساحل مدیترانه به ساختن راه بزرگی پرداخته که به «راه شاهنشاهی» معروف است و این راه از بندر افس^۴

1) oxus

2) Ethiopie

3) Satrap

4) Ephese

در کنار مدیترانه به سارد^۱ پایتخت لیدی و از آنجا به بابل می‌آمده و در بابل دو شعبه می‌شده: یک شعبه از معابر جبال غربی به اکباتان می‌رفته و شعبه دیگر به شوش ختم می‌گردیده است و غالباً در این خط و خطوط دیگر چاپارهای دولتی به ایاب و ذهاب مشغول بوده‌اند.

به واسطه تدابیر حکیمانه داریوش و سلاطین دیگر ایران در حسن اداره ممالک تابعه و آزادی دادن به رعایای مغلوب در مذهب و زبان و عادات و اخلاق و سعی در نشر عدالت و بسط امن و راحت، ممالک قدیمه مشرق بعد از قرن‌ها زد و خوردهای داخلی و تحمل مصائب بسیار و دیدن خونریزیهای سپاه آشور، به تدریج در مرحله فراغت داخل شده و در سایه سرپرستی سلاطین هخامنشی به خود دوره امن و فراغتی دیده است که بعضی از نویسندگان اروپائی به تقلید دوره فراغت اروپا در ایام قیصره روم که به دوره صلح رومی معروف بوده آن را دوره صلح هخامنشی لقب داده‌اند.

چون دولت هخامنشی دولتی است که به مساعی کوروش و کامبوزیا و داریوش از مجموعه ممالک قدیمه مشرق تشکیل یافته پس تمدن آن‌هم مخلوطی از تمدنهای ملل قدیمه مشرق است و این تمدن که باید آن را تمدن هخامنشی یا تمدن ایران قدیم گفت با وجود مخلوط بودن حیث خاصی دارد که نماینده طبع آزمائی ایرانیان آن عصر است و این مطلب مستلزم تفصیل مخصوصی است که عجله اینجا مجال ذکر آن نیست.

مذهب ایرانیان قدیم

آریاها قبل از آنکه از یکدیگر جدا و به طرف فلات ایران و جلگه‌های هند عازم شوند مذهب مشترکی داشتند که از مقایسه عقاید هندوان قدیم با معتقدات پیروان زردشت، جهات یکی بودن آن را به خوبی می‌شود تشخیص داد.

آریاهای قدیم به مذهبی عالی عقیده داشتند که اندیشه نیک و کردار نیک و احترام به آتش جزء عمده آن بود و یک عده روحانیونی داشتند که آنها را «آذروان» یعنی نگاهبان آتش می‌گفتند. آریاهای ایران قبل از ظهور مذهب زردشت یک رشته معتقدات مخصوص داشتند که قسمتی از آن یادگار همان ایام زندگانی با آریاهای هند و قسمت دیگر آن نتیجه سکونت در ایران و وضع معیشت بدوی و مقتضیات این محیط جدید بود.

آریاهای قدیم ایران ماده گاو و سگ را سخت عزیز می‌داشتند و آن دو حیوان را احترام بسیار می‌کردند. به علاوه داستانهای میان ایشان معمول و رایج بود که بعدها مقداری از آنها را به نام

1) Sardes

اساطیر مذهبی در کتاب اوستا داخل کرده و در دوره‌های جدیدتر آنها را با وجود نداشتن صحت تاریخی در ردیف وقایع تاریخی ایران گذشته آورده‌اند و اهم این اساطیر یکی داستان یم (از اسامی آفتاب غروب کننده که فارسی جدید آن جَم است) و دیگری داستان نزاع پهلوان معروف زائتونا (مقصود فریدون است که در پهلوی فِرتن و در اوستا Vraetaona است) و آژی‌ده‌آک (ضحاک) است که بالاخره پهلوان مزبور او را مغلوب و به قلعه دماوند آویخته و او که هنوز مقید و محبوس است هر چند گاهی با جنبشهای سخت موجب زمین لرزه و تزلزل اراضی اطراف می‌شود.

مذهب آریاهای قدیم دو رشته خدا داشته که هر رشته به یک اسم عمومی مشترک خوانده شده است: یک رشته خدایان معروف به آسورا (اسم هندی) یا آهورا (اسم ایرانی) رشته دیگر خدایان موسوم به دَوا (دَو=دیو)^۲. این دو رشته خدایان از ایام باستان با یکدیگر در نزاع بوده و بر سر حمایت نوع بشر با هم مخالفت داشته‌اند.

در هندوستان آریاها، دَواها را بر رشته دیگران خدایان تفوق داده و آسوراها را در حکم شیاطین و پدیدآورندگان شرّ شمرده و در ایران به عکس رفتار کرده‌اند. چنان چه در مذهب زردشتی، آهوراها خدایان خالق خیر و بزرگ ایشان اهورامزدا پروردگار عالم به شمار آمده و دَواها به نام دیو، همان مقام آسوراها را پیدا کرده‌اند.

زردشت پیامبر ایران باستان

در باب زادگاه و زمان و شرح حال زرتوشترا یعنی زردشت پیامبر ایران باستان اختلافات شدید بین مورخان و محققان قدیم و جدید وجود دارد. امری که تقریباً مسلم است اینکه زمان ظهور این مرد تاریخی که اوّل نماینده بافروغ تاریخ نژاد آریایی است از قرن هشتم قبل از میلاد مؤخر نیست و ادوارد میر^۳ مورخ معروف آلمانی زمان او را در حدود ۱۰۰۰ ق. م قرار می‌دهد

آئین زردشت که آن را به نام اهورامزدا کیش مزدیسنی نیز می‌گویند مبنی بر نزاع خیر و شر است و زردشت ترتیب دهنده آن، عالم را به پیروان خود میدان نزاع این دو امر معرفی می‌کند و برای هر کدام از آنها نیز یک عده عوامل می‌شمارد. عوامل خیر یعنی موجودات موسوم به اهورا در تحت اداره و امر اهورامزده و عوامل شر یعنی دیوان در تحت ریاست انگره مینویا اهریمن.

(۱) در لغت ایران قدیم غالب سین‌های لغات هندی به ها تبدیل می‌شده مثل سند (هندی) و هند (ایرانی) وهیما (در هندی به معنی برف و سرما) و سیم و زم (در زمستان-فارسی) و غیره..

(۲) لغات تنوس Theos (یونانی) و دوس deus (لاتینی) و دیو dieu (فرانسه) و دیتی deity (انگلیسی) که همه به معنی خدا باشند از همین کلمه دَوا مشتق شده‌اند.

انگزه مینو یا اهریمن نیز چنانکه از اوستا بر می‌آید وجودی قادر و مجرد است و منشاء و سرچشمه خیانت و شرارت و زشتی شمرده می‌شود و در اطراف خود یک عده وجودهای کوچکتر به اسم دیودارد که مأ موران تقویت و انتشار شرارت و ناخوشی و گناه و انواع زشتی‌اند و نام دیگر این اخوان الشیاطین در اوستا دُرُوج است که با کلمه دروغ از یک اصل اشتقاق یافته و این امر می‌فهماند که اوستا یا به عبارت دیگر زردشت، عامل تمام خیانتها و زشتیها و بدیها را دروغ می‌شمارد و چون در نزاغ دائمی بین اهریمن و یزدان حکم به مغلوب شدن اهریمن و ابناء او در آینده می‌دهد و یزدان و همراهان او را هم مظهر روشنائی و تجلی و پاکی و درستی و علم و حکمت یعنی مظهر جلوه‌های گوناگون حقیقت می‌داند. پس زردشت در ۳۰۰۰ سال قبل به یقین قلبی حکم می‌کند که در میان این همه آشوبها و انقلابات محیط مسکونی بشر و مابین تمام آثار و عواملی که از هر طرف نوع انسان را احاطه می‌کند آنکه بالاخره غلبه کلی خواهد یافت حقیقت و جلوه‌های مختلفه آن است. پس این مرد حقیقت‌شناس روشن‌بین از روی این قضیه ثابت برای انسان یک رشته تکالیف اخلاقی معین می‌کند که افراد در صورت انجام دادن آنها به سعادت و نیکبختی ابدی نائل خواهند شد و اهم این تکالیف و وظایف اخلاقی همان اندیشه نیک و کردار نیک و گفتار نیک و راستی و پاکی و پرستش خدای هستی بخش و شکر نعم الهی و نفرت از اهریمن و آثار او و حفظ موجودات زنده مفید و پاک نگاه داشتن عناصر چهارگانه و سعی در آبادی و زراعت و این‌گونه اعمال خیر است.

زردشت بعد از ترتیب آئین مزدیسنی در میان ایرانیان آمده به ترویج کیش خود مشغول شد و چنین به نظر می‌رسد که در اول امر یکی از پادشاهان بزرگ (ویشتاسپا یا گشتاسپ) را به دین خود آورده است.

آئین زردشتی مقارن اوایل قرن هشتم قبل از میلاد در ایران غربی میان مردم ماد انتشار بزرگی پیدا کرد و اکباتان که پایتخت ماد بود به تدریج مرکز این آئین شده است در صورتی که در سایر قسمتهای ایران هنوز مردم به همان آئین قدیم آریاها که در پاره‌ای نواحی هم با عقاید اقوامی سامی نژاد (اهالی کلد و بابل) مخلوط شده بود اعتقاد داشتند.

اوستا کتاب مذهبی زردشتیان

کتاب دینی ایرانیان قدیم اوستا نام دارد که معنی صحیح آن درست معلوم نیست. در زمان ساسانیان ایرانیها این لفظ را اِوِشتاک یا ابستاک و سریانیها آپستاگا می‌گفتند. در کتب عربی و فارسی این کلمه به اشکال مختلفه دیده شده از آن جمله ابستا و اوستا و استا و ابستاق به نظر رسیده است.

اوستا سابقاً خیلی بیشتر از این مقدار که حالیه در دست است بوده و به حسب روایات، آن را بر روی ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته بودند^۱.

اوستا که بعد از حملات یونانیها و پارتها متفرق و قسمت عمده آن از میان رفته بود در زمان ساسانیان جمع‌آوری شده و در این جمع‌آوری به جای بعضی از قسمتهای گم شده، قسمتهای دیگری در کتاب قدیم داخل گردیده است به‌طوری که اوستای امروزی کار یک زمان و تألیف شخصی واحد نیست. امر مسلم اینکه یک قسمت کوچک از آنکه قسمت (گانه)ها باشد از تمام قسمتهای دیگر قدیم‌تر و فقط همان جزء است که از شخص زردشت است بقیه کار روحانیون و موبدان دوره‌های بعد و قسمت مهمی از آن هم از دوره ساسانی است.

نسخه‌هایی از اوستا که در عصر ساسانیان مخصوص قرائت و مطالعه مردم بود چون زبان کتاب قدیمی و تا حدی فهم آن برای مردم اشکال داشته معمولاً ترجمه تفسیر ماندی هم به زبان فارسی عهد ساسانی با کتاب همراه می‌کردند و چون ترجمه و تفسیر را به فارسی عهد ساسانی ژند می‌گویند این‌گونه نسخه‌ها به زندو اوستا (یعنی کتاب اوستا با ترجمه و تفسیر آن) موسوم شده و بعدها بی‌خبران تصور کرده‌اند زند و اوستا هر دو نام کتاب مذهبی ایرانیها و از زردشت پیامبر است.

زبانهای ایران باستان

تنها آثار مکتوبی که از دوره قبل از اسکندر به دست است همان کتاب اوستا و کتیبه‌های پادشاهان هخامنشی است.

لغت اوستا و لغت کتیبه‌ها گرچه هر دو از طایفه زبانهای آریائی هستند و هر دو هم در ایران معمول بوده‌اند ولی یک زبان واحد نیستند بلکه لغاتی هستند قریب به یکدیگر و مشتق از یک اصل و ریشه. زبان کتیبه‌های هخامنشی را امروز (فارسی باستان) و زبانی را که اوستا به آن نگاشته شده (زبان اوستا) می‌گویند.

غیر از این دو زبان البته یک عده لهجه‌های مختلف هم در نواحی مختلف ایران معمول بوده که همه جزء زبانهای آریائی به شمار می‌رفته‌اند ولی از این زبانها که شاید اهم آنها زبان مادی‌های قدیم باشد امروز به هیچ‌وجه اثری در دست نیست.

زبان اوستا همان زبانی است که تا چندی پیش به اشتباه آن را «زبان زند» می‌گفتند. حقیقه معلوم نیست که این زبان در کدام قسمت ایران معمول بوده و زردشت و خلفای او تعالیم مذهبی

دین مزدیسنی را به لغت مردم کدام ناحیه از نواحی این مملکت ادا کرده‌اند؟ بعضی آن را زبان باکتريا (بلخ قدیم) و بعضی هم آن را همان زبان معمول مادی می‌دانند.

چنانکه پیش هم گفتیم در اوستا قسمت گانه‌ها از قسمتهای دیگر قدیم‌تر است به همین جهت بسیاری از لغات این قسمت از جهت املا و تلفظ با قسمتهای دیگر آن کتاب فرق دارند. ولی این فرق آن قدر فاحش نیست که زبان قسمت گانه‌ها را به کلی از زبان سایر اجزاء اوستا متفاوت کند. فرس قدیم [فارسی باستان] زبان پارسه یعنی زبان مرکز اصلی شاهنشاهان هخامنشی و لغت رسمی ایشان است و همان است که کتیبه‌های هخامنشی به آن نگاشته شده. غیر از کتیبه‌های مزبور اثر دیگری از این زبان در دست نیست و آن کتیبه‌ها را که بالغ بر سی عدد می‌باشند محققین اروپایی کاملاً قرائت و ترجمه کرده‌اند. ولی چون غالب آنها مختصرند معلومات زیادی در باب دستور زبان و لغت و ادبیات از آنها به دست نمی‌آید. بر خلاف زبان اوستا که به مناسبت وسعت دامنه ادبیات به خوبی دستور لغت آن را مشخص نموده‌اند.

زبان فارسی باستان کتیبه‌های هخامنشی به زبان اوستا خیلی نزدیک است و چون زبان فارسی دوره ساسانی (فارسی میانه یا پهلوی) و فارسی بعد از اسلام (فارسی جدید) از آن اشتقاق یافته و یک عده از لغاتی که در کتیبه‌های هخامنشی استعمال شده با اندک تحریفاتی در فارسی کنونی معمول است باید آن را اساس و منشاء فارسی جدید دانست.

خطوط ایران باستان

آریاهای قدیم وقتی که به فلات ایران وارد شدند از خط و کتابت بی‌بهره بودند حتی زردشت هم به نظر نمی‌رسد که خواندن و نوشتن می‌دانسته و به همین جهت به نظر می‌آید که کتاب اوستای او مدتها مکتوب و مدون نشده و وقتی هم که به کتابت در آمده معلوم نیست اول بار به چه خطی نوشته شده است.

آریاها بعد از آمدن به ایران و مجاورت با اقوام سامی نژاد بین النهرین (آرامیها، آشوریها، بابلیها و غیره) که از خیلی قدیم خط و کتابت مخصوص داشتند بعضی از خطوط معمول آنها را گرفتند و پس از تغییرات چند آنها را بین خود معمول داشتند.

از خطوط سامی، آنها که بیشتر در حدود ایران انتشار داشت دو خط بود: یکی خط میخی که اساس آن را سومریهای قدیم (ساکنین کلدۀ سفلی مجاور خلیج فارس) وضع کرده و بعدها بابلیها و آشوریها آن را اختیار نموده و به انتشار آن پرداخته بودند. دیگر خط معمول آرامیها که از حدود ۱۴۰۰ قبل از میلاد به حدود بادیه الشام آمده و در دمشق دولت معتبری تشکیل داده بودند. آرامیها

خطی داشتند از جنس خط فنیقی و چون به زودی به کار تجارت در سواحل مدیترانه و جلگه بین النهرین مشغول شدند زبان و خط خود را در این نواحی انتشار دادند به طوری که در عهد هخامنشی خط آرامی در ایران رواج کلی یافت و آن را ایرانیها برای نوشتن و در بعضی ولایات در روی سکه ها به کار می بردند. سلاطین هخامنشی هم اسناد و نوشته های رسمی خود را با این خط و در روی کاغذهای پوستی می نوشتند.

خط میخی که از بابلیها اقتباس شده به هیچ کار دیگری جز برای نقش کتیبه های سنگی نرفته و عموم کتیبه های هخامنشی به این خط است. سکه های سلاطین هخامنشی که در ایران ضرب شده به هیچ وجه نوشته ندارد. فقط بعضی ساتراپها سکه های خود را با خط آرامی نوشته اند.

در خط میخی ایرانی (برخلاف سایر اقسام آن) علامتها نماینده حروفند نه نماینده صوت یا رمز. یعنی خط میخی ایرانی الفبا دارد و به همین جهت هم از سایر اقسام خطوط میخی آسان تر است و زودتر هم قرائت شده است.

خط میخی ایرانی ۳۶ علامت دارد که هر کدام از آنها نماینده حرفی از حروف الفبا هستند. به علاوه چهار علامت هم هست که مانند علامات میخی آشوری رمز است و آن چهار علامت نام «خدا» و «پادشاه» و «خاک» و «زمین» است که یا به واسطه کثرت احتیاج در استعمال و یا به علل دیگر آنها را رمزاً می نگاشته اند و غیر از این چهل علامت، علامت دیگری هم بوده است که برای جدا کردن کلمات از یکدیگر به کار می رفته و آن را که به این شکل  بوده در ابتدا و انتهای هر لغت می گذاشتند.

خط میخی معلوم نیست که از چه وقت در ایران معمول شده به همین وجه درست نمی دانیم که تا چه زمان آن را به کار می برده اند همین قدر مسلم است که تا اواسط دوره اشکانی معمول بوده چه جدیدترین کتیبه میخی که تاکنون به دست آمده از پاکورا^۱ پادشاه اشکانی است که از ۷۷ تا ۱۰۱ میلادی سلطنت می کرده.

کتیبه های میخی عهد هخامنشی چنانکه پیش هم گفتیم قریب سی عدد است. مهمترین آنها عبارتند از کتیبه بیستون و پرسپولیس- هر دو از داریوش کبیر- و کتیبه الوند از خشایارشا.

کتیبه بیستون

در دامنه یکی از کوههای رشته غربی ایران- کنار جاده تاریخی اکباتان به بابل- کتیبه معروف بیستون نقش شده است.

1) Pacorus

در بیستون وسط دشت حاصلخیزی تخته سنگ عظیمی است به ارتفاع ۴۵۰ ذرع و روی همین تخته سنگ است که داریوش کبیر در سال پنجم یا ششم از سلطنت (۵۱۶ یا ۵۱۵ ق. م) کتیبه بزرگ خود را نگاشته است.

بیستون پیش ما مشهور است و اکثر مردم نام آن را شنیده‌اند ولی این اشتها نه از جهت نقش کتیبه داریوش بر آن است بلکه بیشتر این شهرت از داستان عشق شیرین و فرهاد کوه‌کن نتیجه شده و به همین جهت هم شاعری آن را بنای محکم عشق لقب داده و گفته:

چندین بنا خراب شد و بیستون بماند آری بنای عشق بسی محکم افتد

نقش بیستون دو قسمت است: یکی قسمت تصویری یعنی نقوش برجسته، دیگری قسمت نوشته. قسمت اول تصویر داریوش کبیر صاحب کتیبه است که دو صاحب منصب با لباس لشکری ایران قدیم یکی با نیزه و دیگری با کمان عقب سر او ایستاده‌اند. داریوش در دست کمانی دارد و اسیری را که همان گوماتا^۱ یعنی اسمردیس^۲ یا بردیای غاصب است بر زمین انداخته و پای راست خود را بر شکم او قرار داده است. در پیش روی او نه نفر را دست بسته پشت سر یکدیگر نقش کرده و در فوق این صورت تمثال (فره‌وهر) مظهر اهوره مزده را حجاری نموده‌اند که دست راست داریوش به طرف او متوجه است.

قسمتی از نوشته‌های کتیبه بیستون که به [زبان] فرس قدیم (فارسی باستان) و [خط] میخی ایرانی است پنج ستون می‌باشد و بالغ بر ۴۰۰ سطر نوشته دارد. به علاوه همراه هر اسیری هم لوحه نوشته کوچکی است که شامل نام و سمت او می‌باشد.

کتیبه داریوش با عبارات ذیل شروع می‌شود:

«اَدَمْ- دَاوِیُوش- خِشایِشیه- وَزَرَکه- خِشایِشیه- خِشایِشایانا- خِشایِشیه- پارسیه-

خِشایِشیه دَه‌یونام- و شتاشپَه‌پَه پوثرّا- آرشامیه‌نَه- هَخامنشیه» که ترجمه آن این است:

«منم داریوش- پادشاه بزرگ- پادشاه پادشاهان- پادشاه پارسه- پادشاه

ولایات- [کشورها] پسر ویشتاسپه- نوه ارشامه- هخامنشی».

کتیبه بیستون را اول دفعه هنری راولین سون^۳ نماینده سیاسی انگلیس در بغداد به زحمات زیاد عکس برداشته قرائت و ترجمه کرد و ترجمه انگلیسی آن را در سال ۱۸۶۴ میلادی منتشر نمود.

1) Gaumata

2) Smerdis

3) Major Sir Henry Rawlinson

این راولین سن را نباید با ژنرال راولین سون G. Rawlinson مؤلف تواریخ معتبر راجع به ملل قدیمه مشرق و از جمله تاریخ اشکانیان و ساسانیان اشتباه نمود.

ادبیات عهد هخامنشی

در دوره سلطنت سلاطین مادی و هخامنشی ایرانیها به واسطه تازه کار بودن چندان به علم توجه نکرده و بیشتر اوقات را به فتح و اداره ممالک مشغول بوده‌اند.

این قوم به قوه حسن اداره، امنیت را در سراسر ممالک مفتوحه برقرار کرده و در سایه همین امن و رفاه برای ممالک قدیمه مشرق، دوره ترقی قابل ملاحظه‌ای را پیش آورده‌اند و خدمت عمده ایرانیها هم به عالم تمدن از همین راه اختلاط تمدنهای مختلفه مشرق با یکدیگر و فراهم آوردن امنیت و بخشیدن آزادی به رعایای خود در اجرای آداب و عقاید مذهبی و ترقی دادن تمدن بوده است.

یکی از مورخین معتبر می‌گوید: چنین به نظر می‌رسد که ایرانیها انجام دادن مشاغل علمی را به عهده رعایای کلدانی و یونانی خود گذارده خویشتن تشکیل و تنظیم دولت و امور اداری ممالک را بر عهده گرفتند و بنای ابنیه شوش و پرسپولیس را در مقابل عالم نماینده قوه فکری و عقلانی خود قرار داده‌اند.

با تمام این احوال باز ایران و ایرانی دوره هخامنشی را نباید از ادبیات و علوم و حکمت خالی و عاری تصور کرد. زیرا که این قوم از طرفی به واسطه آریایی بودن و داشتن ذوق شعری طبیعی از خیلی قدیم به سرودن اشعار و ترکیب سرودهای پرداخته و از طرفی دیگر بین ایشان مذهب حکمت آمیزی شایع بوده که اصول و مبانی آن چنانکه دیدیم شایسته همه‌گونه توجه و اعتناست و روحانیون این مذهب، علما و حکمای ایران قدیم محسوب می‌شوند همچنانکه قدیم‌ترین آثار ادبی ایران در کتاب اوستاست، منبع عمده ما راجع به آثار و معلومات علمی و ادبی ایران باستان، کتاب اوستا و اشارات مورخین قدیم است.

شعر در ایران باستان

به اصطلاح عرب و مسلمین دیگری که در ادبیات از بسیاری جهات مقلد و پیرو عرب بوده‌اند: «شعر کلامی است موزون و مقفی» یعنی مقید به قید وزن و قافیه، بنابراین هر کلامی که به این دو قید مقید نباشد شعر نیست. بعضی از ادبا قیود دیگری هم از قبیل موافق بودن با سبک گفتار قدما و قصد موزونیت و غیره بر دو قید فوق افزوده‌اند. حقیقه این‌گونه تعریفها تعریف شعر نیست بلکه تعریف نظم است و فرق شعر با نظم از بیان ذیل مسلم می‌شود:

شعربیان احساسات و عواطف و تخیلات است در قالب الفاظ. با این قید که از گفتار معمولی مهیج‌تر و رباینده‌تر و تا حدی با آهنگ موسیقی همراه است و برای آنکه شاعر به آزادی بتواند

جنبه‌های تهیج و آهنگ و دلربائی را در کلام خود وارد کند مجاز است که هرگونه اختصار و قلب و حذف و کنایه و استعاره‌ای را که مخالف ذوق و دستور زبان نباشد در گفتار خویش به کار برد. وزن و قافیه هم از جمله اموری است که در بعضی از زبانها اسباب زیبایی کلام و قوت تأثیر و در بعضی دیگر مانع بیان آزاد احساسات است. به هر حال باید دانست که این دو جزء از اجزاء اصلی شعر نیستند و یک عده کلمات موزون مقفی را در صورتی که نماینده حسیات و عواطف مهیجی نباشند نمی‌توان شعر دانست برخلاف عباراتی که قرائت یا شنیدن آنها نفس را منفعل و در ذهن طرف تولید هیجان و تخیل کند با وجود نداشتن وزن و قافیه به اصطلاح ادبای جدید در ردیف شعر به شمار می‌رود و نظامی عروضی مؤلف کتاب چهار مقاله شعر را خوب تعریف می‌کند آنجا که می‌گوید:

«شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند و التام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند. و به ایهام قوت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام، طباع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود»

اگر می‌گوئیم ایرانیان قدیم شعر داشته‌اند نباید تصور کرد که اشعار ایشان مثل غزلیات سعدی و حافظ یا شاهنامه فردوسی دارای وزن و قافیه هر دو بوده و به همان سبک فردوسی و سعدی و حافظ است چه این انواع قالب کلام چنانکه می‌دانیم متعلق به دوره اسلامی است و وزن و قافیه، لباسی است که امروز اشعار فارسی باید در آن لباسها در آید تا مقبول طباع گردد و مجال جلوه و ظهور یابد. اشعار قدیم به این نوع نبوده بلکه مثل اشعار امروز اروپائیان سیلابی و هجائی بوده است. ایرانی قومی است طبعاً شاعر و مانند برادران هم نژاد خود هندوها و یونانیها صاحب استعداد و ذوق فطری. سرزمین سکونت ایشان یعنی ایران هم چنانکه دیدیم نواحی و مراکز متعددی دارد که به واسطه صفای آسمان و دلگشائی مناظر طبیعی و آهنگ موزون مرغان خوش الحان و روایح معطر گل‌های درخشان، صاحبان این نوع استعداد و ذوق را در دامان خود می‌پروراند و فرزندان خویش را طبعاً شاعر و اهل ذوق بار می‌آورد چنانکه شعرگوئی و غزل خوانی امروز هم جزء ذات ایرانی است و از روستائی و دهقانی گرفته تا اعیان و اشراف آن بهترین اوقات زندگی خود آن قسمت را می‌دانند که با نوای خوش ساز و آواز و سماع ترانه و غزل همراه باشد و به این وضع خوش بگذرد. کدام زارع ایرانی است که در موقع بیل زدن یا شخم کردن از زمزمه و شعر خوانی خودداری کند؟ و

کدام کاروانی است که قافله سالار آن درازی راه را با خواندن چند بیت شعر، کوتاه و مصائب سفر را به این وسیله تسکین ندهد؟

در دوره‌ای که از ایران تاریخ صحیحی باقی مانده از میان قوم ایرانی وجودهای فوق‌العاده و نوابغ شعری و ادبی بزرگ مثل رودکی و فردوسی و خیام و سعدی و حافظ ظهور کرده و استعداد این ملت را در ادبیات به وضع حیرت‌آوری به عالمیان نمایانده‌اند. طبع لطیف و ذوق سرشار ایرانی از بعد از اسلام تا امروز یعنی از دوره‌ای که کتاب باقی مانده تا کنون همه وقت با ایجاد آثار بزرگی مثل شاهنامه و بوستان و مثنوی و دیوانهای متعدد، شاعریت این قوم را به حد کمال رسانده و امروز نیز کم و بیش همان ذوق طبیعی و استعداد فطری بجاست. البته این استعداد و ذوق در ادوار قبل از اسلام هم از خود آثاری ظاهر کرده و نمایشی داده است، منتهی سیل حوادث متوالی و بلیات و مصائب گوناگونی که مدتها مملکت ما را معرض خود قرار داده آن آثار را نابود کرده و راه وصول ما را بدانها علی‌العجاله مسدود کرده است.

از ابتدای ظهور شعر در میان قوم ایرانی اطلاعی در دست نداریم. زیرا که مبدأ آن در زوایای تاریخ ما قبل تاریخ مخفی است و تعیین آن نیز چندان ممکن نیست. زیرا که ایرانی با داشتن ذوق طبیعی از همان ایامی که به خود آمده و خویشتر را شناخته مثل اقوام با ذوق دیگر به سرودن شعر و آواز پرداخته و به این لحن بیان احساسات کرده است.

عجالةً قدیم‌ترین و مهم‌ترین آثار ایرانیهای باستان که بر جای مانده است کتاب اوستاست و اولین شاعر ایرانی که از او چیزی به دست مانده زردشت (زره توشتره) پیغمبر ایران قدیم است. در کتاب اوستا یک غده سرودهای موزونی هست به نام (گات) که آنها را زردشتیان با آداب مخصوصی قرائت می‌کرده‌اند. قائل این سرودها شخص زردشت است.

لغت (گات) در معنی عمومی به معنی سرود است و می‌توان از آن قطعه موزون یک شعر تنها را هم اراده کرد و در اصطلاح این کلمه نام پنج منظومه یا پنج دسته اشعاری است که هر کدام از آنها به وزن مخصوصی سروده شده و غیر از این گاتها در اوستا قسمتهای شعری دیگر هم هست که آنها را مدتی بعد از گاتها گفته‌اند.

غیر از اشعار مندرج در کتاب اوستا، ایرانیها چنانکه از اشارات مورخین یونانی برمی‌آید سرودهای جنگی و مذهبی نیز داشته‌اند که در جلو سپاهیان یا مواقع قربانی و غیره قرائت می‌کردند و بیشتر مأمور قرائت این سرودها، موبدان زردشتی بوده‌اند.

داستانهای ملی

آریاهای قدیم راجع به ایام باستان خود قصص و روایاتی داشتند که آنها را با عقاید مذهبی مخلوط کرده و دهن به دهن به یکدیگر منتقل می نمودند بعدها که از یکدیگر جدا شده و هر دسته هم دارای مذهبی علی حده گردیده اند قسمتی از این داستانهای قومی را در کتاب مذهبی خویش داخل نموده و در حفظ و روایت آنها دقت بسیار به خرج داده اند. کتاب اوستا حاوی قسمت عمده همین گونه داستانهاست که بعدها آنها را تفصیل یا تغییر صورت داده و از آنها روایاتی درست کرده اند که با بعضی اضافات و تغییرات مبنای شاهنامه شده و بالاخره مجموعه کامل آنها را فردوسی به نظم آورده است.

غیر از روایات و داستانهای مندرج در اوستا، ایرانیها روایات ملی دیگری هم داشته اند که آنها را به شعر آورده و می خوانده اند و از آن جمله یکی داستان معاشقه زریادرس^۱ (زریر) برادر گشتاسب معروف است با معشوقه ای به نام آداتیس^۲ که به شهادت یکی از مورخین یونانی^۳ در موقع لشکرکشی اسکندر کبیر به ایران، ایرانیها اشعار آن داستان را می خواندند و چنانکه مورخ مزبور یادداشت کرده مردم ایران آن داستان را در دیوارهای معابد و قصرها بلکه منازل شخصی خود نقش می کرده و به این وسیله قسمتهائی از آن را مجسم می ساختند.

از این داستان معاشقه و اشعار آن امروز چیزی به دست نیست فقط می دانیم که در عصر ساسانیان راجع به سرگذشت زریادرس یعنی زریر سابق الذکر داستان دیگری به نثر درست کرده اند به نام «یادگار زریران» که نسخه پهلوی آن هنوز هم موجود است و با مقایسه آن با قسمتی از شاهنامه فردوسی که راجع به سرگذشت زریر است معلوم می شود که منشاء این دو روایت یکی بوده و قصص مندرج در یادگار زریران بعدها برای جمع آورندگان نسخ شاهنامه های فارسی بعد از اسلام، منبع یک قسمت از اطلاعات ایشان راجع به سرگذشت زریر شده است^۴

1) Zariadres

2) Odatis

3) Chares de Mytilene

۴) یادگار زریران نخستین کتابی است که برای گرد آوردن قسمتی از روایات ایرانی نگاشته شده است. این کتاب به صورت کنونی متعلق به اوایل قرن ششم میلادی (سال ۵۰۰ میلادی) یا اندکی بعد از آن است و تقریباً دارای سه هزار کلمه است. پروفیسور بنونیست فرانسوی ثابت کرد که نسخ موجود مغشوش است و دست خورده. نسخه اصلی یک منظومه متعلق به پیش از قرن سوم میلادی (عهد اشکانی) است که خود از منظومه کهن تری تقلید شده است. مقاله بنونیست در مجله Journal d'Asiatique سال ۱۹۳۲ چاپ شده است. این کتاب در بعضی نسخ شاهنامه گشتاسب خوانده شده است و نخستین و مهمترین ترجمه آن به دست گیگر آلمانی در سال ۱۸۹۰ صورت گرفت و او روابط میان یادگار زریران و شاهنامه را در داستان جنگ ارجاسب و گشتاسب آشکار کرد. نلکه نیز درباره آن تحقیقاتی کرده است (ویراستار).

علوم و حکمت

دولت هخامنشی دولتی است که از مجموع ممالک قدیمه مشرق تشکیل یافته و چون ساکنان این ممالک هم اکثر مردمانی متمدن و صاحب آثار علمی و ادبی معتبر بودند در اختلاط با غالبین معلومات خود را به ایشان آموختند و یا خود در تحت حمایت ایشان به ادامه خدمات علمی و حکمتی سابق مشغول شدند. تمدن هخامنشی تمدنی است که از اختلاط تمدن سکنة ممالک قدیمه مشرق با یکدیگر تشکیل شده و چون ایرانیها مسبب این اختلاط بوده و از ذوق و طبع ایشان نیز آثاری داخل آن تمدن گردیده است معمولاً این دوره را تمدن ایرانی می‌گویند.

از اقوام مذکور، سامیها (سکنة بابل و عیلام و آشور و فنیقیه و بنی اسرائیل) بیشتر از همه با ایرانیها مربوط بوده و در تمدن مخصوصاً ایرانیها از این اقوام به خصوص از کلدانیها و آشوریها مطالب و نکات و سر مشقهای بسیاری گرفته و با اندک تصرفاتی آنها را بین خود معمول داشته‌اند. قسمت مهم تمدن هخامنشی خاصه قسمت‌های علمی آن، مأخوذ از کلدانیهاست.

در زمان کوروش کبیر ایرانیها به واسطه فتح لیدی و آسیای صغیر با یونانیها همسایه شدند و ایران به تدریج دارای یک عده رعایای یونانی گردید و مردم ایران با ایشان آمیزش پیدا کردند.

اختلاط یونانیها و ایرانیها از اواخر سلطنت اردشیر اول رو به ازدیاد گذاشت مخصوصاً در دوره فرمانفرمائی کوروش صغیر پسر داریوش دوم در ولایات غربی و موقع دخالت ایران در سیاست داخلی یونان به منتهی درجه رسید. آمیزش ایرانیها با این یونانیهای عالم و متمدن نیز مثل اختلاط ایشان با کلدانیها سبب اقتباسات دیگری از علوم و صنایع خارجیان گردید. ضمناً یونانیها هم در این دوره از معلومات مذهبی و عقاید ایرانیها مطالبی فراگرفتند. پس در تمدن قدیم ایران یعنی تمدن عهد هخامنشی که مخلوطی از تمدنهای قدیم مشرق و مغرب بوده دخالت دو عنصر کلدانی و یونانی از همه بیشتر محسوس است.

چون ایرانیها قومی فاتح و جنگ آور و اداره کننده بوده‌اند تمام هم خود را صرف این مسائل نموده و مجال چندانی برای تحصیل و انتشار علوم و تعمیم معارف نیافته‌اند. به همین جهت عهده دار انجام دادن کارهای علمی ایشان، رعایای کلدانی و یونانی بودند و غالباً به وسیله آنان رفع احتیاج می‌کردند و از این قبیل بوده است استخدام اطبای یونانی و کلدانی و منجمین بابلی و غیره. کوروش صغیر که حکومت و فرماندهی کل قوای مقیم آسیای صغیر را داشت چون مصمم بود از اهالی آتن انتقام شکستهای ایرانیان را بکشد با رقبای ایشان یعنی اسپارتهای طرح دوستی ریخت و در دربار خود اسپارتهای را جمع کرد. وی در ضمن معاشرت با یونانیها به علم و فضل مایل

شده صیت اشتهاش جماعتی از فضیله یونانی را به آن دیار جلب نمود که مشهورترین ایشان گزنفن^۱ شاگرد سقراط حکیم و سردار و مورخ مشهور یونانی است.

چون در دوره اخیر سلطنت هخامنشی روابط ایران و یونان با یکدیگر خیلی زیاد بود زبان یونانی در ایران به خصوص در قسمت غربی آن رواجی داشته و سلاطین و حکام این دوره یا خود یونانی می دانسته و یا مترجم یونانی داشته اند. داریوش سوم هم به یونانی آشنا بوده و هم مترجم داشته است.

از زمانی که یونانیها با ایرانیان و سایر ملل مشرق آمیزش یافتند مذهب زردشتی و تعالیم مغها و عقاید و اصول علوم و معارف کلدانی مخصوصاً معلومات ایشان در باب سحر و جادو و طلسم و ستاره شناسی^۲ نظر آنان را جلب نمود و علما و حکمای آن قوم مخصوصاً برای کسب این معلومات به مشرق می آمدند و از علما و روحانیین مشرق مطالبی می آموختند. عده ای از فضلا و حکمای اولیه یونان از منبع معلومات مشرق اقتباساتی کرده و بعضی از ایشان هم در همان موضوعها کتابهایی نوشته اند.

1) Xenophon

2) Magisme

ادبیات ایران در دوره سلوکی و اشکانی

عصر دوم از تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام عصری است که از ۳۳۱ قبل از میلاد شروع و به ۲۲۶ میلادی ختم می‌گردد.

این عصر دوره‌ای است که ایران از خود دولتی نداشته و حکومت و سلطنت آن در دست خارجی‌ان بوده است و چون در این مدت پنج قرن و نیم خارجی‌ان بر این مملکت استیلا داشته و ایرانی، از خود صاحب اسم و رسمی نبود آداب ملی ایران هم در زوایای فراموشی مانده و بالتبع بسیاری از آثار آن نیز از میان رفته است.

پادشاهان و حکمرانان خارجی که در این دوره در ایران تسلط داشته‌اند نظر به بیگانه بودن، به زبان و مذهب و آداب و رسوم ممالک دیگر توجه کرده و بعضی اوقات هم از آنها جداً طرفداری نموده‌اند به همین جهت آثار و زبان و مذهب بیگانگان به تدریج در ممالک ما رواج یافته و آداب ملی ایرانی طرف بی‌اعتنایی قرار گرفته و رو به انحطاط رفته است. بنابراین، این عصر در تاریخ ادبیات ملی ایران دوره تنزل و پستی است و به همین اعتبار می‌توان آن را «دوره فترت ادبی ایران قبل از اسلام» دانست.

این عصر فترت ادبی به دو دوره تقسیم می‌شود: یک دوره از ۳۳۱ تا ۲۴۹ ق. م که در آن مدت مشرق زمین دستخوش جنگهای جانشیان اسکندر بود و ایران هم در جریان این انقلابات داخل شده و دولت واحد مقتدری وجود نداشته که از منازعات مزبور جلوگیری کند. دوره دیگر از ۲۴۹ ق. م تا ۲۲۶ م. که مدت استیلای سلسله اشکانی بر ایران - است. اندکی پس از تشکیل این سلسله سرداران و امپراطوران روم به واسطه تصرف ممالک جانشیان اسکندر و بر انداختن دولتهای ایشان از آسیای صغیر و شام و غیره با ممالک اشکانی مجاور و هم خاک شدند و از آن تاریخ بر سر استیلای بر دنیای قدیم با اشکانیان در مرحله رقابت و نزاع افتادند و این حال تا مدتی بعد از اشکانیان هم دوام پیدا کرد و تا ظهور اسلام همچنان باقی بود.

انتشار آداب یونانی در ایران

اسکندر مقدونی در سال ۳۳۱ ق. م دولت عظیم هخامنشی را منقرض کرد و آخرین پادشاه این سلسله - یعنی داریوش سوم - که آخرین سرپرست تمدن ایران قدیم محسوب می‌شد کمی بعد در ولایت پارتیا به دست خائن بدفرجامی به قتل رسید و ایران در قلمرو ممالک اسکندر درآمد.

این سردار فاتح پس از فتح پایتختهای عمده شاهنشاهان هخامنشی و غارت آنها تاج شاهی ایران را بر سر گذارده خود را وارث و جانشین هخامنشیان خواند. حتی دختر داریوش سوم را هم به زوجیت گرفته امر داد سرداران و امرا و نظامیان همراه او نیز هر کدام یکی از دختران ایرانی را به ازدواج خود در آورند و به این وسیله با ایرانیها مخلوط شوند.

اسکندر بعد از دوازده سال سلطنت در ایران مرد و چون وارث صحیحی نداشت بر سر جانشینی او اختلافات بزرگی بروز کرد و بین یک عده از سرداران او که ادعای جانشینی فرمانده خود را داشتند و به همین جهت هم به «جانشینان اسکندر» موسوم شده‌اند جنگ در گرفت.

جنگهای جانشینان اسکندر با یکدیگر اتحادی را که سلاطین هخامنشی بین کشورهای باستانی مشرق ایجاد کرده بودند از هم گسیخت و عدالت و امنیت سابق را به کلی از میان برد به این جهت مشرق زمین در حال ذلت و پستی غریبی افتاد و البته ایران هم از این مصیبت بی‌نصیب نماند.

حملة اسکندر به ایران و استیلای او و جانشینانش بر این کشور به آداب ملی و زبان و مذهب و آثار ایرانی صدمات کلی وارد کرد و مسبب عمده این صدمات دو چیز بود: یکی کینه دیرینه اسکندر نسبت به ایران و سلاطین آن که به یونان لشکر کشیده و آتن را آتش زده بودند، دیگر بی‌اعتنائی جانشینان او به آداب ایرانی و سعی بلیغ ایشان در انتشار آداب و زبان و مراسم یونانی که معمولاً از آنها به هلنیسم^۱ تعبیر می‌کنند.

اسکندر شخصاً به عنوان یک نفر جوان وطن‌پرست یونانی نسبت به ایران کینه داشت مخصوصاً وقتی که ملفت شد ایرانیها به دمستن^۲ - خطیب معروف آتنی - پول می‌داده و او را بر ضد پدرش فیلیپ و می‌داشته‌اند بیشتر غضبناک شد. همیشه صاحب منصبان و لشکریان خود را به کشیدن انتقام از ایران تحریک و تهییج می‌کرد. در موقع فتح پرسپولیس در سوختن قصر سلطنتی هخامنشیان شرکت نمود و در ضمن اقامت در ایران نسبت به آثار عجم مرتکب توهینهایی شد که در همان زمان هم ایرانیها را متفر کرد. به علاوه به قول مشهور و به ادعای زردشتیان، تمام یا مقداری از

1) Hellenisme

2) Demosthene

اوستا را آتش زده و کتب ایرانیان قدیم را پس از ترجمه سوخته است. به هر حال اگر زشتی اعمال اسکندر به این اندازه‌ها هم نباشد، چیرگی او بیش از اینها به ایران و آداب ملی آن صدمه زده و به همین علل بوده است که ایرانیان عهد ساسانی از او به «اسکندر ملعون» تعبیر می‌کردند و اردشیر پاپکان در موقعی که می‌خواست مردم فارس را بر اشکانیان بشوراند از او به خوبی نام نمی‌برد.

بعد از اسکندر متصرفات او به یک عده ممالک بزرگ و کوچک تقسیم شد و از آن جمله ایران و شام هم به یکی از سرداران نامی او یعنی سلوکوس فاتح رسید و این سلوکوس که دختریکی از امرای ایرانی را به ازدواج گرفته بود مؤسس سلسله‌ای است که ایشان را به نام او «سلاطین سلوکی» می‌گویند. دست سلاطین سلوکی را از ایران در سال ۱۴۴ ق. م اشکانیان و از شام در سال ۶۴ ق. م رومیان کوتاه کرده و به این ترتیب به دوره حکومت ایشان خاتمه بخشیده‌اند.

در مدتی که ایران در تحت تصرف سلاطین سلوکی سر می‌کرد از خود اسم و رسمی نداشت. به واسطه وجود شهرهای یونانی متعددی که اسکندر و خلفای او در این سرزمین ساخته بودند و به علت ساکن شدن جماعتی از یونانیها در ایران، آداب و اخلاق و تمدن یونانی در این مملکت رواج کلی یافت مخصوصاً پادشاهان سلوکی هم جمیع آداب و مراسم خود را یونانی کردند و حکومت بالنسبه طویل ایشان انتشار «هلنیسم» را در مملکت ما قوت بسیار داد و هنوز هم در بعضی شهرهای ایران آثار یونانی آن دوره (مانند مسکوکات و غیره) به دست می‌آید.

در فاصله ما بین سالهای ۲۴۹ و ۲۵۰ ق. م مردم شهرهای پارتیا (مابین بحر خزر و رودخانه تجن و ترکستان و کویر نمک) بر حاکم سلوکی خود شوریدند و سرکرده ایشان که اشک یا آرشاک نام داشت حاکم مزبور را کشته پارتیا را مستقل و دولت اشکانی را تشکیل داد. این سلسله بیش از چهار قرن و نیم بر قسمتی از آسیا سلطنت کرده و پس از برانداختن دولت سلوکی مدتها با دولت عظیم الشان روم در نبرد بوده و بیشتر اوقات هم فاتح می‌شده است.

اشکانیها را با آنکه هنوز درست معلوم نیست از چه نژادی بوده‌اند (به قول مشهور از زردپوستان ترکستان و به قولی هم از بدویان غارتگر سفیدپوست سیت)^۱ ایرانیها آنان را از خود نمی‌شمردند^۲ و چون اشکانیها از همه جهت از ایرانیها پست‌تر و به آداب و مراسم و زبان و مذهب ایرانی بی‌اعتنا بودند می‌توان حق را در این مورد به ایشان داد. چه این طایفه استعداد تمدن نداشتند

(۱) سیت‌ها اقوامی هستند که ایرانیان و هندوان به آنان «سکاها» می‌گویند و «سکائی» نام باستانی قسمتی از جنوب شرقی اروپا بین کوههای کارپات ورود دن بود (ویراستار).

(۲) برخی از نویسندگان یونان و روم باستان «پارتها» را با «سکاها» همپیوند دانسته‌اند و این سخن علی‌القاعده باید درباره پارتی و دیگر بیابان گردانی که بر پارت فرمان راندند و زبان و نام قوم پارت را گرفته بودند صدق کند (ویراستار).

و مثل اقوام مختلفه زردپوست که مکرر دنیای قدیم را مورد حمله قرار داده بودند به هر جا قدم می‌گذاشتند معلومات و معارف را از آنجا بر می‌انداختند و تنزل و انحطاط فکری را بر اثر استیلای خود بر مردم تحمیل می‌کردند فقط قوه لشکری خوبی داشتند که در سایه آن غالب اوقات بر دشمنان خود ظفر می‌یافتند.

آداب ایرانی در عصر اشکانی

اشکانیان چندان به علم و ادبیات توجهی نداشتند فقط گاهی به اقتضای موقع در اختیار آداب یونانی یا ایرانی اقبال می‌کردند. به همین جهت نه مشوق و مروج صحیح آداب ایرانی‌اند و نه طرفدار هلنیسم.

اگر اشکانیان هم مثل سلاطین سلوکی یا بطالسه مصر و خلفای دیگر اسکندر در نشر آداب یونانی جدّ می‌کردند قهراً ایران هم مثل آسیای صغیر و شام تا مدتی از بسیاری جهات یونانی می‌شد و از سنت‌های ایرانی بدور می‌افتاد ولی چون این پادشاهان چندان تعصبی در این کار ظاهر نمی‌نمودند تأثیر آداب یونانی هم در میان ایرانیان زیاد نشد بلکه به واسطه عدم سعی اشکانیان در برانداختن مراسم و آداب ایرانی در بسیاری از قسمتهای این مملکت ایرانیان به آزادی توانستند ایرانیت خود را حفظ کنند و در خیلی موارد هم اشکانیان خود آداب قدیم ایرانی را اقتباس و ترویج کرده‌اند و به همین نظر است که بعضی از مورخین، دولت اشکانی را «ضد هلنیسم» و یونانی شدن ایران را در این عصر به کلی ظاهری و سطحی می‌گویند.

با وجود این چون اشکانیان شخصاً حیثیت و اعتباری نداشته و در مقابل رعایای ایرانی، خود را محتاج تهیه تکیه‌گاهی می‌دانستند خویشان را دوست یونان و هلنیسم معرفی کرده و در روی سکه‌ها لقب «دوستدار یونان»^۱ به خود چسبانده‌اند و البته مقصودشان از این تشبث آن بوده که هم حامی و دوستی برای خود بتراشند و هم خویشان را به ملت متمدنی ببندند.

اشکانیان از خود خط و ادبیات مخصوص نداشتند به همین جهت خط و زبان یونانی را تا حدی بین خود معمول و شایع کردند. خط رسمی ایشان یونانی بود و مسکوکات و مکتوبات خود را به آن خط می‌نوشتند. به همین علت باید حدس زد که اشکانیان یا لااقل سلاطین و اعیان ایشان تا اندازه‌ای به زبان و معارف یونانی آشنا بوده و اطلاعاتی هم در این زمینه داشته‌اند چنانکه پلوتارک (فلوطرخس)^۲ مورخ معروف یونانی می‌گوید که اشک سیزدهم یعنی ارد (۵۶ تا ۳۷ ق. م)

1) Philhellen

2) Plutarchus

به اندازه‌ای به زبان و ادبیات یونانی مأنوس بود که در مجلس نمایش یکی از تئاترهای آری پید^۱ شاعر یونانی حاضر بود و از تماشای آن لذت می‌برد.

غیر از زبان یونانی، زبانهای غیر ایرانی دیگر هم در عصر اشکانیان در ایران رواج داشته به‌خصوص زبانها و خطوط سامی که از همان عهد هخامنشیان باقی مانده و یک رشته از آن‌که باقی مانده همان خط آرامی زمان هخامنشی بوده چنانکه عن قریب خواهیم دید همان است که بعدها خط پهلوی عصر ساسانی از آن نتیجه شده است.

اشکانیان خط و کتابت مخصوصی هم داشته‌اند حتی در سرحدات کتابچه‌هایی نظیر دفاتر گمرکی موجود بوده است که مأموران مخصوص، واردات را در آنها ثبت می‌کرده‌اند. لیکن درست معلوم نیست که این کار کتابت به وسیله چه خطی انجام می‌گرفته؟ تحریرات ایشان در اوایل امر روی کتان و در اواخر مثل مصریان در روی پاپیروس بوده است.

چنانکه گفتیم در عصر هخامنشی به واسطه بسط دامنه متصرفات شاهنشاهان این سلسله واختلاط آریاهای ایران با ملل سامی (به‌خصوص کلدانیها و آرامیها و آشوریها) و یونانیان، آداب و تمدن این ملل در میان ایرانیان شیوع یافت و چون اختلاط ایرانیها به مناسبت مجاورت و نزدیکی با بنی سام زیادتر بود انتشار آداب و تمدن ایشان هم زیادتر شد چنانکه خطوط میخی و آرامی رواج پیدا کرد و تمدن و مذهب کلدانی و بنی‌اسرائیل تا حدی طرف احترام قرار گرفت. در عصر سلوکیها و اشکانیان آداب یونانی که سابقاً چندان شایع نبود از حالت ضعف و بی‌اعتنائی سابق خارج شد و تا حدی که بتواند رقیب آداب و تمدن سامی شود جان تازه‌ای یافت. فقط در این میان آداب ایرانی زیاد طرف توجه پادشاهان نبود و غیر از عامه ایرانی بعضی نواحی مخصوص، کسی دیگر به شأن آنها اعتنائی نمی‌کرد.

از قسمتهائی که از ابتدای تاریخ ایران از مراکز خاص ایرانیت به شمار می‌رفت یکی فارس یعنی پارسه قدیم بود که به همین مناسبت هم طرف ملاحظه سلاطین هخامنشی و سلوکی و اشکانی محسوب می‌شد و از همان عهد هخامنشیان حکام ایرانی مخصوصی داشت که بافی‌الجمله استقلالی ارثاً در ناحیه پرسپولیس حکومت می‌کردند و در ایامی که خارجیان در ایران سلطنت داشته و در ترویج آداب غیر ایرانی می‌کوشیدند ایشان تقریباً تنها حامیان مذهب ایران قدیم (آئین زردشتی) و آداب دیگر ایرانی بودند.

[پاسارگاد] سلاطین جزء ناحیه فارس از حدود ۲۲۰ ق. م تا ۲۲۶ میلادی به ارث در پرسپولیس [پاسارگاد] حکومت می‌کردند و آخرین ایشان اردشیر پسر پاپک است که در ۲۲۶. م بر اردوان آخرین پادشاه اشکانی ایران شوریده و سلسله ساسانی را تشکیل داده است.

مردم ایرانی فارس در سایه نیمه استقلالی که حکام ایشان داشتند چندان تحت تأثیر آداب خارجی واقع نشده و بیشتر همان آداب ایرانی قدیم خود را تعقیب و پیروی کرده‌اند از آن جمله اکثر پیرو مذهب زردشت شده و آن مذهب را که ظاهراً تا عهد اردشیر پاپکان مذهب رسمی و دولتی ایران نبود در میان اکثریت معمول نموده و برای مکاتبات خود هم همان خط آرامی عهد هخامنشی را نگاه داشته‌اند.

از آثار ادبی ایرانیان عهد سلوکی و اشکانی هیچ‌گونه سندی کتبی در دست نیست جز پاره‌ای از قسمتهای اوستا که در آن ایام تألیف شده و بعضی مسکوکات.

از این مسکوکات آنها را که به خط و زبان یونانی هستند (سکه‌های سلاطین سلوکی و اشکانی) البته نمی‌توان در اینجا مورد توجه قرار داد فقط آن عده که به زبان ایرانی نوشته شده است (سکه‌های حکام فوق‌الذکر فارس) طرف اعتنا و توجه تاریخ ادبیات ایران قرار می‌گیرند.

خطی که در روی این مسکوکات دیده می‌شود چنانکه اشاره کردیم همان خط آرامی است که در عهد هخامنشی اختیار و برای مکاتبات و مراسلات معمول شده است. مردم فارس خط آرامی مزبور را در طی چهار قرن حکومت حکام مخصوص خود به تدریج تغییر صورت داده و چنانکه بعد خواهیم دید خط پهلوی معمول عهد ساسانی را از آن استخراج کرده‌اند.

لغت و زبان مسکوکات مذکور، ایرانی است ولی باز آثار و لغات سامی زیاد با آن مخلوط است و چون غالب کلمات روی سکه‌ها اسامی خاص و نام حکام و پدران ایشان است و کلمات اندکی در آن سکه‌ها به‌کار رفته است به این جهت درست نمی‌توان وضع زبان ایرانی را در طی آن قرون فهمید.

کوتاه سخن آنکه ایران از ۳۳۱ ق. م تا ۲۲۶ م یعنی قریب پنج قرن و نیم در تحت استیلای خارجیان می‌زیسته و به همین مناسبت آداب و اخلاق و شعائر ایران قدیم در طی این مدت طویل دچار تغییرات فاحش شده ولی از بدبختی به واسطه نداشتن اسناد کافی نمی‌توان درست جهت سیر این تغییرات را فهمید. مطالبی را که تقریباً قطعی است از قرار ذیل می‌شود تعداد کرد:

۱ - خط میخی به تدریج از استعمال افتاده و مقارن میلاد مسیح به کلی متروک شده است. خط آرامی هم منحصرأ در فارس مانده و به تدریج به خط پهلوی مبدل گردیده است.

۲ - آثار ادبی و کتب و معلومات ایرانیان قدیم بر اثر استیلای خارجیان به کلی محو و نابود شده است.

۳ - کتاب اوستا تمام یا قسمت عمده آن از بین رفته بعدها در عهد اردشیر ساسانی آن را مجدداً جمع‌آوری کرده‌اند.

۴ - مذهب زردشتی به تدریج مذهب اکثریت مردم ایران شده ولی روحاً به سمت تنزل سیر کرده و از معتقدات ملل دیگر مطالب جدیدی داخل آن گردیده است.

۵ - نژاد ایرانی در عرض این پنج قرن و نیم از جهت قوای روحانی تنزل کرده و به واسطه اختلاط با اقوام خارجی مخصوصاً تورانیهای کم استعداد بسیاری از مکارم و خصائل ذاتی خود را از دست داده و در مقابل مقدار زیادی از اخلاق و آداب ایشان را اتخاذ نموده است.

۶ - به واسطه آزادی دادن اشکانیها به رعایای خود در اجرای مراسم مذهبی و عدم تعصب ایشان در برانداختن آداب و مراسم قوم مغلوب بلکه بیشتر به واسطه زنده ماندن روح ایرانیت در فارس و سعی موبدان زردشتی در حفظ آداب ملی و مذهبی، ایرانیهای آن قسمت بیگانه بودن پارتها را از یاد نبرده و همه وقت برای کشیدن انتقام و احیای دولت ایران قدیم در پی یافتن فرصت بوده‌اند تا آنکه در ۲۲۶ م این‌گونه حسیات ملت پرستی از سینه یکی از ایرانی زادگان اسیل یعنی اردشیر پاپکان شعله زد و دوره عمر اشکانیان را به آخر رسانده سلسله دوم سلاطین ایران را بر تخت عظمت و شاهی مستقر نمود.

ادبیات ایران در عصر ساسانی

سلسله ساسانی سلسله‌ای است که پس از شش قرن دست به دست گشتن ایران و استیلای بیگانگان بر این مملکت به همت اردشیر پاکان تشکیل یافته و جانشین دولت اول عجم یعنی دولت هخامنشی گردیده است.

اگرچه سلسله ساسانی قائم مقام دولت هخامنشی شده ولی هیچ وقت وسعت متصرفات سلاطین آن به وسعت ایران زمان هخامنشیان نرسیده در عوض از حیث عظمت و ابهت و شهرت در میان مسلمین بر آن برتری یافته و بعضی از سلاطین آن نمونه کامل مملکت داری و سیاست و عدالت به شمار رفته‌اند.

دولت ساسانی را عرب، دولت دوم عجم یا دولت اکاسره می‌گویند و اکاسره جمع کسری و کسری معرب خسروست. چون خسرو انوشیروان و خسرو پرویز مشهورترین پادشاهان این سلسله‌اند به علاوه با عرب از تمام سلاطین دیگر این سلسله بیشتر ارتباط داشته عرب به تدریج لفظ کسری (خسرو) را برای عموم پادشاهان سلسله ساسانی عنوان عام قرار داده همچنانکه ملوک مصر را فراعنه و امپراطوران روم را قیصره گفته پادشاهان ساسانی را هم اکاسره خوانده‌اند.

جانشینان اردشیر پاکان مخصوصاً پسرش شاپور اول (۲۴۱ - ۲۷۲ م.) و شاپور دوم ملقب به ذوالاکتاف (۳۰۹ - ۳۷۹ م.) و بهرام پنجم معروف به بهرام گور (۴۲۰ - ۴۳۸ م.) و انوشیروان عادل (۵۳۱ - ۵۷۸ م.) و خسرو پرویز (۵۹۰ - ۶۲۸ م.) بیشتر ایام سلطنت خود را به دفع خارجی‌ان (هیاطله- رومیان- عرب و غیره) گذرانده و ممالک ایران را از تعرض بیگانگان حفظ و گاهی هم بر وسعت آن افزوده‌اند.

سلسله ساسانی که مدت چهار قرن و کسری بر آسیای وسطی تسلط و حکومت داشته و علم رقابت را با بزرگترین دول روی زمین در آن عصر برافراشته بود در سال ۶۵۱ م. (۲۱ هـ) به دست لشکریان عرب منقرض گردید و ایران جولانگاه مجاهدین اسلام قرار گرفت. مدت سلطنت این سلسله ۴۲۵ سال (از ۲۲۶ م. تا ۶۵۱ م.) [بوده است].

سلسله ساسانی در تاریخ ادبیات و تاریخ عمومی ایران دارای مقام بلندی است و سلاطین بزرگ آن هر کدام به قدر همت خود در تحکیم اساس ملیت و بسط و اشاعه امن و راحت و حفظ

حدود و نفوذ و تعلیم و تربیت مردم ایران کوشیده‌اند و اجمالاً به شرحی که در سطور ذیل توضیح داده می‌شود ایران را مستقل و آباد و صاحب حیثیت و اعتبار ملی و مذهب رسمی و تمدن خاصی کرده‌اند.

رسمیت مذهب زردشتی و احیاء آن

سلاطین ساسانی علاوه بر برانداختن ترتیب ملوک الطوائفی و قلع و قمع سرکشان داخلی و دفاع ایران در مقابل خارجی‌ان در اشاعه و تقویت مذهب زردشتی که اساس ملیت ایرانی بر آن قرار داشته سعی بسیار کرده‌اند و سر حلقه ایشان در این راه اردشیر پاپکان مؤسس سلسله است.

مذهب زردشتی یا به اصطلاح پارسیان (به دینی) چنانکه از تحقیقات جدید برمی‌آید قبل از تشکیل سلسله ساسانی فقط مذهب اکثریت ایرانیها بوده و سمت رسمیت نداشته است و عیناً در حکم تشیع قبل از تأسیس دولت صفوی بوده. اردشیر، همان‌طور که شاه اسماعیل اول تشیع را رسمی کرد، آئین مزدیسنی یعنی زردشتی را رسمیت داده و آن را مذهب دولتی و مملکتی کرده است.

این پادشاه پس از مغلوب کردن خارجی‌ان و برقراری به تخت سلطنت به اول امری که توجه نمود احیای دین بهی و آداب و مراسم دینی ایرانیها و جلب موبدان بود، چه به خوبی می‌دانست که باعث بقای ملیت ایرانی و ضامن وحدت سیاسی ایران، مذهب زردشتی است، به همین نظر بقایای موبدان ذلت رسیده را گردآورده مجمع بزرگی از ایشان تشکیل داد و ایشان به جمع‌آوری اوستا که در ایام فترت پراکنده و قسمتی از آن هم معدوم شده بود مشغول گردیدند و از محفوظات خود و روایات شفاهی دیگران، اوستای کنونی را که فقط قسمتی از آن از عهد زردشت است گرد آوردند.

بعد از آنکه اوستا جمع آمد چون قسمتهائی از آن به زبان قدیم و برای مردم آن عصر غیر مفهوم بود اردشیر امر داد برای آن ترجمه‌ای تفسیر مانند بنویسند. این ترجمه را بعد از نوشتن «زند» یعنی تفسیر نامیدند و چون غالباً آن را با اصل اوستا پهلوی هم در یک جلد قرار می‌دادند مجموعه اصل و ترجمه را «زند و اوستا» می‌خواندند به این جهت بعضی به غلط تصور کرده‌اند که اسم کتاب مقدس پارسیان، زند یا زند و اوستاست در صورتی که زند فقط ترجمه و تفسیر اوستا بوده است به زبان فارسی عهد ساسانی....

اردشیر آتشکده‌های خاموش شده را نیز برافروخت و تشکیلات مذهبی روحانیون زردشتی را مرتب نمود و در مقابل سلطنت، روحانیت را نیز دارای یک مقام رفیعی کرد و ایشان را به قدری قدرت و تسلط بخشید که بر تمام امور مملکت و مردم حکومت کلی یافتند.

مؤسس سلسله ساسانی برای رسمی کردن این مذهب و اشاعه آن، حتی به آزار مخالفان کیش زردشتی نیز پرداخته مخصوصاً یهود را که در عصر اشکانی آزاد بوده و از پادشاهان آن سلسله حمایت می‌کردند تحت شکنجه و عذاب قرار داد و به‌حدی در احیای مراسم این آئین و اکرام موبدان سعی نمود که گفته‌اند: «اردشیر موبدی بوده که تاج سلطنت به‌سر گذاشته و تخت فرمانروائی خود را بر روی آتشکده قرار داده است».

در موقع احتضار هم اردشیر مذهب زردشتی را فراموش نکرده و پسر خود شاپور را مخاطب ساخته به او گفته است: «ای فرزند! دین و ملک دو برادرند که هیچ‌یک را از دیگری بی‌نیازی نیست. دین اساس ملک است و ملک نگهدار دین، آنچه اساس ندارد خراب است و آنچه را نگهدار نیست ضایع شمرده می‌شود».

شاپور و فرزندان او همه برطبق این وصیت رفتار کردند و در نتیجه موبدان قدرت زیادی یافته بر عموم اعیان و امرا و وزرای مملکت پیشی گرفتند و بعضی اوقات بر خود پادشاه هم تسلط پیدا می‌کردند و او را به قتل عام پیروان سایر مذاهب- خاصه عیسویان- وادار می‌نمودند و گاهی هم در امر سلطنت دخالت نموده پادشاهان را عزل و نصب می‌کردند و کسی جرأت مخالفت یا عدم اطاعت از ایشان را نداشت.

در نتیجه برانداختن ترتیب ملوک‌الطوایفی عهد اشکانی و رسمیت و تقویت آئین زردشتی، سلاطین ساسانی استقلال دولت ایران را تجدید کرده‌اند و پس از سالها خواری و بی‌سروسامانی، مملکت داریوش را قرین راحت و امن و عدالت نموده حشمت دیرینه آن را به قوه مجاهدت و حسن سیرت عودت داده‌اند.

اگر سلسله ساسانی تشکیل نمی‌شد و ایران بار دیگر استقلال حکومتی و مذهبی و ملی نمی‌یافت قریب به یقین بود که سرنوشت کلد و فنیقیه قدیم را حاصل می‌نمود و سکنه آن دیگر روی استقلال را ندیده امروز در عداد اقوام بائده و ملل گمنام به‌شمار می‌رفتند. سلاطین ساسانی علاوه برآنکه تقریباً حیثیات دوره هخامنشی و زندگانی ملی ایرانیان را تجدید کرده قوه‌ای در ایشان پدید آورده‌اند که به نیروی آن و در سایه روح مناعت ملی که مؤید مبانی آن باز شاهنشاهان ساسانی بوده‌اند. ... ایران در دوره اسلامی باوجود استیلای نافذ عرب سر از حکم خلفا پیچیدند و با کوششهای بسیار باز استقلال از دست رفته خویش را به‌دست آورده ادبیات ملی خود یعنی ادبیات فارسی جدید را ایجاد کردند.

ترجمه کتب و نشر علوم و معارف

شاهنشاهان ساسانی علاوه بر احیای آداب و مراسم دینی زردشتی به تربیت و تعلیم رعایای خود و نقل و ترجمه علوم به زبان ایرانی نیز پرداخته و به وسیله تشویق علما و فضلا از خارج و ترجمه کتب علمی و حکمتی، روح معرفت و تمدن را که سالها بود بر اثر استیلای بیگانگان از این مملکت مفارقت کرده بود از نو در کالبد آن دمیده‌اند.

اردشیر پاپکان بیشتر اوقات خود را به استحکام مبانی دولت و قطع ریشه ملوک الطوائفی و احیای دین زردشتی گذرانده و کمتر مجال التفات به علم و تمدن را پیدا کرده باوجود این باز خود او مردی تربیت یافته و دانشمند بود. کلمات حکیمانه و توقعات عالی و کتاب «کارنامه» او مشهور است و مصاحب و مشاور او یکی از حکما و موبدان فاضل ایرانی موسوم به تنسر بوده که از زبان اردشیر، نامه تاریخی مهمی به پادشاه طبرستان نوشته و چون ترجمه فارسی آن نامه نفیس باقی مانده تنسر هم مشهور شده است.

جانشینان اردشیر به خصوص پسرش شاپور اول و نواده‌اش شاپور ذوالاکتاف و از این دو نفر بیشتر انوشیروان در نقل علوم از خارج به ایران و ترجمه کتب حکمتی به زبان ایرانی سعی کرده‌اند. شاپور اول پس از اسیر کردن والرین^۱ اسرای رومی را به داخله ایران آورده در نزدیکی اهواز به کار واداشت و به قول مشهور به دستگیری ایشان شهر مشهور گندی شاپور (جندی شاپور) را ساخت و خود نیز در ضمن معاشرت با فضلالی ایشان به علم و فضل مایل شد. این پادشاه به جمع‌آوری کتب فلسفی یونان و نقل آنها به زبان ایرانی توجهی عظیم نشان می‌داد و همین حال را داشت شاپور ذوالاکتاف. میل این شاپور ثانی به حکمت تا آن حد بود که امپراطور روم برای او کتب حکمتی به ارمغان می‌فرستاده است.

ایران عهد ساسانی علاوه بر مایه تمدن بومی و ذاتی، نظر به همسایگی و مجاورت از سه منبع می‌توانست کسب علم و جلب علما کند: اول شام و یونان، دوم عربستان، سوم هندوستان و چین. چون روابط ایران با این ممالک از عهد انوشیروان به بعد به حد کمال رسید و رفت و آمد مردم ایران با ساکنان این نواحی از همه موقعی بیشتر شد بیشتر اقتباسات تمدن ایرانی هم از مردم ممالک مذکور و از اوایل قرن ششم میلادی به بعد شروع می‌شود.

ارتباط ایران با عرب در عهد ساسانی اگرچه از همان اوایل سلطنت ساسانیان برقرار شده بود و نزدیکی پایتخت ایران به عربستان و تحت‌الحمايه بودن قسمتی از ایشان این کار را تسهیل می‌کرد ولی چنانکه پیش هم اشاره کردیم انوشیروان و خسرو پرویز بیش از همه با عرب روابط داشته

1) Valerien

و ملوک حیره (مناذره یا آل لخم) غالباً در دربار ایشان سر می‌کرده و این دو پادشاه با ملوک مزبور گاهی مباحثه و محاضره نیز داشته و بعضی از فضلاء عرب را به دربار خود می‌پذیرفته و به ایشان خدمتی (بیشتر مترجمی) محول می‌نموده، و گاهی هم اشعار شعرای عرب را می‌شنیده‌اند و بعضی از شعرای مشهور عرب در مدایح این پادشاهان اشعاری هم دارند.

انوشیروان شخصاً مردی دانش‌دوست و فضیلت‌جو بود و علما و حکما را اعزاز و اکرام می‌کرد. از تمام پادشاهان این سلسله حکیم‌تر و علم‌دوست‌تر بود و در مقابل علم و فضل متعزّض مذهب کسی نمی‌شد. یکی از مورّخین بزرگ معاصر [نلدکه]^۱ می‌گوید:

«انوشیروان نسبت به تمدّن غربی میل قلبی داشته و این توجّه یک نفر پادشاه مطلق العنان آسیائی نسبت به عالیت‌ترین و زیباترین آثار فکری یونان در چنان زمانی که این قبیل مطالب حتّی در اروپا هم کمتر فهمیده می‌شد به‌کلی عجیب و جزء امور غیرمترقبه است. فلاسفه یونانی که به جرم فساد عقیده به حکم ژوستی نین^۲ از آتن تبعید شده بودند به عزم ایران حرکت کردند و اگرچه آن‌طور که تصوّر می‌کردند ایران را سرزمین حکمت نیافتند لیکن ایشان مدیون انوشیروان هستند که در سایه اقدامات و مذاکرات او با امپراطور روم توانسته‌اند راحت و بدون آنکه دیگر کسی بتواند متعزّض عقاید ایشان شود به روم مراجعت کنند. معاهده سال ۵۴۹ م. انوشیروان با ژوستی نین راجع به همین موضوع بوده و این معاهده الی‌الابد برای شاهنشاه ایران مایه افتخار است».

این فلاسفه و فضلاء دیگر یونانی که به پناه و خدمت انوشیروان به ایران آمده و فضلاء سریانی که در نواحی غربی ممالک شاهنشاهان ساسانی زیست می‌کرده بسیاری از کتب علمی و حکمتی یونانی را به زبان ایرانی ترجمه و در میان مردم این مملکت منتشر کرده‌اند و بیشتر این کار چنانکه بعدها خواهیم دید به دست مترجمین سریانی شده و اغلب هم از روی ترجمه‌های سریانی به عمل آمده است.

انوشیروان به غیر از معارف یونانی به معارف هندوستان نیز توجّه کرده و برزویه حکیم-طیب مشهور ایرانی-را برای آوردن کتاب «کلیله و دمنه» و سایر کتب علمی و ادبی هندوها روانه آن دیار نمود و او از آن مملکت کلیله و دمنه و چند کتاب دیگر را با آلت شطرنج به ایران آورد و آن جمله را از زبان سانسکریتی (زبان هندوها) به فارسی آن عهد ترجمه کرد. [معروف است] انوشیروان در ازاء این خدمت او را با جلال تمام در دربار خود پذیرفت و به افتخار او جشنی باشکوه فراهم آورد

1) Nöldeke

2) Justinien

و گفت هرچه بخواهی ترا خواهم بخشید اگرچه بخواهی در سلطنت و جهانداری با من شریک گردی. برزویه هم خواست تا انوشیروان امر دهد یک باب به افتخار و به نام او نوشته زینت صدر کلیله و دمنه شود. پادشاه معارف دوست هم بزرگمهر وزیر معروف خود را مأمور این کار کرد. او نیز راه اطاعت رفت و باب «برزویه طبیب» فراهم آمد.

خلاصه اینکه پادشاهان ساسانی در نقل و ترجمه علوم و جلب تمدن و معارف ملل مجاور یعنی هندوها و یونانیها سعی بسیار کرده‌اند از زبان سانسکریتی بیشتر کتب آداب و سیر و طب و از یونانی طب و منطق ترجمه می‌شده مترجمین زبان هندی اکثر ایرانی و مترجمین یونانی بیشتر سریانی بوده‌اند.



بعد از ذکر این مقدمات می‌پردازیم به ذکر تاریخ ادبیات ایران در عصر ساسانی و آن را در

تحت شش عنوان شرح می‌دهیم:

۱- زبان و لغت.

۲- خط.

۳- شعر و موسیقی.

۴- انشا و خطابه.

۵- آداب و سیر و تاریخ.

۶- علوم و حکمت.

زبانهای دوره ساسانی

در زمان ساسانیان البته همان طور که حالیه هم مشاهده می شود ایرانیها به زبانهای مختلفه تکلم می کرده اند و بیشتر این زبانها هم لهجه های مختلفی بوده است که از فارسی باستان یعنی زبان عهد هخامنشی اشتقاق یافته و با تغییرات و اختلافات چند در نواحی مختلفه ایران معمول شده بود. از تمام زبانها یا لهجه های معمول عهد ساسانی که بعضی عدد آنها را به ده هم رسانیده اند آثار و نوشته هایی در دست نیست که فرق و تفاوت آنها را با یکدیگر مشخص کنیم و بدانیم که نسبت به هم چه حالی داشته اند فقط از این میان لغات و قواعد و نوشته های زبانی موجود است که آن را به رسم الخط مخصوص «پهلوی» می نوشته اند.

مسئله غریب این است که امروز نمی دانیم ایرانیهای عهد ساسانی به این زبان چه اسمی می دادند و آن را به چه لغت می خواندند. جماعتی از مستشرقین حدس زده اند که شاید نام آن «پارسیک» یا «ایرانیک» بوده حالیه بیشتر آن را به همان مناسبت رسم الخط زبان پهلوی و یا به آن علت که واسطه بین فارسی باستان (زبان عهد هخامنشی) و فارسی جدید (زبان بعد از اسلام) محسوب می شود «فارسی میانه» و یا «فارسی وسطی» می خوانند.

قرابت زبان پهلوی با فارسی جدید خیلی بیشتر از قرابت آن با فارسی باستان است زیرا به واسطه فاصله زمانی زیادی که بین دوره هخامنشی و ساسانی اتفاق افتاده درست معلوم نیست فارسی باستان با چه تغییراتی به صورت پهلوی درآمده و برزخهایی که واسطه ارتباط این دو زبان بوده اند چه صورت داشته در صورتی که فارسی جدید شکل ساده پهلوی دوره ساسانی است. دستور صرف و نحو آن عیناً همان دستور زبان پهلوی است با اندکی تفاوت که موافق مقتضیات زمان و تأثیرات اوضاع عصر است. به علاوه برزخهای بین پهلوی و فارسی در اکثر شهرهای شمالی و غربی ایران امروزی موجود و بین روستائیان معمول است.

زبان پهلوی اساساً ناشی از همان فارسی باستان است ولی به واسطه روابط طولانی ایرانیها با سامیها (در کلدۀ سفلی و بین النهرین و سواحل خلیج فارس) که ابتدای آن از همان ایام هخامنشیهاست مقداری از لغات سامی در آن داخل شده حتی قواعد صرف و نحوی بعضی از

زبانهای سامی هم در پهلوی تأثیر کرده است و این تأثیر دوم بیشتر در کتابت و رسم الخط بوده است که در مبحث بعد توضیح داده می‌شود.

قواعد دستور زبان پهلوی فوق‌العاده ساده و خیلی نزدیک به قواعد دستور زبان فارسی کنونی است. فقط دستور فارسی امروز قدری ساده‌تر و مختصرتر است همچنانکه قواعد دستور پهلوی از قواعد فارسی باستان ساده‌تر بوده است. اینک مختصری از این قواعد:

۱- علامت جمع در پهلوی «آن» و «یها» است (در فارسی آن و ها) مثلاً:

پهلوی	فارسی	پهلوی	فارسی
زن	زن	زنان	زنان
در	در	دریها	درها

در کتب خیلی قدیمی پهلوی فقط الف و نون علامت جمع است ولی در کتب جدیدتر هر دو علامت دیده می‌شود و در اواخر فقط علامت دوّم معمول بوده است چنانکه در فارسی هم همین حال پیدا شده و امروز بیشتر جمعها را به «ها» می‌بندند (به خصوص در موقع تکلم).

۲- کلماتی که در پهلوی به کاف یا گاف ماقبل مفتوح ختم می‌شوند در موقع جمع بدون تغییر الف و نون جمع به آخر آنها ملحق می‌گردیده مثل بندک یا بندگان که جمع آن را بندگان یا بندگان می‌گفتند. در فارسی جدید این کاف یا گاف ماقبل مفتوح را به هاء ماقبل مفتوح تبدیل کرده و به جای بندک و استارک و غیره، گوئیم بنده و استاره (ستاره) لیکن در جمع عیناً همان جمع‌بندی پهلوی را به کار می‌بریم.

۳- کلماتی که در پهلوی به «آک» یا «آگ» مختم بوده در جمع به الف و نون تغییری نمی‌کرده مثلاً داناک و ترساک را در جمع داناکان و ترساکان می‌گفتند. در فارسی جدید این کاف یا گاف آخری، در اوایل به هاء و در اواخر به یاء تبدیل شده مثلاً امروز به جای داناک و ترساک گوئیم دانا و ترسا (در جمع دانایان و ترسایان- در شعر دانا و خداه و آشنه مکرر گفته‌اند).

۴- کلماتی که در پهلوی به «وک» ختم می‌شده مثل «بانوک»، و «پرستوک» و «یاتوک» در فارسی کاف آخر آنها افتاده و یا به یاء تبدیل شده چنانکه امروز در تکلم گوئیم بانو و پرستو و جادو (یاتو) و در شعر بانوی و پرستوی و جادوی.

۵- در پهلوی مثل فارسی اسم صرف نمی‌شود و آخر آن به اعتبار عوامل تغییر نمی‌یابد مثلاً:

پهلوی	فارسی
کیخسرو هفت خدای بود	کیخسرو خدای هفت کشور بود

۶- در حالت اضافه، مضاف و مضاف‌الیه به واسطه کسره اضافه به یکدیگر مربوط می‌گردند مثلاً:

پهلوی	فارسی
گرمیک آتش	گرمی آتش

۷- صفت و موصوف باهم مطابقت نمی‌کنند و به وسیله یک کسره با یکدیگر مربوط می‌شوند:

پهلوی	فارسی
داتار جهان	دادار جهان

۸- صفت تفصیلی در آخر آن لفظ «تر» است مثل «خوب‌تر» و متمم آن هم با «آز» یا کاف مضموم (چنانکه هنوز هم معمول بعضی از ولایات است) ذکر می‌شود. علامت صفت عالی «توم» (در فارسی: ترین) است و متمم آن با از می‌آید در صورتی که در فارسی فقط یک کسره واسطه ارتباط آن با متمم است مثلاً

پهلوی	فارسی
-------	-------

او هرمزد از مینویان افزونیک توم هرمزد افزونترین مینویان

۹- ازمنه و وجوه افعال پهلوی عین فارسی است و صرف صیغه‌ها هم خیلی کم تفاوت دارد.

پهلوی	فارسی
-------	-------

سه‌شخص مفرد	سه‌شخص جمع	سه‌شخص مفرد	سه‌شخص جمع
-------------	------------	-------------	------------

دارم	داریم	دارم	داریم
------	-------	------	-------

داری	داریت	داری	داریت
------	-------	------	-------

داریت	دارند	دارد	دارند
-------	-------	------	-------

۱۰- علامت مصدر در تمام افعال پهلوی منحصرأً «تن» است که در فارسی در بعضی مصادر آن را به «دن» مبدل کرده‌اند چنانکه «شتن» و «آمتن» و «آورتن» را امروز شدن و آمدن و آوردن می‌گوئیم.

لغات زبان پهلوی چنانکه گوشزد شد غیر از لغات دخیل سامی بقیه همین لغاتی است که حالیه با اندک تحریفات و تبدیل حروف به یکدیگر و اختصاراتی معمول و یا در افواه روستائیان شهرهای شمالی و غربی و یا به عنوان لغات مهجور در کتب فرهنگ ضبط است و چون آثار کتبی زبان پهلوی هم چندان زیاد نیست و از چند کتیبه مختصر و یک عده کتب غیر کافی نمی‌گذرد درست نمی‌توان حالت آن زبان و لغات معمول و تغییرات آن را در طی قرون مشخص کرد. فقط امید است در نتیجه تحقیق و جمع‌آوری کامل لغات و لهجه‌های روستایی امروز ایران که قرابت آنها

با زبان پهلوی مسلم است روزی این مشکل حل شود و علم ما به احوال زبانهای متداول عهد ساسانی کاملتر گردد.

خط پهلوی

رسم الخطی که در عهد ساسانی معمول ایرانیان بوده و کتب و کتیبه‌های آن دوره را بدان نگاشته‌اند به خط پهلوی معروف است و پهلوی چنانکه دیدیم بیشتر به زبان آن دوره گفته می‌شده و محققین امروزی غالباً این کلمه را فقط برای تسمیه خط استعمال می‌کنند و زبان آن دوره را اکثر «فارسی میانه» می‌خوانند.

خط پهلوی اساساً همان خط آرامی معمول ایرانیهای شهر فارس است که در تمام دوره سلطنت سلوکیها و اشکانیها دایر بوده و سلاطین جزء آن ناحیه مسکوکات خود را به آن خط نوشته‌اند. این خط در طی قرون متمادی تغییر صورت یافته تا به شکل پهلوی معمول عهد اردشیر پاپکان درآمده و بعد از او هم متدرجاً تغییر کرده و در اواخر سلسله ساسانی و قرون اول اسلام شکل مخصوص دیگری پیدا نموده است. الفبایی که کتابهای پهلوی به آن نوشته شده از ۱۴ حرف تجاوز نمی‌کند که همه آنها بجز حرف آخر در خط اوستایی یافت می‌شود. بیشتر آنها نماینده چندین صداست.

فرهنگ‌نویسان، فارسی پهلوی را منسوب به «پهلو» می‌دانند و پهلو را هم «شهر» ترجمه می‌کنند و می‌گویند چون این زبان در آن ایام مختص به شهرها بوده به‌این اسم موسوم شده و بعضی هم آن را به «پهله» نسبت داده‌اند که به قول ایشان نام قسمت شمال غربی و مغرب ایران یعنی قسمتی است که مسلمین آن را جبل می‌گفتند، ولی محققین اروپایی این اواخر به واسطه دقت در علم لغت و زبانهای باستانی ایران یافته‌اند که پهلوی به معنی پارتی است و کلمه پهلو عین همان پارتوه است که نام پارتها یعنی اشکانیان بوده فقط به وضع لغات فارسی باستان راء آن به هاء و لام ملحق به یکدیگر بدل و پس از اندک تغییری به پهلو مبدل شده است.

به هر حال دراینکه پهلو به معنی پارت و پهلویک به معنی منسوب به پارتهاست شکی نیست. حالا چرا این خط را پهلوی نامیده‌اند درست نمی‌دانیم. [ظاهراً خطی به نام خط پهلوی شناخته نمی‌شده لیکن رسم الخط‌های گوناگون وجود داشته که در تعریف آنها تحریف شده است].

رسم الخط پهلوی یکی از عجیب‌ترین رسم الخطهای عالم و در واقع مخلوطی است که در هیچیک از زبانهای عالم نظیر ندارد چه اگر کسی یکی از نگاشته‌های پهلوی را در تحت مطالعه بیاورد آن را مخلوطی می‌بیند از چند زبان مخصوصاً بسیاری از لغات سامی (آرامی) را

مشاهده می‌کند که با لغات ایرانی مخلوط شده است. [شماره این لغات ظاهراً زیاد نبوده است و در نوشته‌های موجود پهلوی تعداد لغات سامی، که اوزوارشن نامیده می‌شود از چهارصد تجاوز نمی‌کند]. این لغات انحصار به اسامی و افعال ندارد بلکه شامل اعداد و ادوات کلام و ضمائر حتی ضمائر شخصی نیز هست.

داخل بودن لغات خارجی در یک زبان چندان غریب نیست. به خصوص اگر زبان فارسی کنونی را به نظر بگیریم دیگر جای هیچ غرابیتی برای این امر باقی نمی‌ماند. ولی غرابت زبان پهلوی در این است که لغات آرامی آن اولاً مطابق دستور زبان فارسی ترکیب و اواخر آنها مثل لغات ایرانی تغییر می‌کرده ثانیاً در موقع کتابت به رسم الخط پهلوی نوشته می‌شده ولی خواننده در موقع قرائت، معانی ایرانی آنها را جانشین لغات سامی می‌کرده به طوری که اگر اوعبارت و نوشته پهلوی را به صورت بلند می‌خواند شنونده جز عبارات و لغات ایرانی چیزی دیگر نمی‌شنید چنانکه هم امروز غالب ترکهای آذربایجانی نوشته‌های فارسی را در موقع قرائت به سرعت به ترکی می‌خوانند و شنونده توهم می‌کند که قرائت از روی نوشته ترکی است.

رسم الخط سیاق تقلیدی از رسم الخط پهلوی است. ارقام این حساب تقریباً تمام یا اکثر لغات عربی است که ما آنها را امروزه به خط عربی می‌نویسیم ولی در تلفظ معنی همان لغات عربی را به فارسی ادا می‌کنیم مثلاً برای نوشتن ده تومان عشرة عربی را به وضع عت و در صد دینار مائه را به وضع ماء می‌نویسیم ولی در تلفظ اولی را ده و و دومی را صد می‌خوانیم. اهل سواد آن زمان چنانکه گفتیم در موقع قرائت خطوط پهلوی، لغات سامی را ترجمه می‌کردند و در واقع آنها را از صورت اصلی به صورت دیگری برمی‌گرداندند و این تدبیر یا تلفظ را خود «زوارشن» می‌گفتند.

زوارشن چنان که بعضی از محققین اروپایی تحقیق کرده‌اند با کلمه تزویر عربی و زور-که لغتی است مشترک بین عربی و فارسی-از یک اصل مشتق شده و معنی زور چنانکه می‌دانیم دروغ و صورت غیرواقعی چیزی یا کلامی است و قول زور و یا عبارت مزور به معنی قول غیرواقع و عادت است که از صورت اصلی برگشته باشد^۱ و زوارشن هم همین عمل است. زیرا در نوشتن

(۱) عنصری گوید:

هرآنکه بر تو مزور کند حدیث کسان دهان آن کس پر خاک باد و خاکستر
ناصر خسرو گفته:

هر وعده و هر قول که کرد این فلک و گفت آن وعده خلاف آمد و آن قول مزور
هر قول مزور سخنی باشد کان را گوینده دگرگونه کند ساعت دیگر

به جای آنکه لغات ایرانی را بنویسند لغات آرامی را می‌نویسند و در قرائت به عوض آنکه لغات آرامی را بخوانند معانی ایرانی آنها را می‌خوانند و در هر دو صورت خلاف آنچه را که باید به عمل آورند می‌کنند. مثلاً به دستور زوارشن عبارت: «اردشیر مزدیسنی لاهوتی شاهنشاه ایران» را که ترجمه یک سطر از کتیبه نقش رجب اردشیر پاکان است به این وضع می‌نوشتند: «مزدیسن بگی ارتخشتر ملک آن ملک ایران» و آن را «مزدیسن بگی ارتخشتر شاهان شاه اران» که معنی فارسی کنونی آن اردشیر خداپرست شاه شاهان ایران می‌خواندند.

در زبان ایرانی دو کلمه است که معنی انسان را می‌دهد: یکی مرد، دیگری مردم. در دوره ساسانی این دو لفظ را «مرت» و «مرتم» تلفظ می‌کردند. در موقع نوشتن اگر می‌خواستند مرت بنویسند لغت آرامی «گبرا» را که به معنی مرد و انسان هر دو است می‌نوشتند و در موقع قرائت آن را «مرت» می‌خواندند. لیکن اگر می‌خواستند «مرتم» بنگارند (تم) آخر این کلمه را بر آخر گبرا می‌افزودند و «گبراتم» که نه آرامی است نه ایرانی می‌نوشتند. ولی در تلفظ آن را «مژتم» می‌خواندند. عموم مصادر ایرانی در رسم الخط پهلوی صیغه‌های آرامی است که به علامت مصدر ایرانی یعنی «تن» چسبیده مثلاً به جای نوشتن و گرفتن «یکتوبنتن» و «اوخذونتن» می‌نوشتند و نوشتن و گرفتن می‌خواندند. بر روی هم قرائت خط پهلوی به واسطه همین قبیل قراردادهای پیچیده که گاهی هم از پیش خود و بدون رعایت قاعده و قانون معینی بوده مشکل است و کسی که کاملاً زبان ایرانی قدیم و شکل قدیمی یکی از السنه سامی را نداند درست نمی‌تواند آن را بفهمد.

غیر از این خط پیچیده مشکل در هم که بیشتر خط رسمی دربار و موبدان و دبیران بوده بین عامه یک نوع خطوط آسانتری هم رواج داشته که از قید لغات و قواعد سامی آزاد بوده و آثاری از مکتوبات این زبان را در این اواخر محققین آلمانی در شهر تورفان^۱ از شهرهای ترکستان شرقی به دست آوردند و بیشتر آن اوراق مکتوبه راجع به مذهب مانی (۲۱۶ - ۲۷۶ م) و پیروان او بود که در عهد شاپور اول و بهرام اول می‌زیسته و برای پیروان خود رسم الخط مخصوصی درست کرده بوده است که از الفبای آرامی گرفته شده بود و به «خط مانوی» معروف شده است.

از پادشاهان ساسانی به خط پهلوی یک عده کتیبه وجود دارد که آخرین آنها زماناً از اواخر قرن چهارم میلادی تجاوز نمی‌نماید و اهم این کتیبه‌ها یکی کتیبه‌های نقش رستم است از اردشیر پاکان و نرسی، دیگر کتیبه‌های نقش رجب از شاپور اول و هرمز اول و کتیبه حاجی آباد از شاپور اول و کتیبه‌های طاق بستان از شاپور دوم و شاپور سوم.

از تمام این کتیبه‌ها مشهورتر دو کتیبه است: اول کتیبه نقش رستم اردشیر، دوم کتیبه نقش رجب شاپور اول. کتیبه اردشیر با این عبارت شروع می‌شود:

1) Turfan

«بتگری ان مزدیسن بگی ارتخشتر شاهان شاه ایران مینوچتری از یزتان پاپکی شاه» که ترجمه آن این است:

«تمثال آن خداپرست لاهوتی اردشیر شاهنشاه ایران روحانی نسب از خدا پسر پاپک شاه»...

ترجمه قسمت اول کتیبه حاجی آباد از این قرار است:

«... این فرمان من شاپور پرستنده خدا ملکوتی مقام شاهنشاه ایران و غیر ایران است که نسب به خدای آسمان می‌رساند پسر اردشیر خداپرست لاهوتی جاه شاهنشاه ایران آسمانی نسب از طرف خدا نبیره پاپک شاه ملکوتی مقام ...»

خط پهلوی تامدتی بعد از انقراض ایران به دست عرب هم معمول بوده و بسیاری از مسکوکات خلفا و امرای اولیه اسلام و حکام ایرانی طبرستان به آن خط نوشته شده حتی کتیبه قبر شمس المعالی قابوس و شمگیر (۳۶۶ - ۴۵۳) هم که در اول قرن پنجم نگاشته شده به خط پهلوی است.

غیر از کتیبه‌هایی که گفته شد و مقداری مسکوکات، موبدان و فضلاهای ایرانی در عصر ساسانی و قرون اولیه اسلام کتب بسیاری به این خط نوشته بودند که بدبختانه امروز غالب آنها از میان رفته و فقط عده قلیلی از آنها باقی است که از ۱۰۰ جلد تجاوز نمی‌کند و بیشتر آنها ترجمه‌های نسخ اوستا و یا کتب مذهبی زردشتی است و قریب ده عدد آنها غیر مذهبی است و حجم مجموع این کتب از حجم کتاب مقدس عیسویان بیشتر نیست و اکثر آنها را هم به زبانهای اروپایی ترجمه و فضلاهای مستشرق با توضیحات کامل منتشر نموده‌اند.

شعر و موسیقی

شعر به معنی اعم با موسیقی و خوانندگی و سازندگی به قدری ارتباط دارد که می‌توان گفت اصلاً از روز اول افراد با ذوق بشر شعر را برای آن ترکیب می‌کرده‌اند که با ساز یا آواز بخوانند و اینکه در فارسی گویم شعری سرود یا سُرَیید^۱ یا در عربی گویند انشد شعراً^۲ می‌تواند اشاره‌ای به همین مطلب باشد. به علاوه مطالعه تاریخ ادبیات ملل باستانی شواهد متعددی برای اثبات رابطه کامل شعر و سازندگی به دست ما می‌دهد به شرح اجمالی که اینک به ذکر آن مبادرت خواهیم ورزید:

۱- قدیم‌ترین اشعار ایرانیهای قدیم همان قسمت گات‌های اوستاست و گات چنانکه گفتیم به معنی سرود و آواز است.

(۱) سرودن و سُرَییدن به معنی خواندن، و سرود به معنی آواز است.

(۲) انشد از نشید عربی مشتق و نشید هم در زبان عرب به معنی سرود است.

۲- اشعار شعرای اولیهٔ فرانسه یعنی تروررها^۱ (شعرای شمال) و تروبادورها^۲ (شعرای جنوب) را به آن مناسبت که گویندگان خود غالباً به قصر اعیان می‌بردند و با نوای چنگ می‌خواندند در زبان فرانسه شانس^۳ یعنی آواز می‌گویند.

۳- در قدیم شعرای غالب ملل را رسم براین بود که هرکدام خود آوازی خوش داشتند و چنگ‌زدن می‌دانستند به مجالس بزرگان و شاهان رفته اشعار خویش را با آواز و نوای چنگ می‌خواندند (چون رودکی و فرخی در میان شعرای ما) و هرکدام که این دو هنر را نداشتند شخصی را برای این کار استخدام می‌نمودند. این‌گونه اشخاص را یونانیان قدیم «راپسود»^۴ و مسلمین «راوی»^۵ یا «راویه» می‌گویند.

۴- در فارسی، نوعی از شعر یعنی رباعی را «ترانه» گویند و ترانه در لغت به معنی آواز و چنگ هردوست. عرب این قسم شعر را از ایرانیها اخذ کرده و به اسم رباعی در میان خود معمول نمودند و در قدیم آن را برای منظوم کردن معانی رقیقه و یا در غنا به‌کار می‌بردند. در ایام ساسانی ایرانیها برخلاف تصور مردم بی‌اطلاع، اشعار بسیار داشته که آنها را در مواقع شادی و جشنها و مجالس عیش با آهنگ چنگ و نوای رود می‌خواندند و البته نباید تصور کرد که این اشعار مثل منظومات دورهٔ اسلامی، عروضی و دارای وزن و قافیه- به اصطلاح مسلمین- بوده بلکه همه از نوع اشعار هجائی است و وزن مخصوصی به خود دارد.

اشعار پهلوی را به همین مناسبت که به اشعار عربی و عروضی شباهت نداشته ادبای اسلام شعر نشمرده و آنها را دارای وزن صحیح و منظم ندانسته، بلکه آنها را هیئت‌هائی می‌شمردند تام مانند و می‌گفتند نوعی از الحان در فارسی هست که الفاظ آن را در قالب کلام غیرمنظوم می‌ریختند. به هر حال چیزی که گویا قطعی است اینکه این اشعار هجائی پهلوی هرچه بوده آنها را بدون ساز و رود نمی‌خواندند و اگر کسی آنها را مثل بعضی تصنیفهای این ایام با ساز و آواز می‌خواند بدون وزن و یا به شکل نثر مسجع جلوه می‌کرد حتی در بعضی کتب صریحاً ذکر این هست که ایرانیهای آن عهد اشعار خود را با نوای رود انشاء می‌کردند.^۶

1) Terouveres 2) Teroubadours 3) Chansons 4) Rhapsodes=Rhapsodistes

(۵) سعدی گوید:

راوی روشندل از عبارت سعدی ریخته در بزم شاه لؤلؤ منضود

(۶) کتاب معیار الاشعار خواجه نصیرالدین طوسی

(۷) کتاب تاریخ سیستان که در ۷۰۸ تألیف شده است.

از اشعار ایرانیهای عهد ساسانی مقدار زیادی به دست نمانده و آنچه هم باقی مانده بیشتر مذهبی و دینی است در صورتی که البته مقدار زیادی اشعار غیردینی هم بوده که سازندگان و مغنیان در مجالس جشن و شادی می خواندند و اشارات بسیار راجع به این مطلب در کتب تاریخ هست از جمله اشاره ذیل:

«قباز شیرویه بعد از آنکه پدر را بکشت خواست که شیرین را در نکاح آورد،
شیرین رضا نمی داد و ابا می کرد، املاک و اسباب از او باز گرفت و در حق او افتریها
کرد به نظم و نثر...»

به علاوه عباراتی که باربذ و سرکش و مطربان دیگر در الحان خود به کار می برده و آنها را به
چنگ می زده اند از این گونه اشعار بوده است.

از اشعار پهلوی که در ایام ساسانیان گفته شده و یا در قرون اولیه اسلام به تقلید اشعار عهد
ساسانی ترکیب کرده اند بعضی قطعات موجود است که اهم آنها یکی قطعه شعری است مندرج در
کتیبه حاجی آباد شاپور اول که در آخر کتیبه او درج شده، دیگری سرود کرکویه است که آن را
زردشتیان در آتشکده کرکوی سیستان می خوانده و گویا آن را خود ترکیب کرده بودند و قسمتی از آن
سرود این است:

فُرخت بادا روش	خنیده گرشاسب هوش
همی برست از جوش	نوش کن می نوش
دوست بداکوش	بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	دی گذشت و دوش

شاهای خدایگانا

بافرین شاهی

رامشگری و سازندگی نوازندگی در ایام ساسانیان رواجی داشته و سلاطین آن سلسله علاقه
تامی به آن نشان می دادند به طوری که رامشگران در دربار مقامی عالی داشتند و جزء طبقات
ممتازة محسوب می شدند.

از عهد اردشیر بابکان به بعد رسم شده بود که پادشاهان ساسانی همیشه از ندمایی که در
بارگاه حضور حاصل می کردند قریب بیست ذراع دورتر می نشستند و در فاصله ده ذراعی پرده ای
می آویختند و پر [ده] داری پادشاه با شخصی از ابناء اساوره (اسواران) بوده موسوم به «خرّم باش»

(۱) کتاب زبدة التاریخ ابوالقاسم کاشانی در جزء جامع التواریخ رشیدی (نسخه خطی).

و اگر او غیبت می‌کرد از همان طبقه دیگری را با همان عنوان خرم باشی به جای او منصوب می‌نمودند.

کار خرم باش مزبور این بود که چون پادشاه پیش ندما و خوانندگان بارگاه خود جلوس می‌نمود مردی دیگر را امر می‌داد تا بر بلندترین نقاط بارگاه صعود کند. مرد مزبور به مکان معین بالا می‌رفت و با صوتی بلند و خوش که همه حضار بشنوند می‌گفت: «ای زبان! سر صاحب خود را حفظ کن که اینک همنشین پادشاهی!»

در موقعی که پادشاه به لُهو و طرب می‌نشست نیز این رسم اجرا می‌شد و ندما هر کدام در مکان مخصوص خود قرار می‌گرفتند و ساکت و بی‌حرکت بودند تا در موقع، پرده‌دار متوجه حضار شده خوانندگان را می‌گفت فلان سخن را بگویند یا فلان آواز را بخوانند و مطربان، فلان پرده و فلان راه از راههای موسیقی را بنوازند.

در زمان بهرام گور که پادشاهی عیاش بود کار مطربان بالا گرفت. گویند روزی در مراجعت از شکار بر جماعتی بگذشت که بر روی سبزه نزدیک غروب آفتاب شراب می‌نوشیدند. بهرام چون آنها را محروم از نوای موسیقی که رامش روح است دید ملامت کرد. گفتند ای پادشاه امروز مطربی را به صد درم خواستیم ابا کرد. بهرام از هندوستان ۴۰۰۰ مطرب کارآگاه و نوازنده استاد خواست و آنها را در ممالک خود برای استفاده مردم منتشر نمود و گویا لولیان (لوریان) و غربال بندهای امروزی از نسل یا نژاد ایشان باشند.

مطربان و سازندگان عهد ساسانی نواها و راهها (طرق) و الحان مخصوصی داشته‌اند که حالیه فقط اسامی قریب ۱۰۰ لحن از آنها باقی است و از مطالعه همانها می‌شود فهمید که چه موضوعهائی بیشتر مطلوب طبع سازندگان آن عهد و زمان بوده (مدح سلاطین، داستانهای تاریخی مهیج، وصف طبیعت، عیش و نوش و غیره) که اهم آنها سی لحن منسوب به رامشگر معروف باربد (برای هر روز یک لحن) و هفت لحن مخصوص هفت روز هفته و ۳۶۰ لحن دیگر برای ۳۶۰ روز سال زردشتی است و غیر از این الحان که نسبت آنها به باربد داده شده سرود خسروانی است که گویا سرود رسمی مجلس پادشاهان ساسانی یا مجلس خسرپرویز بوده.^۱

حتی ذکر این مطلب نیز هست که پادشاهان ایران پیوسته غم‌زدگان را با سماع، خوشحال و مریضان را به این وسیله علاج می‌کردند و از فکر و اندوه باز می‌داشتند و عرب نیز این روش را از ایشان فرا گرفتند چنانکه ابن غیلة الشیبانی گوید:

(۱) برای اطلاع کامل از شعر و موسیقی عهد ساسانی رجوع کنید به روزنامه کاوه چاپ برلین شماره ۵ از سال پنجم و شماره‌های ۲ و ۵ از سال ششم و مقالاتی که به قلم فاضل دانمارکی A. Christensen و مؤلف این کتاب نوشته شده است.

وسماع مسموعة یعللنا حتی ینام تناوم العجم^۱

و «مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحهاست چنانکه در همه ولایتها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و می‌گویند و قوالان آن را گریستن مغان خوانند»^۲

در ایام ساسانی ایرانیها آلات موسیقی مخصوصی هم داشته‌اند که اسامی غالب آنها مثل چنگ و چغانه و نای و تنبور در کتب لغت فارسی مانده است. مسلمین بعد از اسلام این آلات را از ایرانیها گرفته بین خود معمول داشتند و الفاظ آنها را هم معرب نمودند. اصلاً موسیقی بعد از اسلام عرب، مقتبس از رومیها و ایرانیهاست و منتشرکننده آن در میان مسلمین عرب بیشتر یا مغنیان و سازندگان ایرانی بوده‌اند و یا کسانی که پیش استادان ایرانی و رومی کار کرده و مهارت یافته بودند.

باربد

چون شاهان ساسانی به سازندگان و رامشگران اهمیت بسیار می‌دادند عدد ایشان هم در آن ایام بسیار بود حتی به‌طور اغراق نوشته‌اند که یزدگرد سوم در موقع فرار از نهاوند ۱۰۰۰ مطرب همراه خود داشته^۳. مشهورترین این اشخاص مطربان عهد خسرو پرویز به‌خصوص باربد و معاصرش نکیسا (سکیسا) هستند که ذکرشان به تفصیل در داستان خسرو شیرین نظامی مذکور است.

باربد که به قول مشهور از اهل جهرم یا مرو بوده در دربار خسرو پرویز می‌زیسته و قرب و منزلت بسیار داشته و او و معشوقه پادشاه یعنی شیرین گرجی و اسب معروف خسرو-شبدیز-سه وجودی بوده‌اند که خسرو پرویز را به واسطه داشتن آنها از تمام ملوک دیگر متفرد شمرده‌اند.

باربد (فهلبد) هم سازنده بوده است و هم شاعر، به این جهت هرکس می‌خواست مطلبی را به سمع شاه برساند و از اظهار آن بیم داشت دست به دامان باربد می‌زد و او آن را به وضعی مطبوع در عبارتی خوش درآورده با نوای چنگ به خسرو می‌فهماند و در این باب و درخصوص استادی او حکایات فراوانی نقل کرده‌اند که البته بعضی از آنها هم ساختگی است. اینک ما برای نمونه به ایراد دو حکایت اکتفا می‌کنیم:

وقتی که شبدیز-اسب محبوب خسرو پرویز-تلف شد کسی جرأت نکرد خبر مرگ او را به پادشاه دهد. باربد آوازی سرود و چنگ برداشته پیش خسرو رفت و گفت: «شبدیز در طویله کشیده شده دست و پای او دراز است علف نمی‌خورد و جنبشی از خود ظاهر نمی‌سازد» خسرو گفت:

(۱) کتاب المستطرف، ص ۱۷۷، ج ۲

(۲) ترجمه تاریخ بخارا، ترشخی، ص ۲۱

(۳) ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس.

«لابد تلف شده است». باربد در جواب گفت: «پادشاه چنین می‌گوید» و به‌این تدبیر خبر مرگ شب‌دیز را به شاه داد و شاه نیز چندان متأثر نشد.

روزی باربد در حضور خسرو پرویز چنگ می‌نواخت. چون خوب نواخت مردی از آشنایان موسیقی بر او رشک برد و مراقب شد تا باربد به جهت حاجتی از مجلس خارج گشت. مرد، سیمهای ساز باربد را مشوش کرد. باربد برگشت و با آن چنگ فاسد به نواختن مشغول شد تا از کار خویش فراغت یافت. پس قصه را به خسرو عرضه داشت. خسرو چنگ را دید و از حقیقت امر اطلاع یافته گفت: «زه‌زه و زهان زه» و او را به جایزه‌ای که مخاطبین این خطاب می‌یافتند مفتخر ساخت.

انشاء و خطابه

ایرانیها ذاتاً قومی فصیح بودند و از قدیم به آرایش کلام و محسنات لفظی و معنوی تمایل تامی داشته و اهل سخن در میان ایشان مجبور بوده‌اند قبل از اشتغال به خدمت دبیری و نویسندگی، آداب و تعالیم مخصوص این هنر را بیاموزند.

در ایام ساسانیان منشیان و دبیران اهمیت زیاد داشتند و طبقه مخصوصی محسوب می‌شدند و در ردیف اعظم و بزرگان دربار بودند و رئیس کل ایشان یعنی ایران دبیر بزرگ یا دبیران مهشت (مهرتر دبیران) مثل اران اسپاه‌بذ و موبدان موبذ جزء اعیان درباری شاهنشاه محسوب می‌شد. همراه هریک از حکام بزرگ یک عده منشی بود به ریاست یک نفر (دبیر بزرگ) و هر شهری نیز دبیری داشت به نام (شهر دبیر).

کار دبیران، انشاء احکام و اداره مراسلات رسمی دولتی و ثبت دستورهای ملوکانه و تهیه صورت مالیات و محاسبات مملکتی بود. به‌این ترتیب دیده می‌شود که دبیران علاوه بر هنر انشاء و عبارت‌پردازی می‌بایست مردمی سیاسی و اداری باشند و به تمام رموز این فنون آگاهی حاصل کنند. از ترجمه و عین بعضی از اسناد و مراسلات عهد ساسانی که باقی‌مانده معلوم می‌شود که بسیاری از آداب و قواعدی که برای منشیان بعد از اسلام منبع و سرمشق بوده از روی آداب انشاء و تربیت دبیران زمان ساسانیان تقلید شده و عیناً منشیان آن عهد هم مثل منشیان بعد از اسلام به اشعار و امثال در حکم و معنی و لغز آشنا بوده و حتی در مراسلات دولتی نیز این معلومات خود را به‌کار می‌بردند.

شاهان ساسانی غالب منشی و اهل بلاغت بوده‌اند و توقیعات ایشان معروف است. در زمان

(۱) «رسم تخمه ساسانیان چنان بود که هرکس پیش ایشان سخن گفتی یا هنری که ایشان را خوش آمدی، بر زبان ایشان رفتی که زه! در وقت خزینه‌دار هزار درم بدان کس دادی» کتاب سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک صفحه ۱۱۸ چاپ پاریس که در آنجا به عوض ساسانیان، سامانیان چاپ شده است.

ساسانیان، توقیع عبارت از جملات و عبارات مختصری بوده که پادشاهان یا منشیان ایشان بر پشت عرایض و مراسلات به عنوان جواب می نگاشتند. مسلمین بعد از اسلام، این رسم را از ایرانیها تقلید کرده و بسیاری از این توقیعات را هم به عربی ترجمه نموده اند و مقداری از این ترجمه ها هم باقی و هنوز باوجود از دست رفتن فصاحت و جزالت اصلی باز حاکی از یک نوع بلاغت معنی است. مشهورترین این توقیعات، توقیعیهای انوشیروان و اردشیر پاپکان است که مضمون بعضی از آنها در شاهنامه فردوسی هم درج شده است.

پادشاهان ساسانی هریک در موقع جلوس خطابه ای غرا ایراد می کردند و اردشیر پاپکان مؤسس سلسله از این جهت از تمام معروفتر است و خطابه ای را که در فارس در حضور بزرگان در خصوص بزرگواری نژاد ایرانی و زشتی اعمال اسکندر و اشکانیان خوانده معروف و خلاصه مضمون آن و خطابه های بعضی دیگر از سلاطین ساسانی در شاهنامه و کتب دیگر مندرج است. ابیات ذیل فردوسی قسمتی از مضمون خطابه اردشیر است که در موقع تاجگذاری ایراد نموده است.

چو تاج بزرگی به سر برنهاد	چنین گفت بر تخت پیروز شاد
که اندر جهان داد گنج من است	جهان تازه از دست رنج من است
کس این گنج نتواند از من ستد	بد آید به مردم ز کردار بد
چو خوشنود باشد جهاندار پاک	ندارد دریغ از من این تیره خاک
جهان سربه سر در پناه من است	پسندیدن داد راه من است
نباید که از کارداران من	ز سرهنگ و جنگی سواران من
بخسبد کسی دل پر از آرزوی	گراینده یا مردم نیک خوی
گشاده است بر هرکس این بارگاه	زید خواه و از مردم نیک خواه

اهمیت خطابه در ایران عهد ساسانی به قدری بود که بعضی از نویسندگان عرب خطابه را مخصوص به عرب و ایرانیها دانسته و ایرانیها را خطیب ترین مردم شمرده و اهل خطه فارس را از این جهت از تمام ایرانیها ممتاز دانسته اند.^۱

آداب و سیر و تواریخ

از کتب و مؤلفات غیر مذهبی پهلوی که اصل یا ترجمه های آنها باقی مانده و امروز هم نسخه های آنها در دست است بیشتر کتب تاریخ و آداب و سیر و امثال و غیره است که ایرانیها در این رشته ها ماهر و پیش مسلمین استاد فنون مذکور شمرده می شدند. ادبای عرب از جمله مطالبی که مطالعه آنها را برای هر کاتب لازم می شمردند امثال و رسائل و عهدها و سیر و وقایع ایرانیها و شرح حیلہ های

(۱) جاحظ در کتاب «البیان والتبیین».

جنگی ایشان بود^۱. مقداری از این کتب را ایرانیهای عهد ساسانی خود وضع و تألیف کرده و عده‌ای از آنها را هم از زبان هندی به پهلوی ترجمه نموده بودند. می‌توان گفت که غالب کتب داستان و قصص و آداب و حکم و نصایح و امثال که بعد از اسلام پیدا شده و به السنه عربی و فارسی- نظماً یا نثر- در میان مسلمین رواج یافته یا از پهلوی و هندی عیناً ترجمه گردیده و یا از کتب آن زبانها اقتباس و تقلید گردیده است. اینک ما ذیلاً به اهمّ این کتب اشاره مختصری می‌کنیم:

سندباد نامه

کتاب سندباد یا سندبادنامه جزء کتب قصص و افسانه‌های باستانی است که بعضی نسبت وضع آن را به ایرانیها و بعضی دیگر به هندیها می‌دهند و درست معلوم نیست که در چه تاریخ هم نسخه اصلی آن را تألیف کرده‌اند. همین قدر مسلم است که از این کتاب یک نسخه پهلوی تا زمان ساسانیان موجود بوده و در عهد امیر نوح ثانی (۳۶۶ - ۳۸۷) به فرمان او آن را به فارسی جدید ترجمه کردند. از این ترجمه‌ها هم عجله‌آثری در میان نیست و گویا از روی همین ترجمه بوده که یکی دو نفر از شعرای فارسی زبان مضامین کتاب مزبور را به رشته نظم کشیده بودند^۲.

کلّیله و دمنه

کلّیله و دمنه کتابی است در حکم و پند و مواعظ که قسمتی از آن را حکمای هند در قرون قبل از میلاد از زبان حیوانات وضع نموده و قسمت دیگر آن را هم حکمای ایرانی عهد انوشیروان و

(۱) عقدالفرید ج ۲ ص ۲۱۴.

(۲) سندباد نامه از داستانهای ایرانی یا هندی که مدتی مدید قبل از اسلام تألیف شده است و به قصه «هفت وزیر» نیز معروف است. نسخه پهلوی آن تا زمان ساسانیان موجود بوده است و بعضی حدس زده‌اند که رودکی آن را به نظم درآورده. این کتاب به امر امیر نوح سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷ هـ) از زبان پهلوی به فارسی ترجمه شده ولی این ترجمه به ظاهر از بین رفته است. مترجم را «خواجه عمیدابوالفوارس قناری» ذکر کرده‌اند منسوب به «قنارز» از قراء بیرون نیشابور، ابوبکر ازرقی هروی از روی همان ترجمه داستان را به نظم آورده و یا در صدد نظم آن بوده است. از نسخه ابوبکر ازرقی هم نشانه‌ای در دست نیست. ظهیرالدین سمرقندی ترجمه فارسی قناری را اصلاح و تهذیب کرده و به نثری مزین و آراسته به امثال تازی و فارسی نگاشت و سندبادنامه‌ای که امروز در دست است همان تهذیب ظهیری است و از بهترین نمونه‌های نثر مصنوع پایان قرن ششم هجری به شمار می‌آید. این کتاب در ۱۹۴۸ م در استانبول و در ۱۳۳۳ شمسی در تهران چاپ شده است. سندبادنامه در قرون وسطی وارد ادبیات غرب شد و ترجمه‌هایی به زبانهای فرانسوی، لاتینی، ایتالیایی، کاتالانی، سلاوونیک، آلمانی و ارمنی از آن در دست است «دائرةالمعارف فارسی ذیل سندبادنامه».

جانشیان او تألیف و به ترجمه پهلوی اصل کتاب ملحق کرده‌اند.

چون کتاب کللیه و دمنه در همان قرون قدیمه شهرت کاملی پیدا کرده بود ملل مجاور هند مثل مردم تبت و ایران به تحصیل نسخه آن گنج گرانها مایل شدند و انوشیروان به زحمات و تدابیری که در مقدمه ترجمه کللیه مندرج است بالاخره موفق شد که به دستیاری حکیم بزرگوار برزویه، اصل کللیه را از هند به ایران بیاورد و آن را به توسط او از سانسکریت به پهلوی ترجمه نماید.

گویند برزویه بعد از آنکه شطرنج و کللیه و چند کتاب دیگر را از هند به ایران آورده ترجمه و تقدیم کرد مورد مرحمت کامل پادشاه قرار گرفت و انوشیروان بعد از آنکه او را با جلال به دربار پذیرفت و به شادی انجام مأموریت او جشن گرفت برزویه را پیش خود بر تخت نشانده تاج بر سرش گذاشت و گفت هرچه برزویه بخواهد به او خواهم بخشید اگرچه بخواهد با من در امر سلطنت شراکت کند. برزویه هم توقع کرد که باب برزویه نوشته و افسر ترجمه کللیه واقع شود چنانکه شاه هم بزرگمهر وزیر دانشمند خود را به برآوردن این توقع امر داد. او نیز راه اطاعت رفت و باب برزویه طیب فراهم آمد و نام او جاوید شد.

نسخه پهلوی کللیه و دمنه از میان رفته ولی دو ترجمه سریانی و عربی آن باقی است. عموم ترجمه‌هایی که بعدها از این کتاب نفیس به زبانهای مختلفه شده از روی همین ترجمه‌های سریانی و عربی کللیه پهلوی است.

هزار افسان

هزار افسان^۱ یا هزار افسانه اصل کتاب مشهور «الف لیله و لیل» است که ایرانیهای عهد ساسانی آن را از یک عده قصه‌های ایرانی و هندی تألیف کرده و از مجموع آنها به زبان پهلوی کتابی ساخته بودند. این کتاب را مسلمین در ابتدای نهضت عصر عباسی از پهلوی به عربی ترجمه کردند و بعدها حکایات و افسانه‌های دیگری را که مربوط به زمان خلافت هارون الرشید و خلفای بعد از اوست و قسمتی از آنها در بغداد و قسمتی دیگر در مصر اتفاق افتاده به ترجمه مزبور افزودند و از آن کتاب مشهور الف لیله و لیل را که امروز در تمام دنیا رواج و در غالب زبانها ترجمه‌های آن موجود است درست کردند.

(۱) قطران گوید:

هزاروده صفت از هفت خوان روئین دز فوشنیدم و خواندم من از هزار افسان

کارنامه اردشیر

یکی دیگر از کتب عهد ساسانی کتاب کارنامه اردشیر پاپکان است که از خوشبختی اصل متن پهلوی آن‌هم مانده و حالیه در دست است.

این کتاب از تألیفات اردشیر نیست بلکه قصّه و رمانی است که در حدود سال ۶۰۰ میلادی تألیف شده و شرح زندگانی افسانه‌ای و کارهای آن پادشاه و پسر و نواده اوست و چندان مأخذ تاریخی ندارد. فردوسی مقداری از مضامین و مطالب این داستان را اقتباس و در شاهنامه به نظم درآورده است.

متن پهلوی کارنامه را در ۱۸۹۶ م. با ترجمه گجراتی در بمبئی داراب پشتون سنجانا طبع و ترجمه آلمانی آن را هم نلدکه در ۱۸۷۸ در آلمان منتشر نموده است.^۱

خداینامه

از روایات بعد از اسلام و مقدمه شاهنامه چنین مستفاد می‌شود که شاهان ساسانی به جمع تواریخ شاهان گذشته میلی داشتند و انوشیروان از همه بیشتر در این کار جد داشت، به طوری که به فرمان او مقداری از شرح وقایع تاریخی قدیم ایران و داستانهای محلی و افسانه‌های ملی جمع آمد و قطعات و دفاتری از آنها درست شد که در عهد یزدگرد سوم دهقانی همانها را با داستانهای مذهبی اوستا و داستانهای قومی آریاهای قدیم و روایات مأخوذ از سریانیها و یونانیها ترکیب و از مجموع آنها داستان بزرگی را ترتیب داد که بعدها به عنوان تاریخ ایران قدیم مشهور و بین مردم متداول شد.

این کتاب که در اوایل عهد یزدگرد سوم (۱۰ - ۳۱ هـ) تألیف شده و شامل تاریخ افسانه‌ای ایران از ایام گیومرث تا زمان خسرو پرویز بوده بعد از تألیف به خوانای نامک (خدای نامه) موسوم گردید و همین کتاب است که اول دفعه آن را روزبه پسر داذویه فارسی یعنی عبدالله بن مقفع از پهلوی به عربی ترجمه کرد و نام آن را «سیرملوک الفرس» گذاشت.

بعد از ترجمه ابن مقفع از خداینامه و اشتها یافتن داستان و تاریخ قدیم ایران چندین نفر به نقل و تهذیب و اختصار آن کتاب پرداخته و از آن به عربی نسخ و روایات متعددی فراهم آوردند که همانها برای مورّخین اسلامی راجع به تاریخ ایران قدیم بزرگترین منابع شد و امروزه که اصل پهلوی خداینامه و ترجمه‌های عربی آن از میان رفته می‌توان از روی همان اقتباسات مورّخین مقداری از مطالب کتاب مزبور را به دست آورد.

غیر از کتاب پهلوی خداینامه، ایرانیهای عهد ساسانی کتب دیگری هم راجع به تاریخ قدیم

(۱) براون، در جلد اول تاریخ ادبیات خود مقایسه‌ای میان آن و شاهنامه نموده است (ویراستار).

و رمانها و داستانهای محلی و ملی خود داشتند که بسیاری از آنها نیز در ابتدای نهضت عباسی به دست مترجمین ایرانی و ایران دوست به عربی ترجمه و در دست مردم رایج شد (مثل کتاب بهرام چوبینه، کتاب رستم و اسفندیار، مزدک نامه، قصه شهر براز، قصه بهرام و نرسی، کارنامه اردشیر و انوشیروان و غیره).

خداینامه بعد از آنکه به عربی ترجمه شد به «سیرملوک الفرس» یا «سیرالملوک» معروف گردید و همین کتاب یا به طور عموم تمام کتبی را که راجع به تاریخ سلاطین قدیم ایران بوده بعدها «شاهنامه» خوانده اند. و شاهنامه در حقیقت لفظ عامی است که آن را به هر کتابی که در تاریخ ایران قدیم بوده می داده اند.^۱

شاهنامه های نثر و نظم بعد از اسلام که ما باز از آنها صحبت خواهیم کرد بیشتر از این نوع کتب بوده که مؤلفین آنها را از روی اسناد فوق الذکر جمع آوری نموده بودند.

غیر از کتبی که ذکر آنها گذشت ایرانیها در باب تاریخ و داستان و قصه و رمان مقدار بالنسبه زیادی کتاب داشته اند که بعضی از آنها هم از مآخذ هندی اقتباس شده بود و بیشتر آنها را بعدها مسلمین به عربی ترجمه و در میان خود با تصرفاتی منتشر نموده اند. از این کتب آنها که بیشتر در دوره های اسلامی طرف توجه شده و نویسندگان و شعرای آن ایام به پرداختن و نظم آنها توجه کرده اند عبارتند از: یادگار زریران (یا شاهنامه گشتاسب که مقارن ۵۰۰ م. تألیف شده و اصل پهلوی آن هنوز هم در دست است. بیانات فردوسی در شاهنامه راجع به گشتاسب و زریر خیلی به محتویات این کتاب شباهت دارد)، وامق و عذرا، ویس و رامین، خسرو و شیرین و شیرین و فرهاد، کتاب بهرام چوبینه و چند کتاب دیگر. اصل هیچ یک از این کتب جز یادگار زریران به دست نیست. حتی از ترجمه های مستقیم آنها هم اثری به جا نمانده فقط چیزی که مسلم است اینکه اصل این کتب را ایرانیهای عهد ساسانی به زبان پهلوی داشته و در نهضت اسلامی تمام آنها را به عربی و بعضی را هم از عربی به فارسی ترجمه کرده بودند.

دانشهای عهد ساسانی

ایرانیها چنانکه در دوره هخامنشی هم دیدیم جز حکمت و معلوماتی که از آیین زردشتی استنباط

(۱) سعدی می گوید:

رستم و روئین تن اسفندیار
کز بسی مانده است دنیا یادگار

اینکه در شهنامه ها آورده اند
تا بدانندی خداوندان ملک

می‌شد دانش دیگری که اصلی و از خود ایشان باشد نداشتند بلکه بیشتر معلومات ایشان در این فنون کسبی و مقتبس از ملل مجاور و یا رعایای غیرایرانی بود.

در دوره ساسانی نیز همین حال وجود داشت. بعد از آنکه سلسله ساسانی تشکیل شد و مردم فراغتی یافتند در نتیجه تشویق سلاطین و ذوق و احتیاج طبیعی مردم به تحصیل دانش باز راه نفوذ برای معلومات ملل مجاور به ایران باز شد و از چین و هند و شام و یونان معلومات اقوام قدیم به این مملکت وارد گردید.

آنچه از چین و هند به ایران آمده (ترجمه کتب هندی، طب هندی، آراء و افکاری که مانی از مذاهب و طرق فلسفی مردم چین و هند اقتباس کرده) چندان چیز زیادی نیست و اطلاع مفصلی هم در آن باب نداریم. برخلاف معلوماتی که از ممالک غربی یعنی شام و یونان و روم اخذ شده به مناسبت نزدیکی و سهولت ارتباط خیلی زیاد و از همه جهت قابل ملاحظه است و می‌توان گفت که تمام یا قسمت عمده این کار به دست قوم سریانی انجام گرفته است.

سریانیا یعنی بقایای همان آرامیها و کلدانیهای قدیم که در قسمت علیای بین‌النهرین سکونت داشتند و به زبان خاص خود-سریانی-تکلم می‌کردند در اراضی سرحدی و سرزمینهای متنازع فیه بین ایران و روم به سر می‌بردند و برای خود مدارس خاصی داشتند که در آنجا فلسفه و طب و لغت و علوم مذهبی و ریاضیات را تعلیم می‌کردند.

دوره ترقی و شکوه آداب و معارف سریانی معاصر شد با انتشار بعضی از شعب مذهب مسیح در مشرق. سریانیا بیشتر به مذهب نسطوری^۱ که برای عیسی دو مشیت و دو طبیعت قائل بود گرویدند و افکار پیروان آن کیش را در شام و بین‌النهرین و ایران انتشار دادند.

مرکز عمده سریانیا دو شهر بود: یکی نصیبین (در دره علیای فوات) جزء خاک ایران، دیگری ادس^۲ یا زها (اورفه حالیه) جزء خاک روم. غیر از این دو شهر عمده در سایر نقاط بین‌النهرین و شام و حدود جنوب غربی ایران هم منفرد بودند.

چون کیش نسطوری از طرف دولت روم شرقی مردود و پیروان آن مرتد شمرده می‌شدند یکی از امپراطوران رومی در سال ۴۸۹ م. مدرسه معروف سریانیا را در ادس بست و مذهب نسطوری را نسخ و پیروان آن را از خاک روم طرد کرد. سریانیا هم راه ایران را پیش گرفته به پناه فیروز پادشاه ساسانی آمدند و او ایشان را به گرمی پذیرفت. از این تاریخ به بعد عمده سریانیا در ایران افزایش کلی یافتند و رئیس مدرسه سابق ادس در نصیبین مدرسه معتبری تأسیس نمود که اشتها و اعتبارش

1) Nestorius

2) Edesse

به مراتب از مدرسهٔ ادس بیشتر شد و مرکز تعلیم و تعلّم انواع علوم قدیمه و آداب و معلومات دینی و غیردینی گردید و عدهٔ بالنسبه زیادی از فضلا و علما از آنجا خارج و در ایران منتشر و مصدر خدمات و مشاغل عمده شدند.

غیر از مهاجرت سریانیها به ایران دو امر دیگر نیز همیشه اسباب جلب ایشان را به این مملکت فراهم می نمود: یکی رسمی که سلاطین ساسانی در مهاجرت دادن سکنهٔ ممالک مفتوحه به ایران داشتند (مخصوصاً به ماد و بابل و عیلام)، دیگری احتیاجی که در اجتماعات طبیعهٔ به وجود طبیب خوب پیدا می شود. چون همیشه در میان سریانیها اطّباء حاذق مجرب فراوان بود شاهنشاهان ساسانی غالباً اطّباء مخصوص خود را از میان ایشان انتخاب می کردند و همین امر هم علت توجه دیگر سریانیها به ایران و قرب منزلت ایشان پیش سلاطین این مملکت بود. نفوذ سریانیهای نسطوری در ایران تا به حدّی رسید که سلاطین ساسانی در میان عیسویان فقط به ایشان اعتماد داشتند.

بعد از تأسیس مدرسهٔ نصیبین و انتشار سریانیها در ایران رواج زبان سریانی نیز در محافل علمی این مملکت زیاد شد. به خصوص که فضلاء سریانی برای استفادهٔ نسطوریان همکیش و یا به جهت خود از یونانی غالب کتب علمی و ادبی مثل تألیفات ارسطو و افلاطون و بقراط و فیثاغورس و هومر (امیروس) را به سریانی ترجمه کرده و به شرح و تفسیر و تعلیم آنها مشغول بودند. از شرح مختصری که بیان شد دانستیم که سریانیها در قسمت پایانی سلطنت ساسانیان در ایران چه دخالتی داشته و چگونه واسطهٔ انتقال علوم و حکمت یونانی از ممالک روم به ایران بودند مخصوصاً چون زبان سریانی در این دوره زبان علمی و سیاسی ایران شمرده می شد این انتقال سریعتر و بهتر انجام می گرفت.

طَبّ و بیمارستان جندی شاپور

چون وجود طبیب از لوازم زندگانی است و بدون آن حفظ حیات مشکل است یک عده از شاهنشاهان ساسانی مخصوصاً کسان اول از این سلسله چند نفر طبیب برای خدمت خود از هندوستان و یونان که هردو در مشرق زمین به طب اشتها داشتند خواستند.

آمدن این اطّبا و انتشار سریانیها در مشرق و ترجمهٔ کتب طبّی یونانی و هندی باعث شد که از طبّ هندی و یونانی در ایران نکات و مطالبی انتشار یابد و طب دورهٔ ساسانی را که تا حدّی مقدّمهٔ طبّ اسلامی شده تشکیل دهد (بیشتر از دورهٔ انوشیروان به بعد).

از سلاطین ساسانی کسانی که اطبائی را از خارج به ایران جلب کرده‌اند یکی شاپور اول است که دختر اورلین^۱ (۲۷۰ - ۲۷۵ م) امپراتور روم را به زوجیت گرفته و برای او شهر جندی شاپور را در خوزستان ساخته است. همراه این دختر یک عده اطبای یونانی بودند که به ایران آمده لقب بقراطی را در مشرق زمین انتشار دادند؛ دیگر شاپور دوم که طبیبی را از هند به ایران خواست و در شوش منزل داد و مردم آن ناحیه از او معلوماتی کسب کردند. دیگر یزدگرد اول و از همه مشهورتر انوشیروان و خسرو پرویز.

اطبای زمان انوشیروان و خسرو غالباً سریانیهای عیسوی بودند و چون در دربار و اندرون محرمیت و عزت پیدا می‌کردند صاحب نفوذ نیز می‌شدند، به همین جهت در امور دولتی و تغییر سیاست پادشاه و عزل و نصب عتال دخالت می‌نمودند و گاهی از ایران به روم به سفارت و مأموریت هم می‌رفتند.

جندی شاپور شهری بوده است بر روی یکی از شعب شط کارون در شمال غربی شوش. اصل بنای آن از شاپور اول است و شاپور ذوالاکتاف هم بر آبادی آن افزوده و در آن عمارت بسیار کرده و بعدها به تدریج به صورت شهر معتبری درآمده است.

به قول معروف در بنای این شهر، شاپور یک عده از اسرای رومی را به کار واداشته و مقداری از ابنیه و عمارات آن را به وضع رومی ساخته و اصلاً خود شهر را هم به تقلید بوزنطیا^۳ (از شهرهای قدیم یونان در محل قسطنطنیهٔ حالیه) بنا کرد.

انوشیروان در جندی شاپور بیمارستانی درست نمود که به بیمارستان جندی شاپور مشهور شده و بیمارستان، محلی بوده است که اطبا هم در آنجا مرضی را معالجه و مداوا می‌نموده و هم طلاب و متعلمین را درس طب می‌آموختند.

معاضد و معین انوشیروان در انشاء بیمارستان جندی شاپور همان سریانیهای سابق بودند که از عهد فیروز به بعد در نصیبین مدرسهٔ معتبری تأسیس کرده و انواع علوم را به یونانی و سریانی تعلیم و تدریس می‌کردند و در آن عصر محور معلومات و فضایل مشرق محسوب می‌شدند.

بیمارستان جندی شاپور به تدریج به مدد اطبای سریانی و یونانی و هندی به صورت دارالفنون بزرگی درآمد که از اطراف و اکناف طلاب علم بدانجا می‌آمدند و معلوماتی از قبیل طب و حکمت و معانی و بیان و ادبیات و شعر را کسب می‌کردند و خود پادشاه نیز از وجود فضلا و اطبای آن مدرسه

1) Aurelien

۲) کتاب المختصر الدّول ابوالفرج ملطی.

3) Byzantia [=بیزانس]

استفاده می نمود. بعضی از مورّخین عدد اطّابای انوشیروان را ۱۲۰ نوشته اند^۱. و البته یک عده از این جماعت همان متعلمین آن دارالفنون بودند.

بیمارستان جندی شاپور بعد از ساسانیان نیز باقی ماند و تا اواسط قرن سوم هجری به همان رونق سابق بود و طرف رجوع محسوب می شد و اطّابای سریانی و هندی و ایرانی ریاست آن را داشتند. بعدها در عصر عباسیان مسلمین به تقلید آن پرداخته در بلاد اسلامی بیمارستانهایی به همان وضع ساختند و بیمارستان مزبور به تدریج از رونق افتاد.

فلسفه و حکمت

چنانکه پیش هم گفتیم بعضی از شاهنشاهان اوّلی سلسله ساسانی مثل شاپور اوّل و شاپور دوم به نقل و ترجمه و تحصیل کتب حکمتی توجّه کرده و پای معقولات را که در آئین زردشتی ریشه محکمی از آن وجود داشت به مملکت ایران باز نموده اند. این اقدامات اگرچه مفید بوده ولی زیاد در جامعه ایرانی تأثیر نکرده و چنانکه باید حکمت را در ایران رواج کامل نداده است.

رواج کامل این فن شریف از ایام انوشیروان و از زمان انتشار معلومات هندی و سریانی و یونانی در ایران شده و در این دوره است که حکمت و فلسفه عصر ساسانی به اوج ترقّی خود رسیده. ژوستینیان امپراطور معروف روم شرقی به آن عنوان که فلاسفه مدرسه حکمتی آتن تعلیمی برخلاف مذهب مسیح می آموزند و در نشر شرک شرکت می کنند مدرسه مزبور را بست و فلاسفه آن را که هفت تن بودند از آن شهر تبعید نمود.

در میان این فلاسفه دو نفر از بزرگان حکمای قدیم بودند که به واسطه تبحر در حکمت یونانی و اهمّیت تألیفات اشتھاری بسزا دارند: یکی داماسیسیوس^۲ که مؤلف کتاب معتبری است و در آن مطالبی راجع به مذاهب ملل قدیمه مشرق درج کرده دیگری سیم پیکتوس^۳ کیلیائی که از بزرگترین شارحین کتب ارسطوست.

این فلاسفه چون صیت فضل خواهی انوشیروان را شنیده بودند به ایران آمدند و انوشیروان که به گفته فردوسی: «به دانش دل و مغزش آباد بود» زیاده از حدّ مقدم آن مهمانان عزیز را محترم داشت و احترام آنان تا آنجا رسید که شاهنشاه ساسانی ایشان را با خود بر سر غذا می نشاند.

انوشیروان غالب کتب قوانین و تواریخ ایران و دستور و اندرزا و تألیفات اردشیر پاپکان و نوشته های حکمتی یونانیان را می خواند و به قولی بعضی از تألیفات افلاطون را هم که به پهلوی

(۱) تعالی در غرر اخبار ملوک الفرس، صفحه ۶۲۹.

2) - Damasicus

3) Simplicios

ترجمه شده بود مطالعه می نمود و غالباً با حکمای سبعة فوق یا حکمای ایرانی و هندی مباحثه می کرد و در دربار خود مجالس مناظرات علمی و ادبی داشت که ذکر بعضی از آنها در شاهنامه نیز هست.

از مقدمات سابق البته به خوبی فهمیده شده است که عصر ساسانیان به واسطه ترجمه کتب حکمتی یونانی و هندی و جلب حکما از هند و یونان و تدریس و تعلیم ایشان و سریانیها در ایران دوره نهضت حکمتی بزرگی برای مشرق بود مخصوصاً عهد انوشیروان مصادف شده است با زمان شکفتن شکوفه های درختان باروری که از عهد اردشیر به بعد شاهنشاهان ساسانی آن را آبیاری می کردند.

ایران در این عصر حقیقه مرکز حکمتی مهمتی محسوب می شده، زیرا که آراء طرفداران مانوی و عقاید پیروان مزدک، فلسفه جدید اشراق یا فلسفه جدید افلاطون که حکمای مطرود یونانی به تعلیم آن اشتغال داشتند، افکار موبدان زردشتی و حکمای ایران، عرفان و حکمت هند و عقاید فرق مختلفه عیسوی در محیط ایران اختلاط حاصل می کرد و از این سرزمین به نقاط دیگر سرایت می نمود. صاحب فکران و فضایی هریک از این شعب به تعلیم عقاید خود اشتغال داشتند و به آزادی، کتب و رسائلی بر رده عقاید یکدیگر می نگاشتند.

این حکمت خاص دوره ساسانی مطلوب یونانیها و رومیهای مغرب نیز بود چنانکه پاره ای اوقات از آن ممالک برای استفاده حکمائی به ایران سفر می کردند و گاهی هم امپراطوران روم برای پرسش بعضی مسائل حکمتی، هیتهایی را به ایران می فرستادند.

از حکمت دوره ساسانی چیزی که باقی مانده و در معرض دسترس عامه است باب برزویه طبیب است که حکیم بزرگوار ایرانی بزرگمهر آن را به خواهش برزویه مترجم کلیله و به فرمان انوشیروان نگاشته و سر دفتر کلیله پهلوی قرار داده و ترجمه عربی و فارسی آن هنوز موجود است. از باب برزویه طبیب می توان بعضی کلیات راجع به وضع حکمت دوره ساسانی و پایه ترقی آن استنباط کرد که ما به اهم آنها مجملأ اشاره می کنیم:

۱- آزادی افکار در میان حکمای ایران حکمفرما بود و فلاسفه آن عصر- که نمونه کامل ایشان بزرگمهر است- با آزادی فکر، عقاید و آراء مذهبی یا فلسفی را تحت نظر دقت می آوردند و به نظر انتقاد در آنها می نگریستند.

۲- فلسفه ایران در دوره ساسانی برخلاف فلسفه مغرب آن عصر، مخلوط با مذهب نبود و چنانکه از عبارات باب برزویه معلوم می شود بزرگمهر سعی می کند آن را از مذهب جدا کند و براساس

منطق و عقل قرار دهد.

۳- مقدار ترقی حکمت ایران و استادی بزرگمهر از همین باب برزویه به خوبی ظاهر است و اصول حکمت، مخصوصاً اخلاقیات آن دوره را که برزویه برطبق آنها تربیت یافته از همان عبارات بزرگمهر به خوبی می‌توان فهمید.^۱

برزگمهر بختگان

اسامی یک عده از حکمای دوره ساسانی در بعضی از کتب یافت می‌شود مثل مهر نرسی از معاصرین یزدگرد اول (۳۹۹ - ۴۲۰) که فاضل ترین مردم عصر خود بود و به وزارت نیز رسیده، آذرباد زرادستان معاصر یزدگرد اول و بهرام گور، و از همه معروفتر بزرگمهر (برزجمهر) پسر بختک. بزرگمهر سمت وزارت انوشیروان را داشته و در عصر او مقدم حکمای آن ایام شمرده می‌شده و پادشاه به نظر علم و فضل و حکمتش او را سخت احترام می‌کرده و غالباً از او استشاره می‌نموده است.

از شرح زندگانی او اطلاع صحیحی نداریم. همین قدر معلوم است که اهل مرو بوده و بعد از انوشیروان به دست هرمز پسرش یا خسرو پرویز به قتل رسیده. مسعودی موتج، قاتل او را خسرو پرویز می‌داند و سال قتل او را هم سال سیزدهم از سلطنت آن پادشاه یعنی سال ۶۰۳ م. معین می‌کند. غیر از باب برزویه طبیب که اصل آن به قلم این وزیر حکیم بوده بزرگمهر مسلماً تألیفات دیگری هم داشته که ذکر بعضی از آنها در پاره‌ای از مؤلفات قدما هست و گویا مهمترین آنها کتاب پندنامه‌ای بوده است به زبان پهلوی که به عربی هم ترجمه شده بود. به هر حال در کتب مختلفه عربی و فارسی مقدار بالتسبه زیادی پند و حکم و نصایح هست که آنها را به بزرگمهر نسبت می‌دهند و اگر تمام آنها هم از این حکیم معروف نباشد یقیناً بعضی از آنها از اوست.

غیر از طب و حکمت، ایرانیها به نجوم و ریاضیات نیز آشنائی کافی داشتند و در این رشته‌ها هم از یونانیها و هندیها معلومات زیادی فرا گرفته و از خود نیز در محاسبات نجومی دارای طریقه مخصوصی بودند که مسلمین آن را «مذهب الفرس» می‌گفتند. به علاوه بسیاری از معلومات ریاضی و نجومی و کتب هندیها را ایرانیها به مسلمین منتقل کرده و واسطه نقل آنها از هندی به عربی شده‌اند (به طریق نقل از هندی به پهلوی و از پهلوی به عربی).

(۱) برای مزید اطلاع رجوع شود به مقدمه کلیله بهرامشاهی صفحات ۵۳ - ۵۷ از چاپ امیرنظام.

(۲) کتاب «المحاسن والاضداد» جاحظ.

ادبیات ایران بعد از اسلام

ایران در دوره استیلای عرب

بعد از انقراض سلسله ساسانی و استیلای عرب، رشته متصل تاریخ ادبیات ایران مثل رشته استقلال تاریخ سیاسی آن گسیخته می‌شود و تا یکصد و پنجاه تا دویست سال آثاری که بتوان آنها را از لحاظ ادبی طرف توجه قرار داد به نظر نمی‌رسد و اگرچه در این مدت طویل هیچگاه ذوق و فکر ایرانی از خواندن و نالیدن و زمزمه و انشاء قطعات و آثار ادبی خودداری نکرده و طبع خویش را از کار نینداخته ولی از بدبختی منشئات و گفته‌های این ایام یا به عربی است که چندان دخلی به تاریخ ادبیات فارسی ندارد و یا به واسطه تشکیل نیافتن زبان ادبی و تحریری فارسی جدید، شفاهی و غیرمدون بوده و به همین جهت از میان رفته است. پس این عصر هم به جهاتی برای تاریخ ادبیات ایران مثل دوره استیلای یونانیان و اشکانیان دوره فترت ادبی دیگری است. با این تفاوت که هم مدت و طول این دوره از دوره اول کمتر است و هم از ایرانیهای این عصر آثاری مانده که از مطالعه آنها باز می‌توان به حالت روحی قوم ایرانی در آن ایام پی‌برد و سیر تاریخ ادبیات ایران را تحت نظر داشت (مثل آثاری که ایرانیها به زبان عربی نگاشته و در ضمن از ذوق و طبع ایرانی خود اثرات عمده‌ای ظاهر کرده‌اند و یا بعضی قطعات نثر و شعر فارسی کوچکی که آنها را بر سبیل استشهاد یا نقل و روایت نویسندگان تازی زبان در کتب خود آورده‌اند).

در مدت استیلای مستقیم خلفا و حکام عرب بر ایران بین آداب و اخلاق و تمدن و طبع ایرانی و عرب یک نوع زدو خورد و کشمکشی بوده که شرح آن برای فهم تاریخ ادبیات دوره‌های بعد لازم است. چه بالاخره زبان و ادبیات و مذهب و تمدن ایرانی در نتیجه همین نوع کشمکشها و غلبه و مغلوبیتها به وجود آمده و اساس تمام آنها بر روی اختلاط و آمیزش چند صدساله ایرانی و عرب قرار گرفته است.

اینک ما شرح این داستان مفصل یعنی اختلاط و آمیزش عرب و ایرانی و زدو خورد ایراتیت و عربیت را اجمالاً در فصول ذیل تشریح می‌کنیم تا برای مطالب آینده تهیة مقدماتی کرده باشیم.

انقراض سلسله ساسانی

سلسله ساسانی یکی از طویل‌ترین سلسله‌هائی است که تاکنون در ایران سلطنت کرده و مدت آن چنانکه پیش هم گفتیم از چهار قرن متجاوز است (۴۲۸ سال از ۲۲۴ تا ۶۵۲ میلادی).

این سلسله که در ۲۲۴ م به همت اردشیر تشکیل یافته در ۶۵۲ م به دست لشکریان عرب منقرض شده و با انقراض آن استقلال و ملیت ایران قدیم از دست رفته است. اینک علل عمده این

انقراض: سلاطین ساسانی غالباً مردمانی عادل و خیرخواه و رعیت دوست و مملکت‌دار بودند و در رفاه حال رعایا و امنیت مملکت بی‌نهایت می‌کوشیدند. در نتیجه این مساعی، مملکت ایران پس از قرن‌ها انقلابات و خرابیها امن و منظم و آباد شد و اهالی آن نیز بعد از ششصدسال سرگردانی و تحمل خواری، روی آسایش و فراغت را دیدند.

طول مدت سلسله و دوام آسایش و امنیت تا اندازه‌ای مردم را فاسد و تنبل و بیکار کرد به‌طوری‌که در عصر فیروز و قباد به‌کلی از این جهات با ایرانیهای عهد اردشیر و شاپور تفاوت بسیار حاصل نمودند. عدم اعتنای مردم به تحصیل فضل و دانش و سرپیچی از اصول عالیّه مذهب زردشت و فساد اخلاق عامّه در همان عصر قباد، کاشف انحطاط سریع ایران و انقراض سلسله ساسانی بود و اگر وجود فوق‌العاده‌ای مثل انوشیروان به‌ظهور نمی‌رسید و قوم مهاجم تازه‌نفس توانائی مثل عرب پیدا می‌شد سلسله ساسانی همان ایام از میان می‌رفت.

انوشیروان برای تعلیم و تربیت مردم و اصلاح حال آنها خیلی کوشید. پیروان مزدک را که در آن ایام اسباب برهم خوردگی هیئت اجتماعی ایران و اختلال کارها شده بودند از میان برداشت. دشمنان خارجی را به‌سختی سرکوبی کرده خراج گزار نمود. علوم و حکمت را اشاعه داد و علما و فضلا را جلب کرد و به این وسیله و به‌وسیله نقل و ترجمه کتب، مقدمات نهضت علمی و ادبی بزرگی را برای مشرق فراهم آورد. ولی مردم سست و فاسد ایران، چندان زیربار تعلیم و تربیت و اصلاح اخلاق و افکار خود نرفتند و مساعی این پادشاه نتوانست از انحطاط روحی ایران جلوگیری کند. ایرانیها همچنان غافل و فاسد ماندند تا سیل هجوم عرب و تازیانه استیلای مسلمین آنها را از خواب غفلت بیدار و به‌اصلاح حال خود وادار نمود.

اقدامات و مجاهدات انوشیروان برای نشر معارف و انتقال آن به مشرق به یک نظر می‌توان گفت بی‌نتیجه نمانده فقط اثرات آن قدری دیر ظاهر شده چه دوست و کسری سال بعد از او، در موقعی که اخلاق مردم تصفیه و اصلاح گردیده و افکار و اذهان آنها برای قبول تمدن و معرفت حاضر شده [بود]- یعنی در عصر عباسیان- وزرای ایرانی و بزرگان دیگر عملاً خلفا را به پیروی سیره پسندیده انوشیروان و تعقیب خیالات او وادار کرده و خلفا نیز راه اطاعت رفته و به‌این ترتیب تمدن درخشان اسلامی تشکیل یافته که به جهاتی می‌شود آن را دنباله نهضت عصر انوشیروان گفت (با این تفاوت که زبان و مذهب آن عوض شده).

به واسطه وقوع ایران بین هندوستان و چین و کلدۀ قدیم و ممالک روم، این مملکت در تمام دوره سلطنت ساسانیان میدان مبارزه مذاهب مختلفه (بودائی، مذاهب مردم کلدۀ قدیم، زردشتی

و مجوسی، شعب مذهب مسیح و غیره) شده و پیروان این ادیان غالباً با یکدیگر، در ایران مجادله و مناظره داشته و در صدد تبلیغ مردم بودند و چند بار هم مردمی پیدا شده‌اند که با ترکیب بعضی از این مذاهب باهم، مذهب خاصی درست کرده و به دعوت مردم پرداخته‌اند (مانی و مزدک) و از این جهت هم بین اهالی ایران تخم تفرقه‌ای پاشیده و به وحدت ملی آنها-که بیشتر به حیث مذهبی متکی بوده-لطمه بزرگی زده‌اند.

علاوه بر ادیان یهودی و عیسوی و زردشتی و مزدکی و مانوی بعضی افکار و عقاید سخیف دیگر هم در اواخر عصر ساسانی در ایران بین مردم شایع شد که بی‌نهایت به روح استقلال و حیات ایران صدمه می‌زد. از آن جمله بود عقاید مجوسهای تورانی و پرستش عناصر اربعه و آتش، و از همه خطرناک‌تر این عقیده که مردم آن دوره می‌گفتند موقع انقراض دولت ساسانی و دین زردشتی رسیده و حتماً باید قومی خارجی، ساسانیان و آیین زردشتی را از میان بردارند.^۱ محتاج به شرح نیست که این‌گونه عقاید تا چه حدّ مضرّ و چگونه خود مسبّب مغلوبیت و سستی است.

انوشیروان به واسطه فتوحات پی‌درپی و داشتن لیاقت و کفایت شخصی و سپاه آماده مجرب، موقع متزلزل دولت ساسانی را استوار، و عظمت و افتخار و سیاست و هیبت آن را تجدید نمود ولی پسر ظالم و بی‌کفایتش از محاربات با روم و هیاطله درست نتوانست فایق و مظفر بیرون آید. بلکه به نظام و دولت ایران لطمه زد. شورش بهرام چوبینه در زمان خسرو پرویز و دو دسته شدن سپاه ایران و محاربات این دو مدعی با یکدیگر لطمه دیگری بر پیکر و اساس مملکت وارد آورد. لشکرکشی‌های خارج از اندازه خسرو و فتح ممالک شرقی روم تا حدود قسطنطنیه و بحر سیاه و صحرای لیبی، شکست سخت سپاه ایران متعاقب پیشرفتهای سابق، عقب‌نشینیهای معجل لشکریان خسرو دیگر برای نظام ایران روحی باقی نگذارد و ضعف لشکری مملکت در این عصر به جایی رسید که یک دسته از بدویان عرب در ۶۵۵ م در جنگ (ذوقار) سپاهیان خسرو را شکست دادند و انتقامی را که از دیرباز منتظر آن بودند، کشیدند. جنگ ذوقار که در سال سوم بعثت واقع شده در تاریخ منازعات ایران و عرب مهم است. زیرا اولین واقعه‌ای است که به مغلوبیت ایرانیها خاتمه یافته و عرب را به ضعف ایران آگاه و ایشان را به فتح این مملکت و تجاوز به حدود آن قادر و جسور کرده است.

بعد از شکستهایی که در جنگ باروم نصیب خسرو شد، این پادشاه که غرق عیش و نوش و تنعم و تن‌پروری بود دچار سوءخلق و بطش و غضب گردید و به بد رفتاری و بیدادگری پرداخت.

(۱) کتاب فتح البلدان بلاذری و آداب السلطانیة ابن طقطقی.

مردم از سوءخلق و بیدادش به تنگ آمده پسر او قباد دوم یعنی شیرویه را به قتل پدر وادار کردند. شیرویه پدر را کشت و بر سریر سلطنت جلوس کرد.

شیرویه بدترین پادشاه ساسانی است زیرا که در مدت سلطنت کوتاه خود (هشت ماه یا اندکی بیشتر) تمام بزرگان و شاهزادگان را کشت و به واسطه این حرکت و کثرت بدرفتاری و ظلم، سلسله ساسانی را چنان متزلزل کرد که دیگر برای مقاومت در مقابل هجوم عرب در اوتاب و توانائی نماند و به یک حمله از میان رفت.

بعد از شیرویه، در مدت چهار سال، نه نفر که دو نفر از آنها دو دختر خسرو پرویز بودند پی در پی بر تخت تزلزل شاهی جلوس کردند. ولی هیچ کدام دوامی نیاوردند و اغلب به واسطه هرج و مرج داخلی و دسیسه این و آن به قتل رسیدند. بالاخره ایرانیها در سال ۱۰ هجری جوانی را که از خانواده سلطنتی باقی مانده و از چنگال شیرویه خونخوار فرار کرده بود یعنی یزدگرد پسر شهربار بن خسرو را به سلطنت برگزیدند و سرنوشت خطرناک ایران را به او سپردند.

فتح ایران

در وقتی که هرج و مرجهای هیئت اجتماعی ایران و فساد اخلاق و عقیده مردم این سامان و انقلابات داخلی و ضعف لشکری به نهایت رسیده بود لشکریان پرجوش عرب به فرمان ابوبکر صدیق-خلیفه اول-و به سرداری ابوعبیده جراح و خالد بن ولید به سمت فرات و حدود شام سرازیر شدند. خالد در حملات اولیه حیره را که پادشاه آن در تحت حمایت ایران بود به تصرف درآورد. ابوعبیده هم در شام مشغول پیشرفت شد. ولی چون قدری پیشرفت او دچار کندی گردید خالد را به کمک طلبید و فتح ایران به تعویق افتاد.

عمر-خلیفه دوم-پس از تکمیل فتوحات در شام و فلسطین به طرف ایران توجه جدی کرد و سعد بن ابی وقاص را با سپاهی جزا به سمت فرات گسیل داشت. قشون ایران که تازه از جنگهای خارجی خلاص شده بودند و هرج و مرجهای داخلی و بحرانیهای پی در پی و تغییر پادشاه و عدم انتظام، قلوب آنها را متزلزل کرده بود به سرداری رستم فرخزاد-حاکم خراسان-در مقابل عرب حاضر شدند و ابتدا در وقعة قس التاطف (واقعة جسر) بر آنها ظفر یافتند ولی پس از آن شورشی در میان ایشان بروز کرده جمعی بر رستم شوریدند.

در سال ۶۴۱ م. یعنی هفت سال پس از واقعه قس التاطف در محل قادیسیه (جنوب غربی نجف حالیه) جنگ بین سپاهیان ایران و عرب درگرفت. ایرانیها سه روز مقاومت کردند. رستم نیز

جلادتها به خرج داد ولی عاقبت مقتول شد و لشکریان بی سرکرده‌اش منهزماً به ساحل شرقی فرات عقب نشستند و بیرق ملی ایران یعنی درفش کاویان با جواهر و زینتهای گرانبهای خود به چنگال عرب افتاد و یغما شد.

خائنین داخلی و سپاهیان بی حس، مواقع محکم را رها کردند. پادشاه تیره‌روز با خانواده سلطنتی به داخله کوههای غربی فلات ایران یعنی به حلوان پناه برد و در همین موقع بود که ۴۰۰۰ نفر از سربازان دیلم پس از مشاوره با هم قبول اسلام کرده به عرب ملحق شدند و در محاربه جلولای با مسلمین بر ضد برادران هم کیش و هموطنان خود شرکت نمودند.

یزدگرد برای حفظ سلطنت و ملت و مذهب خود از تمام ایران سپاه خواست و در آذربایجان و عراق عجم به جمع سپاهی و جلوگیری عرب مشغول شد ولی پس از شکست یافتن در جلولای به طور قطع در نهاوند مغلوب و ناامید از ایران به طرف ترکستان فراری گردید.

فتح نهاوند یا فتح الفتوح (۶۴۲ م. - ۲۱ هـ) دولت چهارصدساله ساسانی را به لرزه درآورد و ولایات عراق عجم و ماد قدیم (جبال) را به تصرف عرب داد. عساکر اسلامی پس از آن فتح، بی دربی آذربایجان و ری و قزوین و اصفهان و خوزستان و فارس را به تصرف درآوردند و آخرین قسمت شرقی ایران یعنی خراسان را هم سرداری از قائدین اسلام در ۲۲ هجری تسخیر کرد و رایت اسلام را بر فراز دروازه‌های هرات و بلخ و مرو افراشت.

یزدگرد بیچاره در ترکستان برای استمداد از این و آن و جمع سپاه سرگردان می‌گردید. گاهی از خاقان ترک و زمانی از امپراطور چین کمک طلبید. اگرچه قدری به این کمکها امیدوار شده بود، ولی در سال ۶۵۲ م. (۳۱ هـ) از سرگردانی و خواری خلاص شده در نزدیکی مرو به قتل رسید و دولت ساسانی یا دولت دوّم عجم یعنی دولت اکاسره به قتل او خاتمه یافت.

در موقع هجوم عرب اگرچه در بعضی از نواحی از طرف ایرانیها مقاومتی محلی خوب ظاهر شد، ولی بر روی هم به عللی که ذکر کردیم مردم ایران چندان مقاومت جدی نشان ندادند و مسلمین در کمتر از ربع قرن بر بیشتر نقاط ایران استیلا یافتند و مذهب اسلام و زبان عربی را که ایشان مروجین و مبّلعین آنها بودند به مردم ایران خواهی نخواهی قبولانند. کسانی که این تکالیف را نپذیرفتند اجباراً جلای وطن کرده ابتدا به سواحل و جزایر خلیج فارس و بعد از آنجا و از کرمان و سیستان به هند رفتند و هنوز فرزندان ایشان به اسم پارسی در نواحی مزبور زندگانی می‌کنند.

استیلای عرب با وجود اینکه فوق‌العاده نافذ و محکم بود باز تا مدتی در داخله کوهستانها و پشت حصارهای طبیعی این مملکت نفوذ نیافت. به علاوه باوجود سعی بلیغ عرب در برانداختن

آثار و آداب ایرانی، باز در بسیاری از نقاط آشکده‌ها تا مدتی همچنان روشن و دایر ماند و خط و زبان پهلوی از رواج نیفتاد. مخصوصاً این حالت در طبرستان و دیلم یعنی اراضی پشت جبال صعب‌العبور البرز و سواحل بحر خزر بیشتر دوام کرد و خلفا هیچ‌گاه در این ناحیه تسلط ثابتی نیافتند و همه وقت بین ایرانیهای اصیل ولایات دارالمرزو عمال خلفا کشمکش و نزاع بود و چندین بار ایرانیها بر مسلمین و خلفا شوریده گاهی به قتل عام مسلمین، زمانی به قیام بر ضد عمال خلفا، پاره‌ای اوقات به طغیان بر خود ایشان و بعضی مواقع هم به عزم تسخیر بغداد و خراب کردن خانه کعبه و تجدید عمارت مداین و تأسیس دولت ساسانی برخاسته‌اند و بالاخره همچنانکه می‌دانیم مردم همین ولایات بوده‌اند که بزرگترین سلسله‌های ایرانی بعد از اسلام یعنی سلسله‌های دیالمه (دیالمة آل بویه و آل زیار) را تشکیل داده و حافظ و مروج بسیاری از آداب ایرانی و مذهب شیعه (مذهب خاص ایرانیها) شده‌اند.

اثرات استیلای عرب

استیلای عرب بر ایران با استیلای یونانیها خیلی فرق دارد. چه یونانیها فقط به تسخیر خاک ایران و انقراض سلسله هخامنشی و برهم زدن رشته سیاست و حکومت این مملکت قادر آمدند و پادشاه ایشان یعنی اسکندر هم خود را نسبت به ایرانیها محبوب و ملی نشان می‌داد و به آداب و زبان و تمدن مردم چندان کاری نداشت. بعبارۀ اخری او برای فتح ممالک و تحصیل افتخارات و جمع ثروت آمده بود نه برای ترویج آئین و مذهب و زبان. عرب برخلاف [اسکندر] به تسخیر روح و فکر ایرانی آمده و علاوه بر فتح ایران و جمع غنائم و غارت بلاد، مأموریت مسلمان کردن مردم و گرفتن بیعت و ایمان را نیز داشتند و به همین قصد در برانداختن عموم آداب و مراسم و آثاری که حافظ و نماینده آئین و ملیت قدیم بود کوشیده و به جای آن آثار و آداب اسلامی و عربی را برقرار نموده‌اند. پس می‌توان گفت استیلای عرب علاوه بر فتح سرزمین ایران، روح و فکر ایرانی را نیز تسخیر کرد و استقلال سیاسی و ملی و مذهبی او را یکجا از میان برده است.

رواج مذهب اسلام و قیامهای مذهبی ایرانیان

بعد از فتح اماکن و نواحی مختلفه ایران به دست لشکریان عرب، مذهب اسلام در همه جا رایج شد و به جای آتشگاههای زردشتی، مساجد و منابر اسلامی دایر و برقرار گردید. ایرانیها جمعی به میل و عده‌ای به فشار و تهدید قبول اسلام کردند. خیلی هم دادن جزیه را بر ترک دین آباء و اجدادی

ترجیح نهاده دست از پرستش آهوره مزده نکشیدند و همچنان به نیایش خورشید و احترام آتش و اقامه مراسم کیش زردشتی مشغول ماندند.

با اصرار عرب در برانداختن مذاهب غیراسلام و با استیلای نافذ حکام و ولایه و رفت و آمد دائمی سپاهیان و مجاهدین ایشان و اقامه هر روزی مراسم اسلامیّت (اذان و نماز و موعظه) در بلاد مفتوحه، دیگر برای اکثریت ایرانیها حفظ مذهب قدیم امکان نداشت. به همین جهت مذهب اسلام در تمام ایران رواج یافت و بزودی مذهب اکثریت ناس شد فقط در کوهستانها و دهات دوردست عده‌ای مردم زردشتی ماندند و در بلاد عمده هم خیلی زیر بار قبول اسلام نرفتند.

از این جماعت باقی، غیر از آنها که به واسطه استحکام مواقع و اطمینان از عدم تعرض مسلمین در حال معارضه با عرب بودند، بقیه قبول ذمه نموده خراج گزار محسوب می شدند. به همین علت هم مسلمین زیاد به کار ایشان کاری نداشتند و زردشتیان مزبور می توانستند در بلاد عمده برای خود آتشگاه و معبد داشته به آزادی به آن اماکن بروند و عبادات دیرینه خود را تکرار کنند چنانکه مدتها بعد از فتح اسلام در قم و اصفهان و آذربایجان و سیستان این حال باقی بود.

زردشتیهای ایران - یعنی پارسیان - همیشه به مسلمین و عرب به نظر بغض و کینه می نگریستند و ایشان را ویران کن خاندان کهن ایرانیّت دانسته از استخفافهای دائمی ایشان در عذاب بودند و پیوسته آرزو می کشیدند که روزگاری خود را از این خواری و مذلت نجات بخشند و دوره حکومت عرب را خاتمه دهند. چند بار نیز ایشان و مردم تازه مسلمان شده بعضی از ولایات بر عرب شوریده و به اخراج ایشان پرداختند ولی نظر به قلت عدد و قوت اسلام و نفوذ ثابت عرب به انجام این آرزو قادر نیامده سخت لطمه خوردند و در نتیجه فشار مسلمین نسبت به پارسیان افزایش یافته و کار به تدریج به جایی کشید که توقف در ایران هم برای آنان مشکل شد و میل به جلای وطن قوت گرفت.

در اوایل استیلای عرب جماعت کثیری از ایرانیها برای نجات از چنگال هجوم کنندگان و حفظ مذهب ملی، از ایران غربی فرار کرده در کوهستانهای خراسان و بلاد دوردست یزد و کرمان و سیستان مقیم شدند و مدتی هم (حتی بعد از فتح این نواحی به دست مسلمین) در این سرزمینها ماندند ولی وقتی که فشار مسلمین نسبت به ایشان از حد تحمل تجاوز کرد ناچار خیلی از راه خشکی و عده زیادی هم از راه بندر هرمز (بندرعباس حالیه) به جزایر خلیج فارس و از آنجا به سواحل غربی هندوستان مهاجرت کردند و چنانکه هنوز هم در آن بلاد (گجرات، سورات، بمبئی،

پونه و غیره) هستند در آنجا دور از وطن مألوف اقامت گزیدند.

اما ایرانیهائی که اسلام آورده بودند با وجود ایمان به اصول و احکام اسلامی باز هیچگاه کینهٔ عرب را فراموش نمی‌کردند و چون ذاتاً نمی‌توانستند دست از بسیاری از آداب قومی و ملی خود بکشند با وجود مسلمان شدن، آنها را هم حفظ کردند (مثل اعیاد ملی، ماهها و شهور قدیم، داستانها و روایات باستانی، یک عده از عقاید و افسانه‌های قومی و مذهبی، مراسم آباء و اجدادی و غیره). به‌علاوه طبع آریائی ایرانی خود اقتضاهائی داشت که بالطبیعه ایرانی را به‌تدریج از عرب دور می‌کرد و در عقاید و روش مذهبی او تغییراتی داخل می‌نمود.

در نتیجهٔ کینهٔ ایرانی به عرب و اختلاف طبع نژادی و عقاید و آداب و مراسم قومی و ملی به‌تدریج روش مذهبی ایرانی مسلمان با روش عرب مسلمان تفاوت پیدا کرد و ایرانی چنانکه می‌دانیم از همان اوایل امر، به‌تشیع گروید و بر غاصبین حقّ علی بن ابی طالب [ع] و اولاد او اعتراض کرد یعنی از همان ابتدای اسلام صاحب استقلال مذهبی شد.

مذهب شیعه که همه وقت علمدار و مروج و ناشر آن ایرانیها بوده‌اند و در تمام دورهٔ بعد از اسلام، پیروان آن مخالفین جدّی عناصر غیرایرانی (عرب و ترک) بوده و تقریباً در آن ایام شیعه و ایرانی یک معنی داشته به‌همین جهت به‌تدریج تشیع، جزء ملیت ایرانی بعد از اسلام شده و در عصر صفویه این حیث استحکام تمام پیدا کرده است چنانکه هنوز هم تشیع مذهب رسمی و ملی ایران است و تفکیک آن از ملیت ایرانی اشکال کلی دارد.

غیر از اکثریت مردم که به تشیع مایل شده و در مواقع امکان، عقاید خود را علنی کرده‌اند جماعتی از مردم آزاد فکر و تندرو که از طرفی در خیال فرار از زیر بار قیود اسلام و از طرفی دیگر مایل به بسط نفوذ شخصی و کینه‌کشی از عمال و خلفای عرب بودند، به‌اشاعهٔ عقاید و آراء مخصوص (تصوف و عرفان) و تأسیس مذاهب جدید که اکثر آنها به عقاید زردشتی و مزدکی تکیه داشته پرداخته و مدّتی با این ترتیب اسباب زحمت کلی برای خلفا و عمال ایشان شده‌اند. اهم این فرقه‌ها که دارای اسم و رسمی بوده و تا مدّتی اعتباری داشته‌اند عبارتند از:

به‌آفریدیته: اصحاب به‌آفرید پسر ماه فروزین از معاصرین ابومسلم خراسانی.

سنباذیته: اصحاب سنباذ مجوسی که پس از قتل ابومسلم به خونخواهی او قیام کرد و خیال داشته است حجاز را گرفته مکه را خراب نماید.

مسلمیه: اتباع ابومسلم خراسانی که به نبوت او قائل بودند.

راوندیته: منسوب به راوند از قراء حوالی اصفهان.

خرّم دینان: اصحاب بابک خرمّ دین که در عصر مأمون ظهور کرد و معتصم خلیفه او را به توسط افشین دستگیر نموده به قتل رسانید.
 مبیّضه: اصحاب ابن مقّفع، ترتیب‌دهنده ماه معروف نخشب.
 محقره و اصحاب اُستادسیس

و این جماعت غیر از کسانی هستند که علناً بر ضدّ خلفا و برای برانداختن دولت ایشان قیام لشکری کردند (مازیار بن قارن، یعقوب بن لیث، مرداویج بن زیار). شرح این داستان دلکش، مفصّل است و ما اینجا مجال تفصیل نداریم. باید به کتب تواریخ مفصّل رجوع کرد.

از رسمیت افتادن تدریجی زبان و خطّ پهلوی

بعد از فتح ایران، عرب هر جا به زبان ایرانی نوشته‌ای یافتند به آتش قهر و غضب خود سوختند و چنانکه عن قریب خواهیم دید گاهی از راه تعصّب و گاهی هم از راه بی‌خبری و عدم اعتناء، آثار مکتوبه فرس را از میان بردند و جز مختصر اوراق پهلوی و نسخ مذهبی که در دست زردشتیان مهاجر و ذمی باقی ماند بقیه نوشته‌های پهلوی معدوم شد و زبان و خطّ عربی به تدریج در میان ایرانیها شروع به انتشار نمود.

مسلم است که ایرانیهای تازه مسلمان تا مدّتی باز به سائقه عادت دست از خط و کتابت خود نکشیده و هنر خواندن و نوشتن پهلوی را می‌دانسته‌اند ولی قرائت قرآن و نماز و ادعیه به عربی به تدریج ایشان را به خطّ و زبان عرب آشنا کرد و پهلوی را که خطّی مشکل بوده است و دولت و مذهبی نیز آن را حمایت نمی‌نمود از رواج انداخته به خصوص که برای مکاتبه با خلفا و عمال عرب، دانستن عربی اضطراری بوده و علمی و ادبی و رسمی شدن تدریجی آن نیز روز به روز بر قوّت انتشار و نفوذ آن می‌افزوده و پهلوی را رو به انحطاط و زوال می‌برده است.

چون عرب مردمی ساده و بدوی بودند و از فنّ سیاست و اداره ممالک بهره‌ای نداشتند پس از فتح اقطار وسیعه و جمع غنایم کثیره در اداره کردن امور مالی عاجز ماندند و خلیفه وقت - عمر بن خطاب - در ضبط اموال و تقسیم آنها میان مجاهدین و اصحاب و ثبت اسامی و میزان رواتب و مقرّری هریک دچار اشکال شد. یک نفر مرزبان ایرانی که در این تاریخ در مدینه بود ترتیب دفاتر مالی ایران یعنی دیوان را به خلیفه آموخت و عمر از روی آن ترتیب دفتری داد که به همان اسم دیوان معروف شد و در آن برای هریک از عمّال و قضاة و لشکریان راتبه‌ای برقرار نمود.

در دوره‌های بعد از عمر عدد دواوین افزایش یافت و برای هر شعبه از کارهای مملکتی دفتر و

اداره مخصوصی درست شد که باز به همان لفظ دیوان خوانده می‌شد مثل: دیوان عرض الجیوش (وزارت جنگ)، دیوان رسالت یا انشا (دفترخانه یا کابینه)، دیوان المظالم (عدالتخانه، عدلیه)، دیوان الخراج و دیوان النفقات.

دیوانهای ممالک اسلامی یعنی دفاتر ادارات را تا عصر عبدالملک بن مروان (۶۵ - ۸۵ هـ) و زمان حکومت حجاج بن یوسف ثقفی (۷۵ - ۹۵ هـ) عامل او بر عراقین - منشیان غیر عرب اداره می‌کردند و اهل هر مملکتی دیوان را به زبان و خط خود می‌نوشتند از آن جمله دیوان عراق را ایرانیها به فارسی می‌نگاشتند و همین امر خط و لغت ایرانی را تا آن عهد حفظ کرده بود.

در زمان حکومت حجاج، دیوان عراق را یک نفر منشی ایرانی موسوم به زادان فرخ اداره می‌کرد و کاتبی داشت به نام صالح بن عبدالرحمان که پدر او را مسلمین از سیستان به اسیری آورده بودند. چون بین صالح و زادان فرخ به هم خورد و کارشان به اختلاف کشید، صالح برای زمین زدن زادان فرخ مصمم شد دیوان را از فارسی به عربی برگرداند و او را از مقامی که دارد بیندازد و همین کار را هم کرد. ولی تازادان فرخ زنده بود نتوانست در اجرا و رسمی نمودن طرح خود کامیاب شود. همین که در سال ۸۲ هـ زادان فرخ به قتل رسید و صالح جانشین او شد، حجاج که از تحویل دیوان به عربی سابقه داشت او را به این کار امرداد و صالح نیز راه اطاعت رفته ترتیبی که به «سیاق المستعربین» یا «حساب سیاق» معروف است اختراع و به تدریج معمول شد و آن طریقه که باز تقلیدی از رسم الخط پهلوی ولی به عربی است به جای خط و لغت ایرانی رایج و اصطلاحات فارسی دیوان به تازی تبدیل گردید و این کار در سال ۸۵ هـ یعنی در سال آخر خلافت عبدالملک واقع گردید.

مردانشاه پسر زادان فرخ در موقعی که صالح می‌خواست دیوان را برگرداند پیش او آمده خواست، به واسطه بیان مشکلات این کار، او را از عمل خائنانه خود باز دارد و مشکلاتی نیز طرح نمود ولی به منصرف ساختن او توفیق نیافت. آخر وی را مخاطب ساخته از سوز دل گفت: «خدا ریشه‌ات را از دنیا قطع کند که ریشه زبان فارسی را قطع کردی». یک نفر دیگر از ایرانیها حاضر شد ۱۰۰,۰۰۰ درهم به صالح بدهد و صالح در تحویل دیوان پیش حجاج اظهار عجز کند. ولی صالح زیر بار نرفت و دیوان را به عربی نقل نمود.

عبدالملک مقارن همین اوقات، آن قسمت از مسکوکات اسلامی را هم که تا این عصر روی آنها به فارسی پهلوی نوشته می‌شد امر داد به عربی نوشتند و حجاج را وادار کرد که به وسیله اخراج ایرانیها و رومیها از کارها به نفوذ اعاجم و اجانب خاتمه دهد. حجاج نیز چنین نمود ولی موفقیت کامل نیافت. چه بدون عنصر عجمی، کار عرب مرتب نمی‌شد و اموراتی ممالک اسلامی ترتیب

صحیح پیدا نمی‌کرد.

اگرچه دو اقدام عبدالملک و حجاج در برانداختن خط پهلوی از رسمیت و محو آن از روی مسکوکات و متن دفاتر مالیّه لطمه بزرگی به ایرائیت زد و عده‌ای از منشیان ایرانی را که به کار اداره دواوین اشتغال داشتند از کار انداخت ولی خط پهلوی و زند تا مدتی بعد هم میان پارسیان و مردم بعضی از ولایات دوردست (مثل سواحل بحر خزر) محفوظ ماند چنان‌که در جرحان و طبرستان تا قرن چهارم تاحدی رایج بود. کتیبه گور قابوس بن وشمگیر زیاری که در ۴۰۳ ه. وفات یافته (گنبد قابوس) کتیبه پهلوی دارد و نواده او امیر کیکاوس (۴۴۱ - ۴۶۲ ه.) هنوز قرائت آن خط را می‌توانسته است.^۱

اما زبان ایرانی با تمام استیلای نافذ عرب و هجوم لغات و اصطلاحات عربی بجز در نواحی که تحت حکومت مستقیم یا محلّ مهاجرت بدویان عرب قرار گرفت (بین‌النهرین و خوزستان) در بقیه نقاط از میان نرفت و از رواج نیفتاد. فقط در شهرهای بزرگ به مناسبت کثرت معاشرت با عرب و فضلائی که ناچار خود را مستعرب کرده بودند شکوه و نفوذ آن کم بود ولی در دهات و کوهستانها می‌توان گفت همچنان محفوظ ماند. تنها سیر زمان و معاشرت و مخالطت با عرب هم به تدریج آن را از زبان پهلوی دوره ساسانی دور کرد و هم مقداری لغات عربی در آن وارد نمود.

تا مدتی بعد از استیلای عرب هنوز بیشتر مردم قراء و قصبات ایران به زبان ملی و اجدادی خود تکلم می‌کردند و باوجود اسلام آوردن، از عربی چندان بهره‌ای نداشتند، به خصوص در بلاد دوردست (مثل سواحل بحر خزر و خراسان و سیستان و ماوراءالنهر) و غریب اینکه در ابتدای اسلام بعضی از ایرانیها نماز را به فارسی می‌خواندند. صاحب تاریخ بخارا گوید:

«کتیبه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا به سال ۹۴ و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را، فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هرکه به نماز آدینه حاضر شود دو درم بدهم و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانگ [زدی] نگون بان کنید و چون سجده خواستندی [کردی] بانگ کردی نگون بان نگون کنید»

و در آذربایجان حتی در اواسط قرن چهارم کسانی که به عربی تکلم می‌کردند کم بودند و آنها که به فارسی حرف می‌زدند اصلاً عربی را نمی‌فهمیدند و عربی، زبان تجار و ملاکین (یعنی طبقه

(۱) قابوس نامه، ص ۹۲، چاپ طهران.

(۲) ترجمه تاریخ بخارا ص ۴۷.

ممتاز و کسانی که با عرب کار و روابط داشتند) بود^۱. به این جهت غالباً مسافری و عابری عرب در طی سفر و معاملات با مردم ایران به مترجم محتاج بودند چنانکه متنبی شاعر معروف عرب و مدّاح عضدالدوله دیلمی (۳۳۸ تا ۳۷۲) با آنکه فارس به مناسبت نزدیکی به بین‌النهرین و تشویق جدی دیالمه و وزرای ایشان از زبان و ادبیات عربی که یکی از مراکز عمده رواج عربیت بوده باز در موقع عبور از شعب بوان^۲ از نفهمیدن زبان عامّه شکایت می‌کند و اشعار ذیل را در باب وصف آن سرزمین با نزهت و شکایت از نداشتن پول و ناشناسی و ندانستن زبان مردم می‌گوید:

مغانی الشعب طیباً فی المغانی بمنزلة الرّبيع من الزّمان
ولکنّ الفتی العربیّ فیها غریب الوجه والید واللسان
ملاعب جنة لوسارفیها سلیمان لسان بترجمان^۳

یعقوب بن لیث صفاری وقتی به امارت رسید و برای او به عربی شعر گفتند نفهمید به همین وجه سایر مردم ایران حتی بعضی از وزرا هم از عربی چندان نصیبی نداشتند و عربی فقط زبان تحریر و کتابت برای عمال دولتی و فضلا و اهل کتابت بود.

از دوره بنی عباس که اختیار وزیر برای خلفا و امرا معمول شد و بین امرا و خلفا از طرفی و بین امرای نواحی مختلفه با هم از طرفی دیگر رقابت ظاهر گشت وزرا برای اظهار فضل و اثبات ارجحیت خود به استعمال لغات مترادف و کلمات غریب و مهجور عربی پرداختند و به قدری در این طریقه تفنّن را به افراط رساندند که فهم نوشته‌ها و منشآت ایشان تاحدی برای غیرایشان مشکل گردید و چون دیگران هم تا اندازه‌ای این رویه را تقلید می‌کردند تفنّن ایشان بیش از استیلای لشکریان عرب لغات تازی در زبان فارسی داخل نمود و هر قدر زمان بیشتر گذشت این خطر بزرگتر شد چنانکه اگر کسی اشعار رودکی و شهید و دقیقی و فردوسی را با منظومات منوچهری و معری و رشید و طواط و خاقانی بسنجد یا نثر تاریخ طبری و بیهقی را با ترجمه تاریخ یمنی یا تاج‌المآثر حسن نظامی نیشابوری و غیره مقایسه کند با آنکه همه فارسی و جزء آثار خوب ادبیات این زبان محسوبند میزان ورود تدریجی لغات عرب را در نظم و نثر زبان فارسی درخواهد یافت.

در میان وزرای مذکور کسی که بیش از همه به عرب و عربیت اظهار تعلّق و تعصّب می‌کرده

(۱) ابن حوقل ص ۲۵۰

(۲) بوان دره عظیمی است بین دو کوه به طول سه فرسنگ و نیم و عرض یک فرسنگ و نیم و از متزهات خرم و باصفای بین فارس و خوزستان است و قدما آنرا یکی از جنات اربعه می‌شمردند. سه محل دیگر عبارت

بودند از سفد سمرقند و غوطه دمشق و نهر ابلة بصره (یاقوت، ص ۷۵۱، ج ۱).

(۳) [معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۹۹ چاپ مصر].

و از ایرانی و ایران تنفر داشته صاحب بن عبّاد وزیر مؤیدالدوله و فخرالدوله دیلمی است که در شعر و لغت و انشاء زبان عربی از اساتید مسلم بوده ولی چنانکه گفتیم باوجود ایرانی بودن از فارسی و ایرانی اکراه عظیمی داشته. روزی یک نفر از ایرانیها برای انجام دادن کاری پیش او آمد. صاحب در مخاطبه با او دست به کار استعمال یک عده لغات مهجور عربی زد که به هیچ وجه برای ایرانی، مزبور مفهوم نبود. ایرانی صاحب را مخاطب ساخته گفت: «اگر مقصودت دشنام دادن به من است چیزی بگو که بتوان معنی آنرا دانست من نه از مردم زنگبارم و نه از بربر، با ما به طریق معمول و عادت جاری تکلم کن. به خدا قسم که این عبارت نه زبان اجداد ایرانی توسست و نه زبان همکیشان عرب تو. ما که تا این حد با مردم آمیزش کرده و رفت و آمد داشته‌ایم تاکنون این وضع تکلم را از احدی نشنیده‌ایم».

غیر از پارسیانی که در حفظ خط پهلوی جد بلیغ به خرج داده و تا مدتی آنرا بین خود رایج نگهداشتند عامه ایرانیهایی که اسلام آوردند از آن خط دست برداشتند و تا مدتی برای نوشتن لغت ایرانی خود خطی نداشتند. عاقبت از راه اضطرار، الفبای عربی را برای تحریر مطالب فارسی اختیار و به تدریج بین خود دایر و رایج کردند و می‌توان گفت که اختیار این الفبا هم چندان دیر به عمل نیامده و در همان قرن اول و دوم هجرت شده است منتهی فقط برای احتیاجات شخصی عده مخصوصی بوده و تا مدتی نفوذ عرب به واسطه نبودن امرای ایرانی مشوق، آثار عمده‌ای به آن کتابت نمی‌شده و زبان فارسی بعد از اسلام هنوز فضلا و اهل سوادى مخصوص به خود پیدا نکرده بوده است.

در قرون سوم و چهارم هجری بعد از آنکه ایرانیها به خیال احیای زبان خود افتادند به واسطه اختلاطی که عربی در مدت دو سه قرن با آن پیدا کرده و تفتنی که ادبا در استعمال لغات عرب به کار برده بودند مقدار زیادی لغات تازی در فارسی داخل شده بود و به مناسبت شیوع کامل و از میان رفتن مترادفهای فارسی یا به علت فارسی نداشتن و تازه بودن مفهوم و معنی، خارج کردن آنها صورت امکان نیافت و اسلام و قرآن و وجوب تحصیلات عربی و فقهی و لزوم حفظ اصطلاحات شرعی و دینی که بعدها اصطلاحات علمی و حکمتی نیز بر آنها افزوده شد مؤید بقای عده زیادی از لغات عربی گردید چنانکه هنوز هم باقی است.

باوجود اختلاط مفرطی که فارسی با عربی پیدا کرد و با کثرت لغات دخیل عربی، باز فارسی بعد از اسلام زبانی ایرانی است و ممیز و مشخص ایرانی از غیرایرانی محسوب می‌شود و

داخل شدن لغات و اصطلاحات عربی هم چندان ننگی برای آن نیست، چه هیچ ملّتی نتوانسته است تحت استیلای سیاسی و مذهبی قومی خارجی برود و بهتر از ایرانی بتواند ملّیت و زبان و هستی خود را حفظ کند. امروز اگر یک نفر ایرانی به زبان فارسی کنونی که پراز لغات عربی است تکلم کند یا چیز بنویسد عرب نمی‌تواند از آن چیزی درک کند زیرا قواعد و دستور زبان و وضع جمله‌بندی و عبارت‌سازی آن همچنان ایرانی است. به‌علاوه اگر تفنّهای بارد در استعمال لغات غریب و مهجور اجنبی بگذارد باز فارسی کنونی لغتی ایرانی است و جز بعضی لغات عربی که آنها نیز غالباً از جهت تلفّظ و معنی اصطلاحی با استعمال خود عرب تفاوت یافته‌اند دیگر رنگی از بیگانگی در آن دیده نمی‌شود. به‌خصوص که تیغهای برنده‌ای مثل زبان فردوسی (مظهر کامل ایرانیّت) و سعدی (خداوند فصاحت فارسی) و غیره در پشت سر خود دارد و کاملاً حوزه اقتدار و حریم حرمت آن مصون و محفوظ است.

عرب و ایرانیان

عرب وقتی که بر ایران تسلّط یافت قومی بود بدوی و خشن دارای اخلاق ساده بدایت و سرداران لایق کاری، در صورتی که ایرانیهای این عصر مردمانی بودند متمدّن دارای علوم و آداب و وسائل مهمّة زندگانی ولی اخلاق آنها رو به فساد رفته بود.

بدیهی است بین این دو نوع قوم وقتی که بایکدیگر مخلوط شوند طبعاً یک قسم تباین و اختلافی پیدا می‌شود. به‌خصوص که یکی از آن دو غالب و دیگری مغلوب باشد.

عرب به واسطه غروری که از فتح ایران پیدا کرده و فضلی که برای خود در انتشار و ترویج مذهب اسلام قائل بود به ایرانیها به چشم حقارت و خواری نظر می‌کرد و به نام غلبه و به بهانه اسلام در محو آثار ایشان می‌کوشید. ایرانیها هم به مناسبت آنکه عرب را همیشه مطیع خود دیده بودند آنها را خیلی پست‌تر از آن می‌دانستند که قدم در سرزمین ایران گذارند و تاج و تخت کیان را مالک شوند. به همین جهت از اطاعت آنها ننگ و ابا داشتند و هیچ‌وقت با دل و جان زیر بار حکومت ایشان نمی‌رفتند.

در دوره قدرت خلفا مردم ایران ناچار مطیع عرب بودند ولی در همان حال مغلوبیت هم هر وقت مجال می‌یافتند بر ضدّ عرب شورش می‌کردند و یا در سپاه مخالفین خلفا داخل می‌شدند. شورشهایی که بعد از فتح شهرهای ایران در این سرزمین برخاست و قیامهایی که بعدها بر ضدّ خلفا شد همه شاهد این مدّعی است.

موالی

خلفای راشدین به دستور حضرت رسول دقت داشتند که مسلمین را در حقوق، مساوی و برابر قرار دهند و عصبیت و امتیازات را همچنانکه پیغمبر فرموده بود: «المؤمنون اخوه» و «لا فضل للعرب علی العجمی الا بالتقوی» از میان بردارند ولی بنی امیه برای پیشرفت مقاصد خود عنصر عرب را بر سایر مسلمین ترجیح داده عمال و قضاة خود را از میانه ایشان انتخاب می کردند و دیگران را موالی (جمع مولى به معنی بنده) می گفتند.

مولى به اصطلاح عرب بنده ای بود که مالک در مقابل قبول اسلام یا خدمتی دیگر او را آزاد می کرد و این چنین بنده را پس از آزاد شدن دیگر عبد یا رقیق نمی گفتند بلکه او را مولای مالک خود می خواندند.

بنی امیه عموم مسلمین غیر عرب را به این عنوان که عرب آنها را از قید کفر رها نیده و به شرف اسلام مشرف کرده جزء موالی می شمردند و برای عرب در مقابل ایشان امتیازاتی قائل بودند چنانکه عرب با موالی در یک صف راه نمی رفتند و همان طور که ایرانیها قبل از اسلام به عرب، دختر نمی دادند ایشان هم از تزویج دختران خود به آنها امتناع داشتند، پشت سر آنها نماز نمی خواندند و اگر هم می خواندند می گفتند این کار را برای تواضع خداوند می کنیم نه به اقتدا به امام عجمی. آنها را در جنگها پیاده می بردند و از غنایم جنگی به ایشان سهم نمی دادند و به انواع و اقسام حرکات و بیانات وسایل تخفیف آنها را فراهم کرده خویشان را از همه حیث حتی از حیث قوه بدنی و خلقت طبیعی هم از آنها برتر می دانستند.

از میان خلفای بنی امیه کسی که بیش از همه در اعلای شأن عرب و تخفیف سایر مسلمین می کوشید و از ترقیات علمی و مقامات فضلی ایشان سخت اندیشه ناک و نگران می شد- چنانکه پیش هم گفتیم- عبدالملک بن مروان بود. این خلیفه روزی داخل مسجدالحرام شد و حلقه های علم و مذاکره را مشاهده کرد و از مشاهده آنها دچار تعجب گشته اسامی هریک از آنها را که به رسم مسلمین به اسم مدرس خود مشهور بود پرسید همراهان خلیفه اسامی مدرّسین این حلقه ها را که عموم ایرانی و از ابناء احرار (اولاد ایرانیانی که در زمان فتح یمن به دست قشون ایران به یمن رفته و در آنجا مقیم شده) بودند گفتند. عبدالملک به منزل برگشت و بزرگان قریش را طلب کرده گفت:

«ای قریش ما در حالی بودیم که خود می دانید و حاجت به ذکر ندارد.

خداوند به واسطه فرستادن محمد بن عبدالله (ص) به ما منت گذارد و دینی برای

ما فرستاد، شما این دین را تا آنجا حقیر شمردید که ابناء فرس بر شما غلبه یافتند.

من قومی نظیر این ایرانیها ندیده‌ام. این قوم از اوّل روزگار تا ظهور اسلام پادشاهی کردند و به‌ما محتاج نشدند امروز هم که ما بر آنها پادشاهی می‌کنیم ساعتی از ایشان بی‌نیاز نیستیم»

و همین خلیفه وقتی که اطلاع یافت که بیشتر فقها و حکام شهرها و ولایات تابعه او از موالی هستند متغیر شد و بر خود ناگوار دانست که موالی بر عرب سیادت یافته برمنابر به نام ایشان خطبه بخوانند و عرب در پای منبر آن خطبه‌ها را بشنوند.^۱

ایرانیها به‌همین جهات از بنی‌امیه به‌شدت تنفر حاصل کردند و به مخالفت و دشمنی آنها حب بنی‌هاشم را در دل گرفتند و دائماً درصدد مخالفت با ایشان بودند چنان که موالی فرس، دشمنان عمده بنی‌امیه محسوب می‌شدند و غیر از مساعدتهائی که به مختار بن ابی‌عبید ثقفی و عبدالله بن زبیر در مخالفت با بنی‌امیه کردند در اواخر کار رسماً قیام نموده بنی‌عباس را روی کار آوردند و سلسله اموی را برانداختند.

بنی‌عباس و ایرانیان

بعد از آنکه ایرانیها به سرداری ابومسلم مروزی خراسانی دولت بنی‌امیه را در سال ۱۳۲ هـ منقرض کردند یا به تعبیر یکی از خاورشناسان در جنگ زاب (جنگی که ابومسلم با سپاهیان مروان حمار آخرین خلیفه اموی کرد) انتقام جنگ قادسیه را از عرب کشیدند بنی‌عباس را که دشمنان بنی‌امیه و به حضرت رسول (ص) نیز نزدیکتر بودند به خلافت برداشتند و با ابوالعباس سفاح اولین ایشان بیعت نمودند.

بنی‌عباس چون به کمک و همراهی ایرانیها بر روی کار آمده بودند از همان قدم اوّل برخلاف بنی‌امیه ایرانیها را به‌طرف خود جلب و آنها را در کارهای دولتی استخدام نمودند و از میان ایشان برای خویش وزرا و عمال و کتاب اختیار کردند.

منصور- خلیفه دوم عباسی- اول خلیفه‌ای است که موالی را داخل کارکرد و بر عرب پیشی داده و خلفای بعد از او نیز همین رویه را پیروی نموده تا آنجا که عنصر عربی از منزلت خود افتاده و اهمیت اولیه را از دست داده است.

این خلیفه موالی فرس را به مهتات مملکتی گماشت مخصوصاً اهل خراسان یعنی معاونین و یاران بنی‌عباس را بر همه مقدّم داشت و در وصیت به مهدی پسر خویش گفت: «ای فرزند در

(۱) کتاب الفباء ابی‌الحجاج بلوی ص ۲۴ ج ۱ چاپ مصر.

(۲) حیوة‌الحیوان دمیری ص ۷۸ ج ۲ چاپ مصر.

نیکی کردن به موالی و نظر به حال ایشان کوتاهی مکن مخصوصاً خراسانیان را که به تو کمک کرده و اموال و نفوس خود را در راه تو بذل نموده‌اند از نظر دور مدار و ایشان را توجّه نما. از گناهانشان درگذر و در صورت وفات یکی از ایشان فرزند یا یکی از اقربای او را جانشین وی کن».

در ابتدای دولت عباسی اهالی خراسان در دربار خلافت قریبی تمام حاصل کردند چنانکه بدون مزاحمت و جلوگیری به حضور خلیفه بار می‌یافتند و مثل اینکه جزء اقوام و خویشان خلیفه باشند بی هیچ اجازه آمد و رفت می‌کردند در صورتی که عرب را اجازه حضور نمی‌دادند مگر پس از تحمل یک سلسله مشقات و انتظارات. مهدی پسر منصور وقتی در امری محتاج به شور می‌شد نزدیکان و خاصان خود را برای شوری جمع می‌نمود و از این جماعت کسی که اول افتتاح سخن می‌کرد یکی از ایرانیها بود.

موالی علاوه بر آنکه عرب را در اداره مملکت و حساب دیوان و هنر و صنعت مساعدت می‌نمودند در علم و ادبیات نیز- چنانکه خواهیم دید- ایشان را کمک می‌کردند. در زمان جاهلیت در میان تمام شعرای تازی زبان فقط یک نفر غیر عرب وجود داشت، در عصر اموی بیست درصد و در عصر عباسی شصت درصد از ایشان عجم و از موالی بودند مخصوصاً بزرگان شعرای عصر بنی عباس مثل ابونواس و ابوالعتاهیه و مروان بن ابی حفصه و بشار بن برد و سلم الخاسر، عجم یعنی غیر عربند.

وزرای برمکی

برامکه اولاد شخصی هستند موسوم به «برمک بن جاماسب» که در بلخ در خدمت بتکده بودائی نوبهار (به تلفظ سانسکریتی: نَوی و بهارَه) به سر می‌برده و پسر او خالد (۹۰ - ۱۶۸ هـ) اسلام آورده و در سلک لشکریان ابومسلم داخل و بعد به وزارت ابوالعباس سفاح و منصور رسیده و در ۱۶۳ یا ۱۶۸ وفات یافته است.

خالد را پسری بود یحیی نام که او هم به عقل و کفایت مشهور است و خدمت مهدی خلیفه سَوم را می‌کرد و چهار پسر داشت: فضل، محمد، موسی و جعفر. این مرد ادیبی بلیغ و کاتبی ماهر بود و در کرم و رأی یگانه روزگار خود به شمار می‌رفت. هارون الرشید تربیت شده او و برادر رضاعی پسرش فضل بود و همیشه به یحیی پدر خطاب می‌کرد و چون به او احترام می‌کرد پس از رسیدن به خلافت او را به مقام وزارت خود برگزید و برای جلب خاطر او پسرانش را نیز به مشاغل عمده از قبیل امارت و نیابت وزارت و غیره منصوب نمود. به این جهت مقام ایشان پیش رشید عالی شد و قدرت و نفوذ کُلّی حاصل کردند.

برامکه مردمانی وطن پرست و ایران دوست بودند و آثار ایرانی را از هر چیز بیشتر دوست

می‌داشتند به‌همین علت شیعیان علوی و ملت‌پرستان ایرانی (شعوییه) را نزد خود پناه می‌دادند. خالد جدّ ایشان قبل از آنکه به خدمت بنی‌عبّاس پیوندد به علویان بیعت کرده بود و خود نیز مذهب تشیع داشت و فرزندان او هم همین مذهب را داشتند ولی از خوف رشید عقیده خود را پنهان می‌کردند زیرا که رشید نسبت به علویان کینه شدید داشت و ایشان را آزار و اذیت بسیار می‌نمود. برامکه چون به فضل و کفایت و حسن سیرت مخصوصاً به کرم و عطا و بخشش اشتها رکامل یافته بودند بعضی از امرای عرب و زبیده زن هارون الرشید و جمعی دیگر بر ایشان حسد بردند و به سعایت از آن خاندان مردی ورادی پرداخته بالاخره نظر رشید را نسبت به ایشان برگردانیدند و آن خلیفه هم که مردی متعصب و غیور بود از بیم آنکه مبادا برامکه قوت یافته اسباب تزلزل خلافت او را فراهم کنند بر آنان غضب آورد، مخصوصاً نفوذ کَلّی برامکه که در پاره‌ای موارد از نفوذ خلیفه هم بیشتر بود و سعی ایشان در جلب شیعیان و تمایل به تشیع نیز مؤید رشید شد و به برانداختن خاندان برمکی تصمیم گرفت.

بعد از آنکه رشید به تدابیر، یاران و اعوان برامکه را از بغداد دور کرد شبی به شرب شراب نشست و غلام خود را مأمور کرد برود و سر جعفر را بیاورد. او نیز چنین کرد. سپس هارون، یحیی و برادران جعفر را گرفته مقید نمود و اموال و املاک ایشان را ضبط کرد و وزرات خود را به دشمن ایشان فضل بن ربیع که تازی نژاد بود داد. و این فضل که فضلی نداشت پس از هارون الرشید چنانکه عن‌قریب بیاید اسباب اختلاف کَلّی بین دو پسر او و آلت دست زبیده-زوجه عرب خلیفه-گردید. برانداختن برامکه شعرا و ادبا و بزرگان حتی بعدها خود خلیفه را هم سخت متأثر کرد و اغلب این جماعت سوابق نیکو و کفایت و فضل و جود و کرم آنان را یادآورده مرائی بسیار در باب نکبت ایشان گفتند و ذکر نام و ایادی آن جماعت را به این وسیله بر صفحه روزگار مخلد گردانیدند. به‌خصوص که برمکیان شعرا و ادبا را بسیار گرامی می‌داشتند و صلوات گرانها و اموال زیاد می‌دادند و مایه جود و کرم آن خاندان تا آنجا بود که هنوز هم در کرم به‌ایشان مثل می‌زنند.

برامکه در نقل کتب ایرانی به‌عربی جدّی کامل داشتند و مترجمین را مبالغی هنگفت می‌دادند. ابان بن عبدالحمید لاحق (متوفی سال ۲۰۰ هجری قمری) که از مترجمین پهلوی بود و از آن زبان کتب چند به‌عربی ترجمه نموده به فرمان یحیی بن خالد برمکی کلیله و دمنه را منظوم ساخت. یحیی صله این کتاب او را ۱۰.۰۰۰ دینار داد و فضل بن یحیی ۵۰۰۰ جعفر او را چیزی نداد ولی گفت: «اگر کتاب تو را حفظ کنم و راوی اشعار تو باشم تو را کفایت می‌کند؟» و یحیی، ابان را ممتحن شعرا قرار داده بود و به تصدیق او مراتب ایشان را معین می‌نمود و صلوات و جوائز آنان را

عطا می‌کرد.

دیگر از منتهائی که برامکه بر علم و تمدن دارند و ذکر آن بی‌مناسبت نیست سعی در انشا و توسعه کتابخانه‌ای بود در بغداد به نام بیت‌الحکمه یا خزانه‌الحکمه. یحیی در ایام رشید در این راه سعی بلیغ به خرج داد و کتب مختلفه عربی و فارسی و هندی و قبطی و سریانی و یونانی را به هر قیمت بود فراهم آورده در آن کتابخانه ضبط نمود و مترجمین و نسخا و مؤلفین هریک از زبانها با حقوق معینی که از طرف خلیفه یا وزیر به ایشان می‌رسید در آنجا به کار تألیف و استنساخ و ترجمه اشتغال داشتند و اغلب بزرگان فضلا و دانشمندان آن عصر برای مطالعه و کسب اطلاعات به کتابخانه مذکور می‌آمدند.

بیت‌الحکمه مدیری داشت که امور آن را اداره می‌کرد. چون این کتابخانه را ایرانیها درست کرده بودند ایشان بیشتر از هرکس در آنجا رفت‌وآمد می‌کردند و رؤسای آن اغلب ایرانی و اکثر از شعوبه بودند مثل سهل بن هارون و علان شعوبی که بعد ذکر حال ایشان خواهد شد.

امین و مأمون

بعد از برافتادن برامکه نفوذ ایرانیها در دربار خلافت که از عهد منصور به بعد رو به ازدیاد گذاشته بود کم شد و باز عنصر عرب تفوق یافت. ایرانیها این بار در خراسان گرد عبدالله مأمون پسر دیگر هارون که از طرف مادر ایرانی و تربیت شده دست خود ایشان بود و در خراسان به ولایت عهد سر می‌کرد جمع آمدند و بعد از وفات رشید (۱۹۸ هـ) علناً بر ضد پسر بزرگتر خلیفه یعنی محمد امین و مادر عربش زبیده قیام کردند و سردار بزرگ ایشان طاهر بن حسین ملقب به ذوالیمینین در ری سپاهیان عرب امین را مغلوب و بغداد را فتح نمود و امین را برخلاف میل مأمون به قتل رساند و مأمون به خلافت منصوب و با عمال و نزدیکان ایرانی خود به بغداد عزیمت کرد.

مادر مأمون زنی بود از مردم بادغیس خراسان به نام هراجل. خود او نیز در خراسان پیش داینها و هواداران ایرانی خویش تربیت یافته و تا زمانی که در آن دیار مقیم بود فضل بن سهل ذوالریاستین بر مزاجش غلبه کلی داشت و به دستور آن وزیر ایرانی همه وقت در احکام نجوم نظر می‌کرد و به سیره پادشاهان ساسانی مثل اردشیر می‌رفت و کتب قدیمه را مطالعه می‌نمود و در قرائت آن کتب ممارستی تمام می‌کرد چنانکه در نتیجه همین تربیت پس از رسیدن به مقام خلافت جداً در ترجمه کتب به عربی و نشر علوم و معارف کوشید و مثل انوشیروان به مناظره و محاضره با فضلا و حکما پرداخت و به همین علل به حکیم بنی‌عباس معروف گردید.

ایرانیها وقتی که در خراسان با مأمون بیعت می‌کردند با او قرار دادند که یکی از اولاد علی(ع)

را او به ولیعهدی اختیار نماید تا به این ترتیب خلافت به آل علی منتقل شود. مأمون هم قبول کرد و به طاهر که در بغداد بود دستور داد که حضرت علی بن موسی الرضا (ع) را از مدینه بخواهد و به ولیعهدی با او بیعت کند. طاهر چنین کرد و خود او نیز لباس سبز را که شعار مخصوص آل علی بود به جای شعار بنی عباس (جامه سیاه) اختیار و رسمی نمود ولی بعدها به واسطه مخالفت عرب مجبور شد از شعار آل علی و علویان دست بردارد و فضل بن سهل وزیر با تدبیر خود را به قتل برساند. امام رضا هم در همین ایام مسموم شد.

اگرچه مأمون برای حفظ مقام خود مجبور شده است اقبالی را که اول دفعه نسبت به شیعیان نشان داده بود تغییر دهد ولی باز برای دلسرد نکردن ایشان از طرفی دختر خود را به امام محمد تقی (ع) فرزند امام رضا (ع) تزویج و از طرفی دیگر دختر حسن بن سهل برادر فضل را به زوجیت خویش و خود او را هم بعد از برادر به وزارت اختیار نمود و ایرانیها مجدداً داخل کارها شدند و یکی دو سال بعد یعنی در ۲۰۵ طاهر در خراسان نام خلیفه را از خطبه انداخت و سلسله طاهری را تشکیل داد.

شعوبیه

فشار بنی امیه بر غیر عرب - یعنی موالی - و خوار شمردن آنها و تفضیل نهادن عرب سبب شد که مسلمین دیگر از بنی امیه خصوصاً و از عرب عموماً تنفر حاصل کردند و از دوره خلافت بنی مروان (اواخر قرن دوم هجری) به بعد کسانی پیدا شدند که علناً ملت قدیم خود را ظاهر و در مقابل عرب نسبت اجدادی خویش را اظهار نمودند و به واسطه آن بر عرب تفاخر کردند. این جماعت ملت پرست یعنی کسانی را که برای عرب فضلی قائل نبوده و عنصر عجمی را بر ایشان برتری می داده و یا لاقلاً مساوی می دانسته اند شعوبیه می گویند (منسوب به شعوب جمع شعب که به معنی قوم و ملت است) و چون یک عده از ایشان هم به مساوات بین افراد بشر و عدم فضل قومی بر قوم دیگر عقیده داشتند آنها را «اهل التسویه» هم می خوانند. چون اکثر شعوبیه ایرانی هستند بعضی از نویسندگان، مطلقاً شعوبیه کسانی را می دانند که عرب را مبغوض می دانند و ایرانی را بر ایشان ترجیح می نهند.^۱ شعوبیه - مخصوصاً ایرانیهای ایشان - چون انتظار کشیدن انتقام دوره بنی امیه را داشتند و به خیال کینه کشی از تحقیری که در آن ایام به ایشان وارد آمده بودند در قرن اول خلافت بنی عباس

(۱) شعوب مغایر با قبایل است. غالب مفسرین قدیم در تفسیر این آیه «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل...» متفقند که مقصود از قبایل، عرب و منظور از شعوب، عجم یعنی غیر عرب است.

(۲) شرح رساله ابن زیدون از جمال الدین بن نباته.

خاصه در عهد مأمون که دوره آزادی بود به ذکر مثالب عرب پرداختند و با اشعار و تألیف رسایل و بیانات و شواهد متعدّد آنان را تحقیر کردند مثلاً گاهی «لایفلح العربی ان لم یکن معه نبی ینصره» را که قول خود عرب است مستمسک قرار می دادند و زمانی برای توهین ایشان به عادات مذمومه ایشان در زمان جاهلیت- از قبیل در خاک کردن دختران و خوردن مختلفه- توسّل می جستند و پای اغراق را تا آنجا رسانده بودند که از میان انبیاء فقط چهار پیغمبر عرب (صالح و شعیب و هود و محمد ص) را محترم نمی داشتند و از شتر که حیوان مخصوص عرب بود اظهار نفرت می کردند و بعضی اوقات هم صریحاً ایشان را هجو می نمودند.

شعوبیه در ذکر مثالب عرب و عدم فضل ایشان بر سایر مسلمین کتب متعدّد و مفصل نگاشته اند که بدبختانه اغلب آنها از میان رفته و اسامی مؤلفینی که در این رشته تألیفاتی داشته اند از این قرار است:

ابوعبیده معمر بن مثنی (۱۱۴ - ۲۱۰ ه) که یکی از ادبا و لغویون مشهور زبان عربی است ولی جزء شعوبیه بوده و بغض عرب را در دل داشته و کتابی به نام «فضائل الفرس» تألیف کرده است.

علّان شعوبی از معاصرین برامکه که کتاب مفصلی در مثالب قبایل مختلفه عرب داشته و او در بیت الحکمه به استنساخ کتب مشغول بوده و دکان کتاب فروشی داشته و در مدح عبدالله بن طاهر که پدرش امین را کشته و برتری عجم بر عرب اشعاری گفته.^۱
سهل بن هارون که در خدمت مأمون می زیسته و شیعی مذهب و ایرانی و از شعوبیه بوده و کتب چندی در ردّ فضل عرب نگاشته است.

ابوعثمان سعید بن حمید بختگان صاحب کتاب «فضل العجم علی العرب و افتخارها».
اسحق بن سلمه که کتابی به نام «فضل العجم علی العرب» داشته و یک عده دیگر.
و از شعرا کسانی که برای عرب فضلی قائل نبودند و عجم را بر ایشان ترجیح نهاده اند عبارتند از:
ابونواس حسن بن هانی اهوازی (۱۴۵ - ۱۹۸ ه) که در هجو عرب و ذکر آثار سلاطین قدیم ایران قصیده ای دارد و دیوان او پر است از اصطلاحات و عبارات فارسی.
بشار بن برد (۷۷ - ۱۶۷ ه) که مدعی رساندن نسب به گشتاسب و لهراسب بوده و دین درستی نداشته و در بعضی اشعار خود آتش را معبود خوانده است.
اسماعیل بن یسار و چندتن دیگر. و از ایرانیها گذشته جماعتی از عرب هم زبان به مدح

ایرانیها گشوده و مآثر اجداد ایشان را یادآور شده‌اند.

برخلاف شعوبیه یک عده دیگر از ادبا و شعرا بر ضدّ شعوبیه برخاسته و کتب و اشعاری در اثبات فضل عرب و ردّ اظهارات شعوبیه انشا نموده‌اند و عجب این است که از این جماعت بعضی هم ایرانی بوده و یکی از مشاهیر ایشان صاحب بن عباد سابق‌الذکر است.

اسماعیل بن یسار (نیمه اول قرن دوم)

اسماعیل بن یساریکی از ایرانیانی بود که به عنوان غلامی در خدمت بنی‌امیه و آل زبیر می‌زیسته و مدت درازی عمر کرده حتی زمان مروان-آخرین خلیفه اموی-را هم درک نموده. این مرد از شعوبیه بوده و تعصب شدیدی به ایرانیت خود داشته و اشعار زیادی دارد که در آنها به ایرانی بودن خود فخر و به ذکر ایشان استشهاد می‌کند و از آن جمله اشعار ذیل است.

ربّ خالٍ متوجّ لی و عمّ	ماجد مجتدی کریم التّصاب
اتّما ستمی الفوارس بالف...	مضاهاة زفعة الانساب
فا ترکی الفخر یا امام علینا	واترکی الجور و انطقی بالصّواب
واسألی ان جهلت عتّا و عنکم	کیف کتّا فی سالف الاحقاب
اذ نربّی بناتنا و تدسّو	ن سفاهنا بناتکم فی التراب

وقتی هشام بن عبدالملک در رُصافه شام نزدیک برکه آبی نشسته بود اسماعیل بن یسار وارد شد. هشام از او خواست که شعری بخواند و پیش خود یقین داشت که اسماعیل مدیح او را خواهد خواند. اسماعیل برخاسته قصیده‌ای را که در برگواری سلاطین عجم و فخر خود به آنها گفته بود خواند و این ابیات از آن قصیده است:

اتّی و جدک ماعودی بذی خور	عند الحفاظ و لاحوضی بمهدوم
اصلی کریم و مجدی لایقاس به	ولی لسان کحد السیف مسموم
احمی به مجدا قوام ذوی حسب	من کلّ قوم بتاج الملک معوم
حجاج سادة بلج مرازمة	جرد غنائی مسامیح مطاعیم
من مثل کسری و سابور الجنود معاً	والهرمرزان لفخر اوالتعظیم
اسد الکتاب يوم الروح ان زحفوا	وهم اذلوا ملوک التّرك والروم
یمشون فی حلق الماذی سابقه	مشی الضراغمة الاسد اللّهامیم
هناک ان تسالی تنبی بانّ لنا	جرثومة قهرت عزّ الجرائم

هشام چون این بشنید سخت غضبناک شد و گفت: اینک برای من قصیده‌ای را که در آن به عجم پدران خود فخر کرده‌ای می‌خوانی و به ذکر ایشان بر من افتخار می‌نمائی؟ سپس او را در آب برکه‌ای که نزدیک قصر بود غوطه‌ور ساخت و به قدری شاعر وطن پرست ایرانی را در زیر آب نگه داشتند که نزدیک شد جان بسپارد. آنگاه خلیفه امر به اخراج او داده وی را از رُصافه به حجاز نفی کرد و او به جرم تعصب ایرانیّت و افتخار به ایشان تا آخر عمر مطرود می‌زیست.^۱

سهل بن هارون شعوبی (نیمه اول قرن سوم)

سهل بن هارون بن راهویه مردی حکیم و فصیح و شاعر بود. اصلاً ایرانی و در عداد شعوبیه محسوب می‌شد و بر ضدّ عرب تعصب شدیدی داشت. ابتدا در بصره می‌زیست، در ایّام خلافت مأمون از آن شهر به بغداد آمد و به خدمت فضل بن سهل وزیر خلیفه پیوست و این وزیر، سهل شعوبی را پیش خلیفه برد و خلیفه مفتون بلاغت و عقل او شده وی را به ریاست «خزانة الحکمة» منصوب کرد و این کتابخانه به واسطه کتب حکمتی که پادشاه جزیره رُدس به عنوان هدیه برای مأمون فرستاده بود در این اوقات رونق و اهمیت زیادی داشت.

سهل بن هارون در دوره خود در حکمت و بلاغت یگانه بود به همین جهت او را «بزرجمهر اسلام» لقب داده‌اند ولی به بخل مشهور شده و در مدح آن کتابی نیز برای فضل بن سهل نوشته و به اصطلاح عرب در ردیف بُخلا محسوب است.

سهل بن هارون علاوه بر کتبی که در باب عقاید شعوبی خود نوشته چند کتاب ایرانی را که از پهلوی به عربی نقل شده بود تقلید و انشا کرده و در معارضه آنها کتبی نگاشته از آن جمله یکی وامق و عذراست دیگری کلّیه و دمنه که اوّلی را گویا انشا نموده و در معارضه دومی تألیفی از خود داشته است.

نزاع شعوبیه و مخالفین ایشان که در عصر بنی مروان شروع و در ایّام مأمون شدت یافته بود تا مدتی بعد از ایشان هم ماند و باز در میان شعرا و ادبای دوره‌های بعد جماعتی پیدا شدند که عرب را بر عجم ترجیح نهاده و برخی دیگر راه خلاف رفته‌اند. یکی از طرفداران عقیده اوّل سیّد ناصر خسرو قبادیانی است که داعی خلفای فاطمی و مذهب اسماعیلیّه بوده و در بیت ذیل می‌گوید:

بدین کرد فخر آنکه تا روز حشر بدو مفتخر شد عرب بر عجم
خسیس است و بی‌قدر و بی‌دین اگر فریدونش خال است و جمشید عم

به عکس او فردوسی و دقیقی و ابوریحان و جمعی دیگر از فضلای ایرانی جزء شعوبیه بوده و باوجود قبول اسلام، عرب را خوار شمرده قوم خود را تمجید و تحسین کرده‌اند.

فردوسی به قدری ایران را دوست می‌داشته که از زبان پهلوانان شاهنامه گاهی به سپاه ایران قسم یاد می‌کند، گاهی می‌گوید: «چو ایران نباشد تن من مباد» و در موقع بیان استیلای عرب بر عجم و تصرف تاج و تخت ایران از ته دل ناله می‌کند و داد سخن می‌دهد که:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را به جائی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو!
شما را بدیده درون شرم نیست ز راه و خرد مهر و آزم نیست
بدین چهر و این مهر و این راه خوی همی تخت و تاج آیدت آرزوی؟

دقیقی با کمال جرأت از دین زردشتی ستایش می‌کند و می‌گوید:

دقیقی چار خصلت برگزیده است به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یا قوت رنگ و ناله چنگ می‌خون رنگ و کیش زرد هشتی

ابوریحان، نسبت به نژاد عرب- خراب‌کنندهٔ مجد ساسانیان- بغض و نفرت شدیدی داشته و در محبت بلکه عشق به هر چیز و هر کس که به نژاد پارسی و ایرانی تعلق داشته بی‌اختیار بوده است.^۱

یکی دیگر از شعرای ایرانی که چندان از حرمت شراب خوشوقت نبوده و یقیناً توجه ایرانیان قدیم را به این آب آتشین در خاطر داشته می‌گوید و می‌نالد:

حرام کرد خداوند باده را چو عرب ز خشک مغزی در باده بی‌ادب گشتند
عجم سزد که بنالند از عرب که عجم ز خشک مغزی اعراب خشک لب گشتند

صاحب بن عباد که از مخالفین شعوبیه بود می‌گفت هر کس عجم را بر عرب ترجیح نهد عرق مجوسیت بر مزاجش غالب است! و گویند چندین سال در آینه نگاه نکرد تا به قول خود صورت مجوسی را نبیند. روزی یکی از شعرای ایرانی به مجلسش حاضر شد و قصیده‌ای در ترجیح قوم خود بر عرب خواند که شعر ذیل یکی از ابیات آن است:

فلست بتارک ایوان کسری لتوضح اولحومل فالذخول

یعنی من کسی نیستم که ایوان کسری را ترک بگویم و در مقابل از توضیح و حوصله و دخول- منازل بیابانی معشوقه امرؤالقیس شاعر عرب- سخن رانم. صاحب از او رو بگردانید و گفت اگر یکبار دیگر ترا ببینم امر به زدن گردنت می‌دهم. به گفته شاعر:

متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندند

تشکیل تمدن اسلامی

در نتیجه اختلاط عرب با ملل قدیمه مشرق و اسلام آوردن متمدنین آسیای غربی و افریقای شمالی و ترجمه و نقل علوم ملل دیگر به عربی در قرن اول از خلافت بنی عباس یعنی در فاصله ۱۳۲ و ۲۳۲ (از خلافت سفاح تا متوکل) تمدن درخشان و معتبر اسلامی تشکیل یافت.

این تمدن که مدت چند قرن مشرق و مغرب را به نور خود روشن کرده بود تمدنی است که اسلام باعث تشکیل آن گردیده و ملل غیرعرب- خاصه ایرانیها- بیش از همه آن را ترقی و پیشرفت داده‌اند به این جهت صحیح همان است که آن را تمدن اسلامی بخوانیم. اینکه بعضی از نویسندگان مغرب، تمدن مذکور را تمدن عرب نامیده‌اند خطاست زیرا این تمدن مخصوص عرب نیست بلکه تمام ملل اسلامی کم و بیش در تشکیل و توسعه آن دخالت داشته‌اند و سهم ایرانیها در این مرحله از همه بیشتر است.

نقل و ترجمه علوم و کتب

عرب در زمان سه خلیفه اول و بنی‌امیه عقیده داشتند که غیر از قرآن به چیز دیگری احتیاج ندارند، این بود که کتب ایرانیها و ملل دیگر را معدوم کردند ولی به تدریج احتیاج، ایشان را امر به اخذ تمدن و اقتباس علم و حکمت کرد و احادیث: طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و اطلبوا العلم من المهد الى اللحد، و اطلبوا العلم ولو بالخصین، و خذوا العلم من السنة المشرکین و غیره آنها را به طلب علم ترغیب نمود.

در دوره خلافت بنی‌عباس وزرا و عمال ایرانی، خلفا را به جلب علما و ترجمه و نقل علم و حکمت مایل کردند و از طرفی دیگر خود ایشان هم به این کار پرداختند (مخصوصاً برامکه) مترجمین ایرانی و علما و منجمین این قوم در سایه تشویق خلفا و وزرا به نقل و ترجمه علوم و کتب خدمت بسیار کردند و از زبان پهلوی و سانسکریتی و سریانی برای ایشان کتب بسیار ترجمه نمودند. ترجمه و نقل علوم ملل غیر عرب (یونانیها، ایرانیها، هندیها، کلدانیها، سریانیها، قبطیها) تمام معلومات ملل قدیمه را در میان مسلمین انتشار داد و افکار و آراء جدیدی برای ایشان پیش آورد که

در ادبیات و اشعار دوره‌های بعد تأثیرات کلی کرده است.

مترجمین زبانهای مختلفه قدیم و کتبی که از آن زبانها به عربی ترجمه کرده‌اند خیلی زیاد است و اینجا نیز محل ذکر آن نیست فقط ما در این کتاب به ذکر چند نفر از مترجمین پهلوی و کتب مترجمه از آن زبان اکتفا می‌کنیم.

مترجمین عمده زبان پهلوی عبارتند از: عبدالله بن مقفع فارسی، بلاذری موّرخ، جبلة بن سالم کاتب هشام خلیفه، عمر بن فَرخان طبری، محمد بن جهم برمکی، اسحاق بن یزید، هشام بن قاسم، بهرام بن مردانشاه و چند تن دیگر.

کتب ترجمه شده از پهلوی نیز زیاد و از بدبختی ترجمه غالب آنها هم امروز مفقود است. اهم این کتب عبارتند از: کلیله و دمنه، هزار افسان (اصل الف لیله و لیل)، وامق و عذرا، آیین نامه، سندبادنامه، داستان بهرام چوبینه، کتب‌مانی و مزدک، بوذاسف و بلوهر، کارنامه اردشیر و انوشیروان، چندین کتاب قصه و رمان، کتاب بهرام و نرسی، کتاب رستم و اسفندیار، چند کتاب در نجوم و طب، بازنامه نوشیروانی، کتب وصایای اردشیر و انوشیروان، و کتبی در آداب و سیر و تواریخ و قصص.

عبدالله بن مقفع

بزرگترین مترجمین زبان پهلوی بلکه مشهورترین مترجمین اسلام که یکی از بزرگان منشیان زبان عربی و از بلغای نامی روزگار است روزبه پسر داذویه فارسی است که پیش مسلمین به عبدالله بن مقفع معروف شده است.

این مرد یکی از ایرانیان وطن دوستی است که ظاهراً اسلام آورده و به‌عنوان کاتب و منشی در خدمت بنی‌عباس داخل شده ولی هیچ‌وقت به اسلام علاقه جدی اظهار نکرده بلکه به زندقه و تعصب ایرانیّت و زردشتی معروف بوده و عاقبت هم بیچاره به همین بهانه‌ها به قتل رسیده است (۱۴۱ هجری).

پدرش داذویه از اهل دیوان و دفتر مالیه و خراج بود و از طرف حجاج عامل خراج فارس شده و چون به قول مشهور در ضبط اموال و نگاهداری خراج توجهی چندان به خرج نداده و زیاده‌روی کرده مورد سخط حجاج قرار گرفته و بر اثر صدمات وارده دستش شکسته و کج شده و از آن سبب در میان عرب به مقفع ملقب گردیده است.

پسرش یعنی عبدالله پیش از آنکه اسلام آورد (روزبه) نام داشت و در فارس پیش پدر خود می‌زیست و به تحصیل مقدمات معارف قدیم ایرانی و زبان پهلوی مشغول بود و به اقتضای زمان، زبان عربی و معلومات اسلامی را هم اضافه فرا می‌گرفت. به‌زودی در دو زبان فارسی (پهلوی) و

عربی استاد شد و معلومات قدیم ایرانی و معارف جدید اسلامی را به خوبی آموخت. ابن مقفع قبل از اسلام آوردن و پیوستن به خدمت بنی عباس در بصره پیش یکی از عمال اموی به شغل دبیری سر می‌کرد. چون خلافت امویان انقراض یافت ابن مقفع به دست عیسی بن علی - عم منصور خلیفه - اسلام آورد و در خدمت عیسی و برادرش داخل شد و در این زمان عربیت خود را تکمیل کرده در فصاحت و بلاغت و انشاء لغت تازی سرآمد اقران گردید. چون منصور به عللی از ابن مقفع آزاده بود بعد از برانداختن اعمام خود یعنی حامیان ابن مقفع، به جرم زندقه و شک در دین و تعلق به کیش آبا و اجدادی امرداد حاکم جدید او را به قتل رساند. حاکم مزبور هم دانشمند بی نظیر را بر سر تنوری آورده ابتدا دست و پایش را برید و پیش چشمش به تنور افکند و سوخت سپس خود او را در آتش تنور فرو کرد و گفت: «در مثله کردن تو بر من بحثی نیست چه تو زندیقی و مردم را به آراء و عقاید فاسده فاسد می‌کنی» به این ترتیب فاضل علامه ایرانی در سال ۱۴۱ به دست کینه یک نفر عامل عرب به قتل رسید و باوجود قیام عیسی بن علی و برادرش سلیمان به خونخواهی نتیجه‌ای به دست نیامد و خون بیچاره ابن مقفع هدر رفت.

ابن مقفع که به گفته یاقوت حموی از اولاد کسری بود و به همین جهت هم به ایرائیت تعصب داشته از ایرانیانی است که از یک طرف هر وقت مجال پیدا کرده تعلق و بستگی خود را به آثار گذشته ایران و آئین زردشتی ظاهر نموده و عقاید این مذهب را در ضمن بیانات خود مندرج داشته و از طرفی دیگر عده زیادی از کتب آداب و سیر و تاریخ ایرانیان قدیم را به میل خود از زبان پهلوی به عربی ترجمه کرده و فضایل و علو نسبت و معالی قوم خویش را به طریق نقل تاریخ و حکم و امثال و آداب ایشان گوشزد تازی زبانان نموده و در واقع ابن مقفع است که ایران قدیم را چنانکه باید به عرب شناسانده و عرب را به معارف گذشته ایران آشنا کرده و مخصوصاً در نتیجه ترجمه کتب پهلوی به عربی مقداری از تاریخ عهد ساسانی ایران را که دیگران هم بعدها از او نقل یا تقلید کرده‌اند مخلد نموده و از صدمه دستبرد روزگار مصون و برای دعاوی شعوبه ضربه‌های قاطعی به دست ایشان داده است و این اقدام بزرگترین خدمت این مرد وطن دوست به ملت ما محسوب است و این امر گذشته از تعلق صریحی است که او به کیش زردشتی و ایرائیت خود ظاهر می‌کرده است. این استاد بلند مقام چنانکه گفته شد در دو زبان پهلوی و عربی ادیب و منشی بوده و خصایص ادبی و لغتی و ذوقی هر دو زبان را می‌فهمیده و می‌دانسته به همین علت آن خصایص ادبی را که اختصاص به زبانهای آریائی و طبع ایرانی داشته در ضمن ترجمه به لباس عربی وارد

لغات و ادبیات آن زبان نموده و از همین نظر یکی از منشیان بلیغ و از ادبای صاحب سبک مخصوص شده و به روانی و استحکام عبارت به بزرگترین منشیان زبان عربی پهلوی رقابت زده و به شهادت نقّادان سخن هنوز در زبان عربی کتابی که از جهت سلاست لفظ و استحکام عبارت و روانی کلام بتواند با کلیله ترجمه ابن مقفع همسنگ باشد از طرف منشیان آن زبان به قلم نیامده. این امتیاز ابن مقفع چنانکه گوشزد شد از برکت و دولت دو صفت است: یکی داشتن طبع و ذوق آریائی، دیگری سهولت عبارت در ترجمه و قریب المخرج بودن آن. به همین جهت سبک انشاء او برای دیگرانی که در این فن کار می کرده و در این راه قدم می زده اند سرمشق شده حتی در این اواخر هم یکی از اسلوبهای تقلیدکردنی برای ادبای نهضت اخیر مصر و شام، سبک انشاء ابن مقفع شده است.

ابن مقفع بیشتر مهارت خود را در انشاء، صرف ترجمه کتب کرده و مقدار قابلی کتاب از پهلوی به عربی نقل نموده که اهم آنها به قرار ذیل است:

۱- خداینامه (اصل پهلوی شاهنامه)، در سیر

۲- آیین نامه

۳- کلیله و دمنه

۴- کتاب مزدک

۵- کتاب تاج در سیرت انوشیروان

۶- الآداب الکبیر (ادب الکبیر)

۷- الآداب الصغیر (ادب الصغیر)

۸- کتاب الیتیمه در رسائل

به علاوه به اقرب احتمالات بعضی از کتب منطقی ارسطو را که ایرانیها در نهضت عصر انوشیروان از یونانی به پهلوی ترجمه کرده بودند به عربی برگردانده و از اولین کسانی شده است که علمای اسلام را به علم حکمت و دانش استدلال یعنی صناعت منطق آشنا نموده و شاید هم در این مرحله اول پیش قدم باشد.

ایرانیان و تمدن اسلامی

عرب چون قومی بدوی بود و جز اخلاق ساده بدایت و فصاحت شعری هنری نداشت و در بدو اسلام فقط به جنگ و جهاد می پرداخت و به علم و تعلّم عطف توجهی نمی کرد عنصر عجمی یعنی ایرانیها و سریانیها و مصریها که مردمی تمدن دیده و علم آموخته بودند همچنانکه قبل از

اسلام به تعلیم اشتغال داشتند پس از قبول اسلام، دنباله زندگانی علمی و تمدنی خود را رها نکرده و به تألیف و ترجمه مشغول شدند منتهی در این زمان چون اسلام آورده بودند و زبان عربی بر آنها تحمیل شده بود هر چه می‌گفتند و می‌نوشتند در لباس اسلامیّت و صبغة عربیّت بود و جزء آثار عرب و اسلام شمرده می‌شد.

همین عدم توجه اولی عرب به علم و تألیف و کوشش عنصر عجمی در این باب سبب شد که اولین کتب عربی و اسلامی به دست موالی و غیرعرب نوشته شود و مهمترین و بزرگترین فضلا و علمای اسلام از میان عجم پدید آید. و غریب‌ترین این است که عرب در ابتدا آموختن لغت و علم را شغل موالی شمرده شأن خود را اجل از اشتغال به این قبیل فنون می‌دانستند و هر که را مشغول به تحصیل لغت یا علم می‌دیدند ملامت می‌کردند و می‌گفتند به کار موالی اشتغال دارد.

در هریک از شعب تمدن اسلامی که نظر بیندازیم فرزندان عجم مخصوصاً ایرانیها را از هر کس بیشتر دخیل می‌بینیم و بزرگترین علما و دانشمندان و لغوتین و محدثین و نویسندگان و وزرا و عمال را غیرعرب می‌یابیم و این نکته به قدری مهم و شگفت‌آور است که اغلب با فکran و مورّخین را دچار تعجب نموده و حتی خود عرب هم از تعجب خودداری توانسته‌اند. ابن خلدون از اجلّة مورّخین اسلام می‌گوید:

«باوجود آنکه تشکیل کنندگان دولت اسلام و صاحب شریعت اسلامی عرب بوده‌اند بیشتر علما و ادبا و فضلاء اسلامی، ایرانی است و عرب در میان آنها خیلی کم است و اگر هم عربی دیده شود یا اصلاً عجم بوده و یا در نزد ایشان تربیت یافته و تاقل این امر در اوضاع خلقت عالم خیلی عجیب می‌نماید».

ایرانیها نظر به مقام عالی پیغمبر اسلام و سیادت مذهبی که از این راه عرب بر آنها پیدا کرده بودند به ایشان احترام می‌نمودند و عرب نیز چه قبل از اسلام و چه بعد از آن عظمت ایرانیان را دریافته به شرافت و فضیلت آنها معترف بودند چنان‌که پیغمبر اکرم فرمود: «ولو تعلق العلم باکناف السماء لنا له قوم من اهل فارس»^۱ و فرزدق شاعر در مدح حضرت زین العابدین می‌گوید:

هذا الذي تعرف البطحاء وطاته و البيت يعرفه والحل والحرم*

و نیز گوید

وان غلاماً بين كسرى و هاشم لاكرم من نيظت عليه التمام

(۱) مقدّمه ابن خلدون ص ۴۹۹

(۲) ایضاً ص ۴۹۷

* هذا ابن خير عبدا لله كلهم هذا التقى التقى الطاهر العلم

خدمت ایرانیها به عرب نه تنها از این راه بوده که علوم و حکمت را به زبان عربی نوشته و تفسیر و تدریس کرده‌اند بلکه قواعد و قوانین زبان عربی را هم ایرانیها جمع و تدوین نموده و مهمترین و جامع‌ترین کتب لغت و صرف و نحو عربی را ایشان به رشته تألیف آورده‌اند و هنوز نام جوهری، فاریابی، کسائی، قرّ، سیبویه، ابوعلی فارسی، مجدالدین فیروزآبادی و هزاران فاضل دیگر که زندگانی خود را صرف ضبط لغات عرب نموده‌اند سر دفتر تاریخ ادبیات و زبان عربی است و عرب به اقوال ایشان استشهد می‌نمایند.

در انشاء زبان عربی نیز ایرانیها از خود عرب پیشتر رفته و برایشان امتیاز حاصل کرده‌اند و عرب هنوز هم به بلاغت و استادی آنان مثل می‌زنند. اهمّ این منشیان یعنی عبدالحمید کاتب و یحیی بن خالد برمکی و ابن مقفّع و فضل بن سهل ذوالرّیاستین و صاحب بن عبّاد و فضل بن عمید و عمادالدین کاتب اصفهانی و بدیع‌الزمان همدانی و ابوبکر خوارزمی ایرانیند.

به همین وجه واضع و جامع علم معانی و بیان یعنی شیخ عبدالقاهر جرجانی و بزرگان مورّخین و جغرافیتون و محدّثین و فقها و علما و فلاسفه و منجمین اسلام ایرانیند و ما عجاله در اینجا از ذکر اسامی و شرح احوال ایشان صرف‌نظر می‌نمائیم و البته مخفی نیست که اکثر این جماعت بدبختانه کتب خود را به عربی نگاشته‌اند و درر افکار خود را زیب پیکر ادبیات عرب نموده‌اند و همین کیفیت سبب شده که غالباً ملیت ایشان از نظرها فراموش گشته و اکثر بی‌اطلاعان، ایشان را عرب پنداشته‌اند.

به مناسبت اختلاط ایرانیها با عرب و دخالت جدی ایشان در تشکیل تمدن اسلامی مقدار زیادی از آداب و اخلاق و لغات و طرز حکومت و اداره و سبک لباس آنها و زندگانی ایرانی را عرب تقلید و اقتباس نموده و آنها را عیناً یا با اندک تغییراتی بین خود معمول داشته است و این مبحث خود می‌تواند موضوع رساله مفید علی‌حده‌ای شود چنانکه بعضی از فضلاء فرنگ همین‌کار را کرده و در این باب رسائلی نیز نگاشته‌اند.

ایرانیان و ملل مسلمان

مسلمین به‌طور عموم در تشکیل تمدن اسلامی و ترقی و پیشرفت دادن آن دخالت داشته‌اند ولی چنانکه دیدیم در این میانه ایرانیها از سایر مسلمین بیشتر اهمیت دارند و از دیگران بیشتر به‌این منظور خدمت کرده‌اند.

غیر از این تفاوت، ایرانیها با سایر مسلمین فرقه‌های دیگری هم دارند که اهمّ آنها دو فرق است:

۱- ایرانیها به مجرّد اینکه قدرت حاصل کرده و ضعف خلفا را مشاهده نمودند بر ضدّ آنها قیام نموده خود و مملکت خود را از تحت حکومت ایشان بیرون آوردند.

۲- ایرانیها به قدر قوه و قدرت و به اندازه‌ای که روزگار مجال می‌داد در احیای زبان و آداب و رسوم ملی خود کوشیده برای هموطنان خویش زبان و ادبیات و رسومی که با زبان و آداب و رسوم عرب و خلفا و سایر مسلمین فرق داشت و به ایرانیّت متکی بود درست نمودند در صورتی که مسلمین دیگر- همه یا بیشتر- همچنان در تحت تبعیت خلفا ماندند و زبان و آداب و رسوم عرب را پذیرفته آداب و زبان و عادات آباء و اجدادی خود را فراموش کردند.

پس از ذکر مقدمات مذکور و آشنا کردن ذهن خوانندگان به مطالبی که بیان آنها را لازم می‌دانستیم تاریخ ادبیات بعد از اسلام ایران را به شش عصر ذیل تقسیم و مطالب راجع به هر عصر را جدا جدا ذکر می‌کنیم.

- ۱- عصر اوّل از ظهور اسلام تا ظهور غزنویان.
- ۲- عصر دوّم از ظهور غزنویان تا تشکیل دولت سلجوقی.
- ۳- عصر سوّم از ابتدای دولت سلاجقه تا حمله مغول.
- ۴- عصر چهارم از حمله مغول تا تشکیل دولت صفوی.
- ۵- عصر پنجم از ابتدای دولت صفوی تا تشکیل سلسله قاجاریّه.
- ۶- عصر ششم از ابتدای تشکیل سلسله قاجاریّه تا مشروطیت ایران.

تاریخ ادبیات ایران از ظهور اسلام تا ظهور غزنویان

چنانکه سابقاً بیان شده است علوم و ادبیات ایرانیهای قدیم با استیلای عرب از میان رفت و تا دو قرن بعد از هجرت هم اسم و رسمی از زبان ایرانی به هیچ وجه در بین نبود. کلیه مکاتبات و مراسلات رسمی و شعر و نثر و علم و حکمت و تاریخ و تفسیر را به عربی می نگاشتند. ایرانیان هم هر وقت می خواستند افکار و خیالات خود را بر روی کاغذ بیاورند اضطراراً آنها را به عربی می نوشتند.

پس از آنکه دولت خلفای عباسی رو به ضعف رفت (از خلافت متوکل (۲۴۷ - ۲۰۶) به بعد یعنی از سال ۲۲۳. ه) در ممالک اسلامی سرها برای مخالفت بلند شد مملکت ایران هم سرانی پیدا کرد و کسانی پیدا شدند که ادعای احیای دولت قدیم عجم را نمودند و با خلفا بنای ضدیت را گذاشتند و از آنجا که همتی بلند داشتند پیشرفتهای بزرگی نیز حاصل کردند.

چون حکومت ایران از اطاعت مستقیم خلفای عباسی بیرون رفت و در کف ایرانی قرار گرفت ایرانیها به تدریج به فکر احیای زبان و آداب و رسوم اجدادی خود افتادند. سلسله های ایرانی که در این سرزمین تشکیل یافتند به احیای حیثیات و اعتبارات ملی ایرانیان توجه کلی کردند و در این راه کوششها نمودند تا از طرفی اعتبارات قدیمه آباء و اجداد خود را زنده نمایند و از طرفی دیگر در مقابل خلفا و رقبا دارای اعتبارات خاص و امتیازات مشخصی باشند. سلسله های ترک ایران هم چون از خود اعتبار و نام و نشانی نداشتند مجبور شدند حیثیات و اعتبارات رعایای ایرانی خود مخصوصاً زبان آنها یعنی فارسی را احیاء نمایند و گویندگان و فصحای زبان مزبور را تشویق و ترغیب کنند تا ایشان هم صاحب امتیاز و شرافت و شأنی گردند. به این ترتیب در نتیجه کوشش امرای صفاری و سامانی و ایرانیهای دیگر، زبان مرده فارسی دوباره سر و صورتی گرفت و شاعر و نویسنده پیدا کرد و در خط رقابت و همسری با زبان خلفا و استیلاکنندگان ایران یعنی زبان عربی افتاد.

عصری که در اینجا می خواهیم ادبیات بعد از اسلام ایران را از آن شروع کنیم دوره تولد و شروع ترقی زبان و ادبیات فارسی است. بنابراین یکی از دوره های مهم تاریخ ادبیات ما محسوب می گردد.

این عصر حقیقه از ظهور اسلام شروع نمی شود زیرا چنانکه دیدیم تا دویست سال بعد از انقراض دولت ساسانی از زبان فارسی و ادبیات آن سخنی در میان نبود و چیز معتناهی که به توان آنرا در یک رساله مختصری مثل رساله ما طرف توجه قرارداد به وجود نیامده و یا محفوظ نمانده فقط ما برای احتراز از قطع رشته کلام ابتدای این عصر را ظهور اسلام گرفته ایم تا اگر در باب تاریخ ادبیات ایران در دوره فترت بین انقراض سلسله ساسانی و تشکیل دولت صفاری مطلبی گفتنی باشد در همین ضمن بگوییم.

طاهریان، صفاریان، سامانیان

در دوره بین ظهور اسلام و تشکیل سلسله غزنوی غیر از بعضی امرای محلی که در پاره‌ای از نقاط ایران حکومت نیمه مستقلی داشتند (اسپهبدان طبرستان و سایر امرای ولایات ساحلی بحر خزر) در ایران سه سلسله تشکیل یافته و امارت کرده‌اند: طاهریان، صفاریان و سامانیان.

مؤسس سلسله طاهری، طاهر بن حسین ذوالیمینین است که در ۲۰۵ از جانب مأمون حکومت خراسان را گرفته ولی سال بعد نام او را از خطبه انداخته و رایت استقلال بر افراشته است اما عمری نکرده و در همان تاریخ وفات یافته. مأمون هم به واسطه نفوذ و کفایت طاهریان، حکومت خراسان را به پسر طاهر وا گذاشته و این سمت تا سال ۲۵۹- که سال فتح نیشابور پایتخت ایشان به دست یعقوب لیث است- در خاندان طاهری باقی بود.

طاهر و اولاد او نسباً ایرانیند و پدر جد ایشان از موالی بوده و با آنکه از اطاعت خلفا سر نیچییده و گاهی هم شحنگی بغداد را داشته‌اند باز در خراسان به نیمه استقلال سر می‌کردند و حکومت ایشان برای بیرون رفتن ایران از اطاعت مستقیم خلفا مقدمه شده است.

مؤسس سلسله صفاری، یعقوب پسر لیث صفار- رویگر- است که در ابتدای امر با برادران به همان شغل پدر سر می‌کرد ولی چون همتی بلند و داعیه‌ای بزرگ در سر داشت سر به شغل پدر فرود نیاورد و باجمعی از یاران موافق که فریفته جوانمردی و فتوت و انصاف و بزرگواری او بودند قدم در طریق راهزنی نهاد ولی در این راه هم به شهادت مؤرخین ثقه، پا از جاده انصاف فراتر نهاده و در دزدی و عیاری از رعایت جانب مردانگی و بلندنظری سر نیچیید، لاجرم روز به روز بر بلندی مقام و قدر او افزوده شد تا آنجا که حلقه رقابت خلیفه عباسی را جنبانید و با اختیار لقب «امیرالمؤمنین» به ادعای سلطنت و حکومت برخاست.

مردم سیستان که شیفته کفایت و مکارم اخلاق یعقوب شده بودند در محرم ۲۵۳ هـ با او بیعت کردند و او در ۲۵۹ هـ خراسان را از طاهریان گرفته بر هرات و بلخ و ری و کرمان و فارس دست یافت و برای برانداختن خاندان خلیفه به خوزستان آمد و به بغداد نزدیک شد ولی در ۲۶۵ هـ منهدم شده برگشت و اتفاقاً قولنجی عارض او گردیده در جندی‌شاپور وفات یافت و عمرو- برادر او- به جانشینیش اختیار شد.

عمرو لیث از ۲۶۵ تا ۲۸۷ هـ در ولایات شرقی و جنوبی ایران گاهی به همراهی خلیفه بغداد و گاهی بر ضد او به حکومت و زد و خورد مشغول بود. چون در این سال اخیر می‌خواست ماوراءالنهر را هم از امیر اسماعیل سامانی- تحت الحمايه خلیفه- بگیرد مغلوب و اسیر شد و ممالک صفاری از دست رفت ولی اولاد عمرو همچنان به حکومت سیستان ماندند حتی تا دوره مغول هم همین

سمت را ارثاً داشتند و از این جماعت مشهورتر از همه دونفرند: یکی ابوجعفر احمد بن محمد (۳۱۱ - ۳۵۲) از معاصرین امیر نصر سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱) و رودکی، دیگری پسرش خلف بن احمد (۳۵۲ - ۳۹۹) معاصر سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱) که هر دو اهل علم و ادب بوده و خلف که جمعی از بزرگان شعرا او را ستوده و از او صلوات کرامند یافته‌اند از این جهت مشهورترند. سامانیان اولاد شخصی هستند سامان نام که به قول مشهور، نسب به بهرام چوبینه می‌رسانده و ابتدا به سارسانی و راهزنی سر می‌کرده و از همین راه زندگانی خود را می‌گذرانده است.

پسر سامان، اسد و چهار پسر اسد، نوح و یحیی و احمد و الیاس در مرو سکونت اختیار کردند و وقتی که مأمون به سمت ولیعهدی در آن شهر بود چهار پسر اسد منظور نظر او قرار گرفته مصدر مشاغلی شدند و بعد از عزیمت مأمون به بغداد هر یک به حکومت ولایتی منصوب گردیدند از آن جمله احمد - پدر امرای سامانی - در ۲۰۴ حاکم ولایت فرغانه شد.

امرای طاهری نیز به اشاره خلیفه، سامانیان را کماکان به مشاغل سابق باقی گذاشتند و این حال باقی بود تا آنکه معتمد خلیفه در سال ۲۶۱ رسماً حکومت تمام ماوراءالنهر را به نام پسر بزرگ احمد یعنی نصر صادر کرد و از این روز امارت کلیه ماوراءالنهر در دست قدرت سامانی قرار گرفت. نصر در سمرقند ماند و برادر خود اسماعیل را به بخارا فرستاد.

پس از یکی دو دفعه جنگ و صلحی که بین دو برادر اتفاق افتاد چون نصر در ۲۷۹ وفات یافت اسماعیل مستقلاً بر تمام ماوراءالنهر حاکم شد و او پس از غلبه بر عمرولیث (در ۲۸۷) خراسان و سیستان و جرجان و طبرستان و ری را تا حدود اصفهان به اجازه خلیفه به ممالک خویش ضمیمه کرد و مؤسس سلسله سامانی گردید.

بعد از امیر اسماعیل، مشهورترین سامانیان امیر نصر بن احمد سومین امیر آن خاندان است که مدوح رودکی بوده و به کرم و حلم و عدل و مروّت و تقوی معروف است و سی سال سلطنت کرده، و آخرین ایشان عبدالملک دوم بوده که به واسطه ضعف دولت، آلت دست امرا شده و مدعیان داخلی و خارجی هر روز علم طغیان بر می‌افراشتند. عاقبت سلطان محمود غزنوی در ۳۸۹ مدعیان را برانداخته و سلسله سامانی را منقرض نموده است.

علوم و ادبیات در این عصر

امرای سلسله‌های مذکور یعنی طاهریان و صفاریان و سامانیان اکثر به علوم و ادبیات توجه داشته و بعضی خود نیز شاعر و فاضل و صاحب معلومات بوده‌اند.

چون ادبیات فارسی در بدو تأسیس این سلسله‌ها مخصوصاً در زمان طاهریان و صفاریان هنوز جانی نگرفته بود امرای آن دو سلسله به اندازه سامانیان در تاریخ ادبیات فارسی دخالت ندارند و اهمیت کلی از آن سامانیان است.

آل طاهر بیشتر در زبان عربی شاعر و مترسل بوده و به علم و حکمت اشتها داشته‌اند. طاهر بن حسین و عبدالله بن طاهر هر دو شاعر و منشی‌اند و بعضی از ایشان در فلسفه و موسیقی و فنون دیگر تألیفاتی نیز نگاشته‌اند ولی تمام این گفته‌ها و نوشته‌ها به عربی است و چون فارسی هنوز تحریری و رسمی نشده بوده امرای مزبور به این زبان توجهی نکرده‌اند. با وجود این یکی از اولین گویندگان زبان فارسی جدید یعنی حنظله باد غیسی در زمان ایشان ظاهر شده است.

یعقوب لیث و برادرش عمرو هیچ‌کدام عربی نمی‌دانستند به همین جهت مراسلات رسمی و زبان دربارشان فارسی بود مگر مواقعی که اضطراراً بایستی به خلیفه چیز نوشت و از مترجمین عربی‌دان استمداد کرد، به همین جهت شعرای ایشان هم فارسی‌گو بوده و یکی از اولین شعرای فارسی یعنی محمد وصیف سیستانی در دربار آن دو برادر می‌زیسته و چون یعقوب عربی نمی‌دانسته و شعر به آن زبان را نمی‌فهمیده او را به فارسی شعر گفتن واداشته و شعر عربی در عهد او و برادرش رواجی نگرفته، ولی از بعد از ایشان حکام این خاندان به عربی نیز رغبتی پیدا کرده و شعرا و مداحان تازی زبان یافته‌اند و از این جهت مشهورترینشان خلف بن احمد سابق‌الذکر است که علما و فضلاء عهد خود را گردآورده و ایشان را امر داده است تا تفسیر بزرگی برای قرآن نوشته‌اند و ابوالفتح بستی و بدیع‌الزمان همدانی - صاحب مقامات بدیعی - را در ازاء مدایحی که از او کرده‌اند صلات وافر داده.

شعر فارسی که در دوره طاهریان و صفاریان شروع شده بود در عصر سامانیان ترقی کلی یافت و در نتیجه تشویق ایشان کامل شد و شعرای استادی مثل شهید بلخی، ابوشکور، رودکی، دقیقی و غیره به ظهور رسیدند که به ثناخوانی امرای سامانی مشغول گشته دوره درخشانی را پیش آورده‌اند که دنباله آن به عصر غزنوی نیز کشیده و بالاخره بزرگترین مظاهر ادبیات فارسی یعنی فردوسی در نتیجه فراهم آمدن آن مقدمات ظاهر شد.

در دوره سامانیان شهرهای خراسان و ماوراءالنهر مخصوصاً دو شهر بخارا (بایتخت سامانیان) و نیشابور (اردوگاه و مقر سپهسالار اردوی ایشان) محل اجتماع علما و ادبا و شعرا و از مراکز عمده تحصیل و تعلیم گردیدند چنانکه بخارا در عهد سامانی مرکز جمعیت مهمی از فضلا بود و نیشابور محل قدیم‌ترین مدارس بود که مسلمین آن را در دوره تمدن اسلامی تأسیس کرده بودند. ولی باید

دانست که بیشتر این فضلا به زبان عربی سخن می‌گفتند و چیز می‌نوشتند به همین جهت ذکر این قسمت از موضوع بحث ما که شرح تاریخ ادبیات فارسی است خارج می‌شود.

از سامانیان کسی که بیش از همه به تشویق شعرا وصله بخشیدن به ایشان مشهور و معروف شده امیرنصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱) است که رودکی مداح او بوده و این شاعر به واسطه انعام و جوایزی که از طرف امیر و درباریان او می‌گرفته چنان ترقی یافته که بر اعیان مملکت تقدم جسته و در تاریخ، شاعر دیگری را نوشته‌اند که به این پایه به پادشاهان تقرب جسته باشد چنانکه گویند او را ۲۰۰ غلام بود و ۴۰۰ شتر در زیر بنه او می‌رفت و بعد از وی هیچ شاعر را این مکنث نبوده است و این اقبال روی نداده و همین امیر آن شاعر را چنانکه عنصری می‌گوید ۴۰۰۰۰۰ درم صله داد:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش عطا گرفت به نظم کلیله در کشور

دیگر از امرای علم دوست سامانی امیر منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۶ هـ) است که ابوعلی محمد بن محمد بلعمی پسر ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی (وزیر امیر اسماعیل) را به وزارت اختیار کرد و آن وزیر به فرمان این امیر تاریخ معروف طبری را به فارسی ترجمه نمود. تفسیر طبری در دوره این امیر ترجمه و بعضی کتب دیگر فارسی نیز در همین ایام تألیف شده است.

جانشین امیر منصور، پسرش نوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷ هـ) است که او نیز از دوستداران علم و ادب شمرده می‌شود و دقیقی و جمعی دیگر از شعرا معاصر و مداح او بوده‌اند. این امیر چون از فضل و کفایت صاحب اسماعیل بن عباد اطلاع یافت خواست او را به دربار خود جلب کند ولی صاحب به عذر اینکه برای حمل کتابخانه او ۴۰۰ شتر لازم است از آمدن استنکاف ورزید و خدمت آل بویه را ترک نگفت.

امیرنوح فوق‌العاده به کتاب و جمع آن عشق داشته و کتابخانه معتبری در بخارا درست کرده بود که از هر نوع علمی نسخه‌های گرانبهایی در آنجا موجود بود. ابوعلی سینا در موقعی که در بخارا می‌زیست مدتی را در این کتابخانه به سر برد و از کتب آن استفاده‌ها کرد ولی بدبختانه مقارن همان اوقات کتابخانه آتش گرفت و جماعتی نسبت سوختن آن را به حکیم مزبور دادند ولی این نسبت تصدیق نشده است.

از امرای سامانی از کسی شعر نقل نکرده‌اند جز از امیر منتصر اسماعیل بن نوح بن منصور که پس از انقراض دولت سامانیان مدتها با ایلک خان ترک و سلطان محمود می‌جنگید و بالاخره پس

از سرگردانیهای بسیار در ۳۹۵ کشته شد. این امیر شاعر بوده و دو سه قطعه شعر از او باقی است که از آن جمله قطعه ذیل است:^۱

گویند مرا چون سلب خوب نسازی	ماویگه آراسته و فرش ملون
با نعره گردان چکنم لحن مغنی	با پویه اسبان چکنم مجلس گلشن
جوش می و نوش لب ساقی به چه کار است	جوشیدن خون باید بر عیبه جوشن
اسب است و سلاح است مرا بزمگه و باغ	تیر است و کمان است مرا لاله و سوسن ^۱

(۱) برای بقیه اشعار او رجوع شود به لباب‌الالباب ص ۲۳ ج ۱ و تاریخ‌گزیده حمدالله مستوفی فصل سامانیان. ضبط این اشعار در مجمع‌الفصحایا به این طریق است:

گویند مرا خود ز چه رو خوب نسازی	منزلگه آراسته و فرش ملون
با نعره گردان چکنم لحن اغانی	با پویه اسبان چکنم مجلس و گلشن
اسب است و سلاح است مرا بزمگه و کاخ	تیغ است و سنان است مرا لاله و سوسن
جوش می و نوش لب ساقی به چه کار است	جوشیدن خون باید بر عیبه و جوشن

آغاز شعر فارسی

بعد از اسلام موقعی که صاحب طبعان ایرانی خواستند احساسات و افکار خود را به شعر بیان کنند برای سرمشق در مقابل جز شعر عروضی عربی چیزی دیگر نداشتند و چون طرز شاعری و سخن سرایی قبل از اسلام فراموش شده و در مقابل رواج بازار شعر عروضی عربی، احیای آن امکان نداشت اضطراراً شعر فارسی به تقلید از شعر عربی شروع گردید و با آنکه جمعی از گویندگان عجم به همان سبک اشعار هجایی عصر ساسانی سخن گفته و نمونه‌هایی به دست مردم داده‌اند باز سبک مزبور پا نگرفته و اشعار فارسی بعد از اسلام، عروضی و به سبک اشعار عربی گردیده است. اما افکاری که ایرانیهای بعد از اسلام آنها را به قالب نظم ریخته‌اند یک قسمت از آن زاده محیط مسکونی ایشان و یک قسمت هم حسیات و افکاری است که این جماعت از اجداد و نیاکان آریایی خود به ارث داشته‌اند. این دو قسمت را می‌توانیم افکار و احساسات آریایی و ایرانی بخوانیم زیرا که جمله، زاده دماغ ایرانی و محیط ایران است اما پس از آمیزش این قوم با عرب و دوست سال مطالعه و تتبع کتب و ادبیات عربی، یک رشته افکار دیگری هم در مخیله‌های ایرانی جا گرفته که افکار سامی یا عربی باشد و فکر ایرانی بعد از اسلام نتیجه اختلاط و اتحاد این دو نوع افکار آریایی و سامی است. پس اشعار گویندگان این سرزمین همه بر روی این افکار گذاشته شده مخصوصاً چون مذهب اسلام مذهب رسمی ایرانی گردیده است بیشتر آثار ایرانی بعد از اسلام علاوه بر حیث ملی به حیث اسلامیت است منتهی در هر دوره‌ای به شکل خاصی.

بدبختانه شعر فارسی در موقعی از شعر عربی تقلید شده که شعر عربی در حال تنزل و دچار تصنیع بوده علم بدیع و توجه به صنایع شعری ایجاد گردیده و در میان شعرا و ادبا انتشار پیدا کرده است (واضع علم بدیع ابوالعباس عبدالله بن معتر بن متوکل عباسی است که در ۲۹۶ وفات یافته است). تقلید ایرانیها از شعر عربی کورکورانه صورت نگرفته زیرا اوزان و افکاری که با ذوق مردم ایران و روح زبان فارسی موافقت نداشته پذیرفته نشده و به جای آنها افکاری نو و تازه و اوزان جدید وضع گردیده است. مثلاً شعرای فارسی کمتر به بحر کامل و بسیط و طویل که مخصوص زبان عربی است و شعر فارسی به آن بحر مطبوع و خوشایند نمی‌شود شعر گفته برخلاف بحر دیگری مانند جدید (غریب) و قریب و مشاکل (بحر مخصوص پهلویات) بر بحر عروضی افزوده‌اند و به واسطه

وارد کردن بعضی تغییرات، عروض فارسی را از بسیاری جهات با عروض عربی متفاوت کرده‌اند. به همین وجه بعضی از سبکهای شعری و قالبهای کلام مثل رباعی و مثنوی را که اختصاص به زبان فارسی دارد وضع نموده و در نتیجه ترجمه و انتشار داستانهای ملی و روایات باستانی خود برای تمثیل و تشبیه و استشهد میدان وسیعی پیدا کرده و در مقابل شعرای عرب که به اشخاص تاریخی یا داستانی جاهلیت و روایات ایشان استشهد و اشاره می‌کردند ایرانیها هم از شجاعت رستم و عدالت انوشیروان و معاشقه بهرام و خسرو و فرهاد و شیرین و حکایت جام جم و روایات فریدون و ضحاک و غیره سخن گفته و به این طریق به اشعار اسلامی خود هم از بسیاری جهات لباس ایرانی و بومی پوشانیده‌اند.

سبکهای جدید در نظم

ایرانیها در دوره شروع ترقی شعر فارسی علاوه بر اقتباس سبک قصیده و تغزل و قطعه از عرب و وارد کردن بعضی تغییرات در آنها از پیش خود نیز بعضی وزنهای و سبکهای جدید در نظم داخل کرده و به آن اوزان و سبکها شعر گفته‌اند که فوق‌العاده مطبوع و خوش‌آیند واقع شده و برای دیگران سرمشق و نمونه تقلید قرار گرفته. اهم این سبکها دو سبک رباعی و مثنوی است.

وزن رباعی را ایرانیها در اوایل عهد سامانی اختراع کرده و بعضی هم اختراع آن را به رودکی نسبت داده‌اند (اگرچه قطعی نیست). صاحب کتاب المعجم در باب این وزن می‌گوید:

«... به حقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار مخترع که بعد از خلیل (بن‌احمد متوفی سال ۱۸۰) واضع عروض عربی) احداث کرده‌اند به دل نزدیکتر و در طبع آویزنده‌تر از این نیست و به حکم آنکه ارباب صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف ساخته‌اند و طرق لطیف تألیف کرده و عادت چنان رفته است که هر چه از آن جنس بر ابیات تازی سازند آن را قول خوانند و هرچه بر مقطعات پارسی باشد آن را غزل^۱ خوانند. اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه^۲ نام کردند و شعر مجرد آن

(۱) حافظ گوید:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این‌همه قول و غزل تعبیه در منقارش
(۲) ترانه در فارسی علاوه بر وزن رباعی، معنی جوان خوش‌صورت و آواز و ساز یعنی آلت نوازندگی را نیز می‌دهد و از بعضی اشارات معلوم می‌شود که ترانه‌گویی مترادف با جوانی کردن بوده. قاسم بیک حالتی گوید:

زاهد بودم ترانه‌گویم کردی	سرگشته بزم و باده‌جویم کردی
سجاده‌نشین با وقاری بودم	بازیچه کودکان کویم کردی

را دوبیتی خواندند برای آنکه بناء آن بر دوبیت بیش نیست و مستعربه آن را رباعی خوانند و در قدیم بر این وزن شعر تازی نگفته‌اند و اکنون محدثان ارباب طبع بر آن اقبالی تمام کرده‌اند و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و متداول گشته است»^۱ به این ترتیب می‌بینیم رباعی یا دوبیتی که قطعه شعری است مرکب از چهار مصراع و غالباً به وزن «لا حول ولا قوة الا بالله» در اوایل عهد سامانی اختراع شده و ابتدا هم به اسم ترانه یاد و دوبیتی معروف بوده ولی بعدها دوبیتی نام سبک یک شعر مخصوصی گردیده که باباطاهر عریان بهترین نمونه‌های آن را گفته و این سبک همچنانکه امروز هم معمول است فقط به اسم رباعی خوانده شده است.

مثنوی یعنی شعری که هر دو مصراع آن دارای یک قافیه مخصوص به خود باشد نیز از مخترعات ایرانیهاست. این نوع شعر هم که بیشتر استعمال آن در موارد منظوم ساختن قصص و حکایات و داستانها بوده در زبان عربی وجود نداشته بعدها آن را هم گویندگان تازی زبان به نام «مزدوج» از ایرانیها فرا گرفته و اشعاری به آن سبک سروده‌اند. در فارسی عجلاله تا حدی که ما اطلاع داریم قدیمترین اشعار سبک مثنوی از ابوالحسن شهید بن حسین بلخی است که پیش از رودکی یعنی قبل از ۳۲۹ وفات کرده بنابراین تاریخ وضع مثنوی از اوایل قرن چهارم هجری مقدم است از آن جمله دو قطعه ذیل را که هر دو مثنوی است مؤلفین برخی از کتب به او نسبت داده‌اند:

چون تن خود به برم^۲ پاک بشست از مسامش تمام لؤلؤ رست
نرم نرمک ز برم بیرون شد مهرش از آنچه بود افزودن شد

و نیز:

چو اسکندر به خواری در زمین خفت حکیمی بر سر خاکش چنین گفت
که تو شاهها سفر بسیار کردی و لیکن نه چنین کاین بار کردی^۳

خصایص شعر این دوره

شعر هر ملت در هر دوره دارای اسلوب و ممیزات و اختصاصاتی است که نماینده حالت روحی و حسیات گویندگان ایشان در همان دوره است و از مطالعه آنها می‌توان افکار و عواطف آنان را در همان عصر دریافت.

(۱) کتاب المعجم ص ۸۸ - ۹۰ چاپ بیروت [و ص ۸۵ چاپ طهران مؤسسه خاور].

(۲) برم = چشمه آب (فرهنگ جهانگیری لغت «برم»).

(۳) کشکول شیخ بهائی

در دوره‌ای که مورد بحث ماست- یعنی دوره شروع ادبیات فارسی- هم سبک اشعار و لغات و الفاظ آن ساده و مطابق قواعد طبیعی فصاحت است و هم معانی و مضامین آنها از اغراق و تصنعات بعید و تشبیهات و استعارات غریب خالی است و بهترین شاهد این مدعا مطالعه قطعاتی است که شاهد می‌آوریم:

وصف خمر و غلمان

یکی از مهمترین موضوعها و مضامینی که اول دفعه جلب توجه گویندگان فارسی را کرده و در باب آن داد سخن داده‌اند وصف خمر و غلمان است که در شعر شرعای جاهلیت عرب و عصر اموی دیده نمی‌شود و از قرن اول خلافت عباسی به مناسبت شیوع استعمال مسکر و عشق‌ورزی به ساده رویان به توسط شرعای موالی و ایرانی شروع شده و مشهورترین شعرایی که به این سمت در میان گویندگان تازی معروف گردیده ابونواس حسن بن هانی اهوازی (۱۴۵ - ۱۹۸ هـ) است که از طرف مادر ایرانی و جزء شعویّه بوده و غالباً به دیرهای مغان و زردشتیانی که هنوز در بلاد اسلامی سکونت داشتند و به کار انداختن شراب مشغول بودند می‌رفته و او در این ضمن به بسیاری از مراسم و آداب و اصطلاحات آن جماعت آشنایی پیدا کرده و دیوان وی از این‌گونه اصطلاحات و آداب پر است. گویندگان ایرانی هم نظر به سابقه‌ای که می‌پرستی در ایران قدیم داشته با وجود نهی صریح مذهب اسلام به وصف باده ناب پرداخته و در این راه توسن خیال و بیان را بیش از اندازه پیش رانده و با استعمال اصطلاحات و تمثیلاتی از داستان باستانی جمشید و جام جهان‌نمای او کار وصف شراب را به جایی رسانده‌اند که جز در موارد مرثیه و قصه‌گوییهای جدی تمام اوصاف و تعزلات خویش را مخلوط با وصف آن بیان کرده‌اند و از این جهت در میان شرعای این دوره رودکی از همه مشهورتر و اشعار خمریّه او بیشتر است. اینک چند نمونه از شعر شرعای این دوره در باب وصف خمر:

۱- از رودکی:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت	باده انداز کآو سرود انداخت
زان عقیقی متی که هر که بدید	از عقیق گذاخته نشناخت
هر دو یک گوهرند لیک به طبع	این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نابسوده دودست رنگین کرد	ناچشیده به تارک اندر تاخت ^۲

و نیز می‌گوید:

(۱) بساویدن به معنی لمس کردن و بساونده به معنی لامسه است.

(۲) لباب‌الالباب ص ۸ ج ۲.

می‌آرد شرف مردمی پدید و آزاده نژاد از درم خرید
می‌آزاده پدید آرد از بداصل^۱ فراوان هنر است اندر نبید
هرآن‌گه که خوری می، خوش‌آنگه است خاصه چو گل و یاسمن دمید
بسا حصن بلندا که می‌گشاد بسا کره نو زین که بشکنید
بسا دون بخिला که می‌بخورد کریمی به جهان در پرا کنید^۲

و از تمام اشعار او در این باب تمامتر، قصیده معروف اوست در مدح امیر ابو جعفر احمد بن محمد صفاری سیستانی که مطلع آن بیت ذیل است.

مادر می را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد به زندان
که ما برای احتراز از طول کلام به نقل آن نمی‌پردازیم.
۲- دقیقی گوید:

زان تلخ مئی گزین که گرداند نیروش روان تلخ را شیرین
وز طلعت آن هوا چنان گردد کز خون تذرو سینه شاهین^۳
۳- امیر ابو الحسن آغاجی^۴ می‌گوید:

زان باده‌ای که چون به قدح آمد او زخم یاقوت از او حجر شد و بیجاده زو شرر
بیرون جام بینی از فام آن نشان چون در میان ابر تئنگ قرصه قمره
۴- ابوشکور بلخی گفته:

ساقیا مرا از آن می ده که غم من بدو گسارده شد

(۱) در این مصرع الف (از) و (اصل) را باید در قرائت ساقط کرد.

(۲) المعجم، ص ۱۳۷.

(۳) لباب‌الالباب، ص ۱۳ ج ۲.

(۴) ابو الحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی از امرای معروف عهد سامانی و از معاصران دقیقی است. لقب او را «آغجی» هم ضبط کرده‌اند. ظاهراً این کلمه ترکی است به معنی حاجب و خاصه پادشاه که وسیله رسانیدن مطالب و رسایل میان سلاطین و اعیان دولت بود. و ظاهراً یکی از مصطلحات بسیار متداول در بارهای مشرق ایران در قرون چهارم و پنجم بوده است. آغاجی با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷ هـ) معاصر بود و شعر یارسی و تازی هر دو دست داشت (تاریخ ادبیات دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱، ص ۴۲۰ - ۴۳۰ هـ) (ویراستار).

(۵) لباب‌الالباب، ص ۳۲، ج اول و هفت اقلیم.

(۶) نام این شاعر در هیچ‌یک از مأخذ ذکر نشده و کنیه او از این بیت منوچهری است:

از حکیمان خراسان کوشه‌ید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذا

عصر او مصادف با اواخر عهد رودکی و اوایل عهد فردوسی است و در نیمه اول قرن چهارم می‌زیسته است. اثر معروف او «آفرین‌نامه» است که گویا در سال ۳۳۳ شروع شده و در سال ۳۳۶ پایان یافته است (ویراستار).

از قنینه برفت چون مه نو در پیاله مه چهارده شد^۱

و نیز

بیار از آنچه به کردار دیده بود نخست روان روشن بستد به قهر از او رزبان
از آنچه قطره او گر فرو چکد به زمین ضریر گوید چشم من است و مرده روان

تشبیه

تشبیهات این دوره نیز عموماً ساده و طبیعی است و به حقیقت و طبیعت نزدیک و برای تشبیهات دوره‌های بعد سرمشق و از بسیاری جهات از آنها مطبوع‌تر است.

۱- ختازی نیشابوری می‌گوید:

می‌بینی آن دو زلف که بادش همی‌برد گویی که عاشقی است که هیچش قرار نیست
یانی که دست حاجب سالار کشور است از دور می‌نماید کامروز بار نیست^۲

۲- منجیک گوید^۳:

نیکو گل دو رنگ را نگه کن در است به زیر عقیق ساده
یا عاشق و معشوق روز خلوت رخساره به رخساره بر نهاده^۴

۳- خسروانی: ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی از شاعران عهد سامانی بوده است. از اوست:

از باد کشت بینی چون آب موج موج وز نوسه^۵ ابر بینی چون جزع رنگ رنگ^۶

۴- معروفی [ابوعبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی از شاعران عهد سامانی بوده و در

نیمه اول قرن چهارم می‌زیسته است. از اوست]:

دوست با قامت چون سرو به من بر بگذشت تازه گشتم چو گل و تازه شد آن مهر قدیم
و آن دو زلفین بر آن عارض او گویی راست بر گل خیر یست از غالیه سرتاسر سیم
گشت پر گشت سیه جعد چو عین اندر عین گشت پرتاب سیه زلف چو جیم اندر جیم

(۱) لباب‌الالباب، ص ۲۱، ج ۲.

(۲) لباب‌الالباب، ج ۲، ص ۲۷.

(۳) ابوالحسن علی بن محمد منجیک ترمذی از شاعران نیمه دوم قرن چهارم است که بعد از دقیقی در دربار

چغانیان به سر می‌برده و مداح آنان خاصه امیر ابو یحیی طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی و امیر

ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد چغانی بوده است (ویراستار).

(۴) لباب‌الالباب، ج ۲، ص ۱۴.

(۵) نوسه = قوس قزح

(۶) اسدی خطی.

مردمان گویند این عشق سلیم است آری به زبان عربی مار گزیده است سلیم^۱

مدح

مدحهای این دوره هم به کلی ساده و خالی از اغراقهای ناپسند و مبالغات بیرون از عقل و قیاس است:

۱- شهید بلخی در مدح امیر نصر گوید:

جهان گوست مرا و را که در جهان ملکست بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید
بداد نعمت و بس شاکر است بر نعمت به دین دو باشد سلطان و تخت را تأیید^۲

۲- رودکی در ضمن قصیده‌ای در مدح امیر ابو جعفر می‌گوید:

آن ملک عدل و آفتاب زمانه آن مه آزادگان و مفخر ایران
آنک نبود از نژاد آدم چون او نیز نباشد اگر بگویی بهتان
حجت یکتا خدای سایه او یست طاعت او کرد واجب آیت قرآن
خلق همه از خاک و باد و آتش و آبد وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
فرّه بدو یافت ملک تیره و تاری عدل بدو یافت نیز گیتی ویران
مرد ادب را خرد فزاید و حکمت مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
سام سواری که تا ستاره بتابد اسب نبیند چنو سوار به میدان

دنباله این مدح طولانی است.

هجو

هجو نیز طبیعی و خالی از الفاظ رکیک گفته می‌شده و اگر هم لغات مستهجن در آن دیده شود به

غلظت عهد انوری و سوزنی و مختاری و عبید نیست. رودکی در هجو کسی گفته:

چرخ و فلک هرگز پیدا نکرد چون تو یکی سفلۀ دون و ژگور^۳
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو برفکند سر به قیامت زگور

مرثیه

برای مرثیه از اشعار رودکی و دقیقی دو مثل می‌آوریم:

(۱) لباب‌الالباب، ج ۲، ص ۱۶.

(۲) لباب، ص ۳، ج ۲.

(۳) ژگور = لنیم.

۱- رودکی گوید، و معلوم نیست در مرثیه کیست:

ای آنکه غمگنی و سزاواری	وندر نهان سرشگ همی باری
از بهر آن کجا ببرم نامش	ترسم ز سخت انده دشواری
رفت آنکه رفت آمد آنک آمد	بود آنچه بود خیره چه غم داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را؟	گیتی است کی پذیرد همواری؟
مستی مکن که نشنود او مستی	زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن	کی رفته را به زاری باز آری؟
آزار بیش زین گردون بینی	گر تو بهر بهانه بیازاری
گویی گماشته است بلایی او	بر هر که دل بر او بگماری
ابری پدید نی و کسوفی نی	بگرفته روی جمله جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم	بر خویشان ظفر ندهی باری
تا بشکنی سپاه غمان بر دل	آن به که می بیاری و بگساری
اندر بلای سخت پدید آرند	فرّ بزرگواری و سالاری

۲- دقیقی در مرثیه میر بونصر نامی گفته:

دریغا میر بونصرا دریغا	که بس شادی ندیدی از جوانی
و لیکن رادمردان جهاندار	چو گل باشند کوه زندگانی

بیان احساسات

برای نمونه بیان احساسات، دو قطعه را خاطرنشان می‌کنیم: یکی قصیده بوی جوی مولیان از رودکی که شرح آن بیاید، دیگری قصیده‌ای از دقیقی:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را ^۱	یکی پرنیانی دگر زعفرانی
یکی زرّ نام ملک برنشته	دگر آهن آب داده یمانی
کرا بویه وصلت ملک خیزد	یکی جنبشی بایدهش آسمانی
زبانی سخن گوی و دستی گشاده	دلی همش کینه همش مهربانی
که ملک شکاری است کورا نگیرد	عقاب پرنده نه شیر ژبانی
دو چیز است کورا به بند اندر آرد	یکی تیغ هندی یکی زرّ کانی

(۱) یعنی سیاست و ملکداری از دو چیز پدید آمده است.

به دینار بستنش پای ار توانی	به شمشیر باید گرفتن مر او را
به بالا تن نیزه پشت کیانی (۱)¹	کرا بخت و شمشیر و دینار باشد
فلک مملکت کی دهد رایگانی	خرد باید آنجا وجود و شجاعت

وصف

برای وصف، قصاید رودکی مخصوصاً قصیده مدح امیر ابوجعفر و قصیده‌ای که در ایام پیری و وصف جوانی خود گفته و قصیده دقیق‌ترین نمونه‌هاست:

برافکنند ای صنم ابر بهشتی	جهان را خلعت اردی بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت	پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
زمین بر سان خون آلوده دیبا	هوا برسان نیل اندوده وشتی²
به طعم نوش³ گشته چشمه آب	به رنگ دیده آهوی دشتی
جهان طاوس گونه گشت گوئی	به جایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی از می و مشک	مثال دوست بر صحرا نوشتی
بهشت عدن را ماند همی باغ	درخت آراسته حور بهشتی
ز گل بوی گلاب آید بدانسان	که پنداری گل اندر گل سرشتی
بتی باید کنون خورشید چهره	مهی کو دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او هم رنگ یاقوت	مئی بر گونه جامه کنشتی
دقیقی چار خصلت برگزیده است	به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ	می خون‌رنگ و کیش زرد هشتی

حکم و مواظ

عده بالنسبه زیادی از اشعار شعرای این دوره اشعار حکمت‌آمیز و پند و موعظه و نصیحت است و بیشتر آنها از رودکی و مقداری هم از شهید و ابوشکور بلخی است. اینک چند نمونه:

۱- رودکی گوید:

زمانه پندی آزاد وار داد مرا زمانه را چونکو بنگری همه پند است

(۱) کرا تخت و شمشیر و دینار باشد و بالا تن تهم و نسبت کیانی (اسدی ۹۱)
 (۲) در بعضی نسخه‌ها مشتی به کسر اول ضبط شده است و آن نوعی از جامه حریر باشد که آن را به غایت نازک و لطیف بافتند (فرهنگ جهانگیری).
 (۳) نوش = غسل

به روز نیک بدان گفت غم مخور زینهار
و نیز از او: بسا کسا که به روز تو آرزومند است

این جهان پاک خواب کردار است	آن شناسد که دلش بیدار است
نیکمی او به جایگاه بد است	شادی او به جای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار	که همه کار او نه هموار است
دانش او نه خوب و چهرش خوب	زشت کردار و خوب دیدار است

و نیز از اوست:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز	نه به آخر بمرد باید باز؟
هم به چنبر گذار خواهد بود	این رسن را اگر چه هست دراز
خواهی اندر عنا و محنت زی	خواهی اندر نشاط و نعمت و ناز
خواهی اندک تر از جهان بپذیر	خواهی از ری بگیر تا به حجاز
این همه باد بود تو خواب است	خواب را حکم نی مگر به مجاز
این همه روز مرگ اگر بینی	نشناسی ز یکدگرشان باز
معنوی بخارائی [از شاعران عهد سامانی و اوایل غزنوی بوده است. او راست:]	
بر خدای جهان توکل کن	دار خرسند دل روان خشنود
که از اینچت خدای روزی کرد	نه تغافل زیان نه کوشش سود

و نیز گوید:

هر چه آن بر تن تو زهر بود	بر تن مردمان مدار تو نوش
ندهی داد داد کس مستان	انگبین خر مباح و زهر فروش ^۱

۲- ابوشکور بلخی گوید:

مار را هر چند بهتر پروری	چون یکی زخم آورد کیفر بری
سفله فعل مار دارد بی خلاف	جهد کن تا روی سفله ننگری

و اکثر اشعاری که از ابوشکور مانده و به بحر متقارب است در حکم و نصایح و مواعظ است.

شعرای ذواللسانین

چون در عهد سامانیان، بخارا پایتخت ایشان و اکثر شهرهای دیگر خراسان و ماورالنهر علاوه بر آنکه مرکز ادبیات و شعر فارسی بود مرکز علوم عربی و ملجأ شعرای تازی زبان نیز محسوب می شده

(۱) [الباب الالباب، طبع نفیسی، ص ۲۶۴ و مجمع الفصحاء هدایت، ج ۱، ص ۱۰ (ویراستار)].

بعضی از گویندگان این دوره به هر دو زبان فارسی و عربی شعر می‌گفته و به اصطلاح از شعرای «ذواللسانین» بوده‌اند.

شعرای ذواللسانین اغلب اشعار یکدیگر را بعضی از عربی به فارسی و بعضی از فارسی به عربی نقل می‌کرده‌اند مخصوصاً نقل اشعار از فارسی به عربی بیشتر دیده شده. عمده شعرای ذواللسانین عبارتند از: امیر ابوالحسن آغاچی، ابوعبدالله محمد بن عبدالله جنیدی، شهید بن حسین بلخی، ابوعبدالله غواص. برای نمونه نقل اشعار از عربی به فارسی قطعه ذیل را که اصل عربی آن از امیر سیف‌الدوله^۱ ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان (متوفی ۳۳۸) و ترجمه فارسی از امیر طاهر بن فضل چغانی ممدوح منجیک شاعر است می‌آوریم. ابیات عربی این است:

و ساقی صبیح للصُّبوح دعوته	فقام وفي احفانه سنة الغمض
يطوف بكاسات العقار کانجم	فمن بين منقّص علينا و منقّص
و قد نشرت ایدی الجنوب مطارفا	على الجوّد كنّا والحواشی على الارض
یطرزها قوس السحاب باصفر	على احمر فی اخضر تحت مبيض
کازیال خود اقبلت فی غلائل	مصبغة والبغض اقصر من بعض

و ترجمه فارسی آن این است:

آن ساقی مه روی صبحی بر من خورد	وز خواب دو چشمش چو دو تا نرگس خرم
و آن جام می اندر کف او همچو ستاره	ناخورده یکی جام و دگر داده دَمادم
و آن میغ جنوبی چو یکی مطرب خور بود	دامن به زمین بر زده همچون شب ادهم
بر بسته هوا چون کمری قوس قزح را	از اصر و از احمر و از ابیض معلم
گوئی که دو سه پیرهن است از دو سه گونه	وز دامن هر یک ز دگر پارگی کم

پس از ذکر این مقدمات اینک به شرح حال شعرای نخستین زبان شیوای فارسی می‌پردازیم.

(۱) مؤسس حمدانیان حلب، ابوالحسن علی است که سیف‌الدوله خوانده می‌شد و در سال ۴۳۳ هجری قمری حلب و حمص را از اششیدیه گرفت. سیف‌الدوله به جهت جنگهایش با دولت بیزانس و به سبب توجهی که به علم و ادب داشت مشهور است. متنی و فارابی در درباره او بودند و ابوالفرج اصفهانی، اغانی را به او تقدیم داشت. بنو حمدان خاندانی از قبیله معروف تغلب‌اند که از اواخر قرن سوم تا ۳۶۹ کمابیش بر موصل و الجزیره و شاخه‌ای از آنها از ۳۳۳ تا اواخر قرن چهارم به حلب و قسمتهای شمالی شام فرمانروایی داشتند و منسوب به حمدان بن حمدون‌اند که صاحب ماردین بود. (ویراستار)

قدیمترین اشعار و اولین شعرای فارسی

چنانکه پیش هم اشاره شد در قرن اول و دوم هجرت ایرانیان با ذوق غالباً به همان سبک و سیاق اشعار هجائی عهد ساسانی شعرهایی می‌سروده و آنها را به آواز یا با چنگ و ساز می‌خواندند و شماره این سازندگان و خوانندگان نیز زیاد بوده. یک عده از این جماعت در ایام خلفای اموی و خلفای اولیه بنی‌عباس در بلاد عمده اسلامی به کار غنا و نواختن آلات موسیقی ایرانی اشتغال داشتند و به فارسی آواز می‌خواندند و تغنی می‌کردند و عرب در همان ایام فن غنا را از این مغنیان ایرانی و موالی آموختند و به عربی تغنی کردند^۱

از اشعار هجایی و تصنیفهای فارسی آن ایام چیز قابلی به دست نمانده فقط بعضی از مورخین دو سه قطعه کوچک از آنها را ضبط کرده‌اند که به واسطه طول مدت و نداشتن وزن عروضی (به اصطلاح عرب) تحریفاتی هم در آنها راه یافته. به علاوه درست نمی‌شود دانست که آنها را مردم چگونه می‌خوانده و با چه لحنی ادا می‌کرده‌اند.

قدیمترین اشعار هجایی فارسی بعد از اسلام

در گذشته یادآور شدیم که زردشت پیامبر باستانی، رازها و نیازهای آسمانی خویش گاتاها را با اهورا مزدا به کلام منظوم بیان داشته است. لفظ گاتا خود نیز به معنی سرود است و بخشی از اوستا که گاتاها خوانده می‌شود اشعاری است موزون که نوعی از ترکیب‌بندهای بدون بند است و از یازده تا نوزده سیلاب پدید آمده است. سیلاب یا هجا عبارت است از چند صوت که به یک دم زدن بی‌فاصله شنیده شود و از حیث کمیت سه نوع است: کوتاه و بلند و کشیده. هجای کوتاه عبارت است از حرف بی‌صدا که در پی آن حرکتی کوتاه باشد مانند دو، تو، و هجای بلند عبارت است از حرف بی‌صدا که در پی آن حرکتی کشیده باشد مانند جا و پی، و هجای کشیده که آن را مرکب

(۱) برای تفصیل این مطلب رجوع شود به کتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی ص ۱۴۸-۱۴۹ ج ۱ و ص ۱۹-۲۰ ج ۱ و ص ۱۷۹ ج ۷ و ص ۱۲-۱۳ ج ۱۶ و ص ۱۶۵-۱۶۶ ج ۲ و مروج الذهب مسعودی ص ۳۵۶-۳۵۷ ج ۲ و مقدمة ابن خلدون ص ۲۰۹.

گویند عبارت است از سه حرف بی صدا که پس از حرف نخستین یک حرکت کوتاه یا کشیده بیاید مانند سخت و رشت.

از گانه‌ها که بگذریم یشتها نیز منظوم است ولی اوزان آن با گانه‌ها یکسان نیست، وزن شعر در یشتها هشت هجایی است و در میان آنها اشعار ده و دوازده هجایی نیز یافته‌اند. افسوس که از روزگار ماد و هخامنشی و اشکانی سرودهایی بر جای نمانده است تا بتوانیم دربارهٔ شعر در آن زمان به درست داورى کنیم. اگر چه برخی از محققان برآنند که عبارتهایی که در آغاز چند کتیبهٔ هخامنشی تکرار شده سرود یا دعایی منظوم است ولی از دورهٔ ساسانی کلام منظوم بسیار در دست است. نخستین سخنی که از آن روزگاران نشانی از شعر دارد کلام مانی است که برخی دوازده هجایی و بعضی نه هجایی است. دیگر کتیبهٔ حاجی آباد است که به وزن هشت هجایی است. در کتاب حماسی یادگار زریران اشعار هشت هجایی وجود دارد. درخت آسوریک رساله‌ی است در مناظرهٔ نخل و بز. حدس می‌زنند که از روزگار اشکانی باشد. اصل اشعار این رساله دوازده هجایی است.

چامه شاه بهرام که در نوید ظهور موعود مزديستا و آمدن شاه بهرام است از آثار زردشتی بعد از اسلام محسوب می‌شود که به اقتضای چکامه‌های عصر ساسانی سروده شده است، سرود کرکوی که شش هجایی است و در آتشکده کرکوی در سیستان خوانده می‌شده است و در تاریخ سیستان فصلی مشبع دربارهٔ آن آمده است. شعر همای چهارآزاد که در مجمل‌التواریخ آمده است و هفت هجایی است. شعر یزیدبن مفرغ: ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی گوید: هنگامی که عبادبن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد از جانب یزیدبن معاویه (۶۰ - ۶۴) به حکومت سیستان منصوب گردید، یزیدبن مفرغ شاعر را با خود به سیستان برد و چون عباد در نیکو داشت او نکوشید در باب نسب ایشان و استلحاق معاویه نسب زیاد را به ابوسفیان و زشتکاری سمیه^۱ مادر زیاد هجویات بسیار گفت و در بلاد مختلفه منتشر ساخت. عاقبت عبیدالله بن زیاد او را دستگیر نمود و به او نبیذ شیرین و شیرم^۲ آمیخته به هم نوشانید. او را طبیعت روان شد و گربه‌ای و خوکی و سگی با او در یک بند

(۱) سمیه مادر زیاد از روسیدان عهد جاهلیت بود که در یکی از خمارخانه‌ها سر می‌کرده و پدر زیاد نیز تا مدتی معلوم نبود، به این نظر او را مجهول می‌دانستند و «یزیدبن ابیه» یعنی پسر پدرش می‌گفتند. معاویه به مناسبت رفت و آمدی که پدرش ابوسفیان به خمارخانهٔ مذکور داشته زیاد را برادر خود و پسر ابوسفیان خوانده، به همین جهت او را یزیدبن ابی‌سفیان می‌گفتند و این‌گونه الحاق نسب شخصی را به نسب خود، عرب «استلحاق» گویند.

(۲) گیاهی است شیردار و آن بیشتر در صحرا و کناره‌های جویها روید و رنگ ساق آن به سرخی مایل است ... (برهان قاطع).

بستند و او را با این حال در کوچه‌های بصره گردانیدند و کودکان در قفای او فریاد می‌زدند و به فارسی می‌گفتند: «این چیست؟» او نیز به فارسی می‌گفت:

آبست و نبیذ است

عصارات زیب است

سمیه روسپیذ است

ابن مفرغ بالاخره از شدت ضعف مزاج سست شده بیفتاد. ابن زیاد ترسید که بمیرد او را به سیستان پیش برادرش عباد فرستاد و عاقبت به واسطهٔ تهدید سران قبایل یمن و شام مجبور شد او را از آنجا خواسته به موصل بفرستد.

این قطعه شعر چنانکه دیده شد در خلافت یزید (۶۰ - ۶۴) سروده شده و با آنکه گویندهٔ آن عرب است باز چون گفتهٔ او فارسی و از حدود سال ۶۰ هجری است از قدیمترین اشعار هجایی (یعنی غیر عروضی) فارسی بعد از اسلام محسوب می‌شود. این قطعه شعر را ابن قتیبه (متوفی سال ۲۷۰) در کتاب طبقات الشعرا و محمد بن جریر طبری (متوفی سال ۳۱۰) در تاریخ بزرگ خود و ابوالفرج اصفهانی (متوفی سال ۳۵۶) در کتاب اغانی و صاحب تاریخ فارسی سیستان (قسمت اول این کتاب بسیار قدیمی است تا تاریخ ۴۴۵ - ۴۴۴ عباراتی کهنه دارد و از این تاریخ تا سال ۷۲۵ سبکی دگرگونه یافته است) به اختلاف روایت و قرائت ذکر کرده‌اند.

قطعهٔ دیگر راجع است به فرار ابومنذر اسد بن عبدالله القسری که در سال ۱۰۸ هجری به شهر ختلان ترکستان لشکر کشیده و از خاقان ترک شکست یافته با افتضاح تمام به بلخ گریخته و اطفال در کوچه‌ها اشعار ذیل را برای او می‌خوانده‌اند:

از ختلان آمذیه برو تباه آمذیه

آدار باز آمذیه خشک نزار آمذیه^۱

امیر خراسان سعید بن عثمان بن عفان که از جانب معاویه در سال ۵۶ به امارت این مملکت انتخاب شده بود در همین سال از جیحون گذشت و به بخارا رفت و پادشاه بخارا خاتونی بود از نسل حکام قدیم بخارا معروف به (بخاراخدا)، و این خاتون زنی جمیله بود. سعید بر او عاشق شد و اهل بخارا در این باب سرودهایی درست کرده بودند به زبان بخارایی. البته این سرودها هم مثل تصنیف مذکور بوده که مردم می‌خوانده‌اند

(۱) برای تفصیل مطلب راجع به این دو فقره شعر رجوع شود به مقالهٔ فاضلانهٔ استاد متنبع آقای میرزا محمدخان قزوینی که در همین باب در روزنامهٔ کاوه شمارهٔ ۳۵ (دورهٔ قدیم - ذیقعدة ۱۳۳۷ هجری) نوشته‌اند و مطالب مذکور در فوق اقتباس از همان مقاله است.

غیر از این دو قطعه که یکی از حدود سال ۶۰ و دیگری از سنه ۱۰۸ هجری است باز در بعضی کتب قطعاتی به دست می‌آید که بعضی از آنها را نمی‌توان تشخیص داد که از عهد ساسانی مانده و یا در قرون اولیه اسلام آنها را به تقلید سبک شعرگویی زمان ساسانیان سروده‌اند و از این نوع یکی قطعه سرود کرکویه است که سابقاً آن را ذکر کردیم، دیگر قطعه منسوب به بهرام‌گور که بعد به ذکر آن خواهیم پرداخت. این قطعات با آنکه قدیمترین اشعار فارسی بعد از اسلام محسوب می‌شوند باز چون به سبک اشعار عروضی یعنی به سبک اشعار امروزی ما نیستند نمی‌شود آنها را سرمشق اشعار بعد دانست.

غیر از قطعات مذکور که همه به سبک اشعار هجایی است و از اشعار عروضی عرب تقلید نیست در بعضی کتب، اسامی بعضی از شعرای فارسی نیز هست که درست معلوم نیست اشعار ایشان هجایی بوده و یا عروضی؟ از آن جمله یکی محمد بن البعث بن حلیس است که در ۲۳۵ وفات کرده و در آذربایجان می‌زیسته و به گفته طبری مؤرخ، پیران مراغه از اشعار فارسی او می‌خواندند. دیگری ابوالاشعث قمی که در اوایل قرن سوم می‌زیسته.^۱ دیگری ابوالنبغی العباس بن طرخان که یک قطعه شعر هجایی او را ابن خردادبه در کتاب خود المسالك والممالك (تاریخ تألیف نسخه اولی آن ۲۳۲) در باب شهر سمرقند آورده.^۲

نخستین شاعر فارسی‌گوی

تذکره نویسان فارسی و جماعتی از مؤرخان، نسبت گفتن اول شعر فارسی را به بهرام‌گور (۴۲۰ - ۴۳۸ م) می‌دهند و شعری را که به وی منسوب می‌دارند این بیت است:

منم آن پیل دمان و منم آن شیرله نام من بهرام‌گور و کنیتم بوجبله^۳

مسعودی صاحب مروج الذهب (تاریخ تألیف آن ۳۳۶) و ثعالبی چند قطعه شعر عربی هم به او نسبت می‌دهند و مسعودی گوید: «بهرام اشعار عربی و فارسی بسیار دارد که ما به جهت ایجاز از ذکر آنها صرفنظر می‌نماییم»^۴ و عوفی صاحب لباب الالباب مدعی است که دیوان بهرام را

(۱) کتاب معجم الادباء یا قوت حموی صفحه ۴۲۱ ج ۶ به نقل از کتاب اصفهان تألیف حمزة اصفهانی.

(۲) کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه چاپ لیدن صفحه ۲۶. برای شرح حال کامل راجع به این سه نفر رجوع شود به قسمتی از مقالات فاضلانة حضرت آقای تقی‌زاده دام افضاله که در شماره اول سال دوم روزنامه کاوه

(دوره جدید) مرقوم داشته و کاملاً حق این موضوع را ادا فرموده‌اند.

(۳) کتاب المعجم ص ۱۶۹

(۴) مروج الذهب

در کتابخانه سریل بازارچه بخارا دیده و مطالعه کرده و از آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته^۱. جزئیات این روایت و اشعار عربی و شعر فارسی مذکور که به سبک عروضی است صحیح نیست و از صحت دور می‌نماید، فقط چون بعضی از فضایل قرون اولی اسلام به شکل‌های ساده‌تری بیت فارسی بهرام را نقل نموده‌اند یقین می‌شود که آن پادشاه به همان سبک شعرهای هجایی عهد ساسانی شعر می‌گفته و ابن خردادبه در ذکر شلنبه (از بلاد دماوند) این شعر را از بهرام نقل می‌کند:

منم شیر شلنبه و منم ببر تله^۲

گویا اصل شعر هم به همین قسم یا نزدیک به این وضع بوده و بعدها دیگران با تغییرات چندی آن را به صورت بیت عروضی مذکور درآورده‌اند. اول گوینده فارسی بعد از اسلام یعنی قدیم‌ترین شاعر ایران به موجب روایات قدیم، ابوحفص حکیم بن احوص سفدی است از سفد سمرقند که:

در صناعت موسیقی دستی تمام داشته. ابونصر فارابی (متوفی ۳۳۹) در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلت موسیقاری نام آن شهرود که بعد از ابوحفص هیچ کس آن را در عمل نتوانست آورد برکشیده و می‌گوید او در سنه ثلثمائه هجری بوده است و شعری که به وی نسبت می‌دهند این است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا چو ندارد یار بی یار چگونه رودا^۳
عوفی مؤلف لباب‌الالباب گوید:

در آن وقت که رایت دولت مأمون رضی الله عنه که از خلفای بنی‌العباس به حلم و حیا و جود و سخا و وقار و وفا مستثنی بوده است به مرو آمد در سنه ۱۹۳ در شهر مرو خواجه زاده‌ای بود به نام عباس با فضلی بی قیاس، در علم شعر او را مهارتی کامل و در دقائق هر دو لغت (یعنی فارسی و عربی) او را بصارتی شامل، در مدح امیرالمؤمنین مأمون به پارسی شعر گفته بود و مطلع آن قصیده این است:

ای رسانیده به دولت فرق خود تا فرقدین گسترانیده به جود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
و در اثناء این قصیده می‌گوید:

(۱) لباب‌الالباب
(۲) کتاب المسالک و الممالک صفحه ۱۱۸ و روزنامه کاوه شماره ۱ از سال دوم (دوره جدید).
(۳) کتاب المعجم صفحه ۱۷۰ - ۱۷۱.

کس بر این منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مرزبان پارسی را هست تا این نوع بین

لیک از آن گفتم من این مدحت ترا تا این لغت

گیرد از حمد و ثنای حضرت تو زیب و زین

چون این قصیده در حضرت خلافت روایت کردند امیرالمؤمنین او را بناخت

و هزار دینار عین مروی را صلت فرمود و به مزید عنایت و عاطفت مخصوص

گردانید و چون فضلا آن بدیدند هر کس طبیعت بر او برگماشت و به قلم بیان بر

صفحة زمان نقش فضلی نگاشت^۱

این حکایت به کلی ساختگی است و به دلایل چند می‌توان عدم صحت آن را از لحاظ تاریخی و ادبی ثابت نمود^۲ و همین حال را دارد آنچه صاحب کتاب مجمع الفصحا در باب ابو یزید بسطامی و اشعار فارسی او می‌گوید زیرا که در هیچ کتاب معتبر ذکر اینکه یکی از دو نفر ابو یزید بسطامی (که هر دو هم همین اسم و کنیه را داشته‌اند) به فارسی شعری گفته باشند نیست. صاحب مجمع الفصحا از ذکر پیر بسطام و با یزید بسطامی در چند رباعی که معلوم نیست از کیست ولی یقیناً از جنس کلام قرون بعد از مائه چهارم هجری است استنباط کرده که رباعیات مزبور از یکی از دو نفر ابو یزید بسطامی یا عیسی بن طیفور است که در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم هجری می‌زیسته‌اند و این البته خطاست و ذکر پیر بسطام و با یزید بسطامی در آن رباعیات از قبیل تخلص یا خطاب گوینده به خود نیست بلکه بر سبیل تمثیل است.

حقیقه تعیین اولین شاعر فارسی بعد از اسلام مشکل بلکه غیرممکن است چه از طرفی چنانکه دیدیم اشعار هجایی و تغنی به سرودها و تصنیفهای فارسی از همان اوایل اسلام بین ایرانیها معمول و رایج بوده و همه وقت به نوای آنها مردم با ذوق این مملکت، اوقات را به خوشی می‌گذراندند و از طرفی دیگر تقلید شعر عروضی عربی هم درست معلوم نیست از چه وقت شروع شده و کدام شخص اول تقلید کننده آن بوده است. چه قراین و شواهدی در دست داریم که این کار به تدریج اتفاق افتاده و در شهرهای مختلف چند نفر که با یکدیگر قریب العهد هم بوده‌اند به سرودن اولین اشعار عروضی فارسی شروع کرده‌اند و یکی از این جماعت که ذکر او و اشعارش برای ما مانده و

(۱) لباب‌الالباب ص ۲۱ ج ۱

(۲) برای دلایل بطلان این حکایت رجوع شود به مقاله «قدیمترین شعر فارسی» از آقای میرزا محمدخان قزوینی در شماره ۳۵ کاوه (دوره قدیم) و مقاله «شعر قدیم ایران» به قلم مؤلف این کتاب در شماره ۲ کاوه سال دوم (دوره جدید).

مسلماناً از قدیمترین گویندگان فارسی و زماناً اولین شاعر سیستان محسوب می‌شود محمد وصیف سیستانی از منشیان یعقوب و عمرولیث است که هیچ کس از ارباب تذکره و مورخین جز نویسنده فاضل تاریخ فارسی سیستان از احوال و نام او اطلاعی نداشته‌اند.

۱- محمد وصیف سیستانی

۲- بشام کورد

۳- محمد بن مخلد سگری

یعقوب لیث صفاری پس از دستگیر کردن صالح بن نصر و شکست دادن رتیبیل کابل (رتیبیل اسم عمومی پادشاهان مشرک کابل بوده) و کشتن عمار خارجی در سال ۲۵۳ قصد گرفتن شهر هرات را که در دست عمال طاهریان بود نمود و به زودی بر آن استیلا یافت و امیر محمد طاهری را مغلوب کرده او را به تصدیق حکومت خود در سیستان و کابل و کرمان و فارس مجبور ساخت. سپس با فتح و فیروزی به سیستان برگشت و در راه، خوارج و مخالفان دیگری را که هنوز دم از مخالفت می‌زدند بکشت. اهالی سیستان به ورود او شادیاها کردند.^۱ «پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی

قد اکرم الله اهل المصر والبلد بملک یعقوب ذی الافضال والعدد

قد آمن الناس محواه و غیرته ستر من الله فی الامصار والبلد

چون این شعر بر خواندند او عالم نبود در نیافت، محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود. پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیام چرا باید گفت؟ محمد بن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت، پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی به طریق خسروانی. و چون عجم پراکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود و همگان را علم و معرفت شعر تازی بود. و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش یعقوب که اندر او شعر گفتندی مگر حمزه بن عبدالله الثاری و او عالم بود و تازی دانست شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر از عرب بودند و تازیان بودند. چون یعقوب، رتیبیل و عمار خارجی بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام بنده و چاکر و مولای تو باشند^۲ و غلام

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید بی^۳ ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام

(۱) از اینجا به بعد عین عبارت تاریخ سیستان است که نقل می‌شود.

(۲) در متن: «و سگ بند» دارد قیاساً به این شکل تصحیح شد.

(۳) یعنی (به) که به وضع قدیم نوشته شده.

بسام آمد رتبیل و لَتی^۱ خورد بلنگ لتره^۲ شد لشکر رتبیل و هبا گشت کُنام^۳
 لمن الملک بخواندی تو امیرا به یقین با قلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام
 عمر عمار ترا خوست و زو گشت بری تیغ تو کرد میانجی به میان دد و دام
 عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی در آکار^۴ تن او سر او باب طعام^۵

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم. بسام کورد از آن خوارج بود که به صلح نزد یعقوب آمده بود، چون طریق وصیف بدید اندر شعر، شعرها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمار اندر شعر یاد کند:

هر که نبود او بدل متهم بر اثر دعوت تو کرد نعم
 عمر ز عمار بدان شد بری کاوی خلاف آورد تا لاجرم
 دید بلا بر تن و بر جان خویش گشت به عالم تن او در الم
 مکه حرم کرد عرب را خدای عهد تو را کرد حرم در عجم
 هر که در آمد همه باقی شدند باز فنا شد که ندید این حرم^۶

صاحب تاریخ سیستان بعد از ذکر دو قطعه مذکور گوید:

«باز محمد بن مخلد هم سکزی بود، مردی فاضل بود و شاعر، نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را گفت:

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت شیر نهادی بدل بر منشت^۷
 معجز پیغمبر مکی تویی بکنش^۸ و بمنش و بگوشت^۹
 فخر کند عمار روزی بزرگ^{۱۰} که همانم من که یعقوب کشت
 پس از آن هر کس طریق شعر گفتن برگرفت اما ابتدا اینان بودند و کسی به
 زبان فارسی شعر یاد نکرده بود الا بنواس میان شعر خویش سخن پارسی طرز را
 (یعنی به عنوان طرز و زینت) یاد کرده بود».

(۱) لت به معنی گرز.

(۲) لتره = پاره پاره و دریده.

(۳) کُنام = آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات و بیشه.

(۴) در آکار و باب طعام یا در طعام نام دو دروازه بوده است از شهر سیستان که یعقوب پس از کشتن عمار سر او را بر یکی و جسدش را بر دیگری آویخت.

(۵) تا اینجا عبارت تاریخ سیستان بود.

(۶) در منشت و گوشت به آخر هر دو تایی اضافه شده و گوشت که اصل آن گوش است اسم مصدری است از گفتن.

(۷) گویا این باء در هر سه کلمه باید جدا نوشته و قدری محدود خوانده شود.

(۸) گویا مقصود از سه کلمه کنش و منش و گوش همان سه کلمه نجات دهنده شعار زردشتیان باشد.

(۹) مقصود از «روز بزرگ» قیامت است.

اما محمد وصیف مدتها بعد از سال ۲۶۵- که سال فوت یعقوب است- حیات داشته و صاحب تاریخ سیستان در سال ۲۸۳ دو فرد شعر از او در باب کشته شدن رافع بن هرثمه نقل می‌کند که به هیچ وجه قرائت و فهم معانی آن ممکن نشد و بعد در سال ۲۸۷ که عمرولیث در بلخ اسیر امیر اسماعیل سامانی می‌گردد محمد وصیف این قطعه را می‌گوید و به خدمت او می‌فرستد:

کوشش بنده سبب رنجش است	کار قضا بود ترا عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است	بنده درمانده بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال	کار جهان اول و آخر یکی است
قول خداوند بخوان فاستقم	معتقدی شو و بر آن بر بایست

ایضاً صاحب تاریخ سیستان در ضمن وقایع سال ۲۶۹ به مناسبت ضعف خاندان صفاری و بی‌کفایتی امرا در تأسف بر اوضاع این اشعار را از او ذکر می‌نماید:

مملکتی بود شده بی‌قیاس	عمرو بر آن ملک شده بود راس
از حد هند تا به حد چین و ترک	از حد زنگ تا به حد روم و گاس
رأس ذنب گشت و بشد مملکت	ز زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت	ماند عقوبت به عقب بر حواس
عمرو عمر رفت و زو ماند باز	مذهب روباه بُنس و نواس
ای چه غما آمد و شادی گذشت	بود دلم دائم از این پر هراس
هر چه بکردیم بخواهیم دید	سود ندارد ز قضا احتراس
ناس شدند نسناس آنگه همه	وز همه نسناس بگشتند ناس
دور فلک گردان چون آسیا	لاجرم این اُس همه کرد آس ^۱
ملک ابا هزل نکرد انتساب	نور ز ظلمت نکند اقتباس
جهد و جدِ یعقوب باید همی	تا که ز جدّه بدر آید ایاس ^۲

(۱) آس سنگ بزرگ را گویند و آس کردن به معنی خرد کردن است.

(۲) صاحب تاریخ سیستان از یک ایاس بن عبدالله ذکر می‌کند که همه نوع مناسبت با این شعر دارد. این شخص رئیس و مهتر عرب سیستان و مردی کاری و با خرد و کمال بوده و یعقوب و عمرو را خدمتها کرده. چون نوبت امارت به طاهر بن محمد بن عمرولیث رسید و طاهر به لهو و لعب و کبوتربازی و این قبیل اعمال پست مشغول شد مردان و بزرگان دوره یعقوب و عمرو از خدمت کناره کرده و هر کس سر خویش گرفت و از آن جمله این ایاس بود که چون حال را بدین منوال دید امیر را گفت: «این پادشاهی را با شمشیر گرفته‌اند و تو به لهو و لعب آن را از کف خواهی داد چه پادشاهی را به هزل نگاه نتوان داشت، پادشاه را داد و دین و سیاست و سخن و سوط و سیف باید» امیر سخن او را نپذیرفت و ایاس اجازه مرخصی گرفته به کرمان رفت. در این بیت محمد وصیف به رفتن او تأسف می‌خورد.

این بود آنچه از تاریخ سیستان راجع به شعرای دوره صفاری و اولین گویندگان فارسی زبان بعد از اسلام یعنی محمد وصیف و بشام کورد و محمد بن مخلد سکزی برمی آید و این جمله در کمال اهمیت و صحت است مخصوصاً در درستی آن جای هیچ شبهه و تردید نیست. چه اولاً اشعار همه متناسب با مقام و موقع مخصوص گفته شده و حاکی از وقایع تاریخی است. ثانیاً وضع جمله بندی و ترکیب عبارات و سستی بعضی از کلمات و ترکیبات، ابتدایی بودن آن را می رساند و می فهماند که اشعار اولیه باید از این جنس کلام باشد نه از جنس ابیات ابوالعباس مروزی. با این احوال باز اشعار این گویندگان اولی چندان سست و بی مایه و خالی از حکمت و مضامین عالی نیست.

حنظله باد غیسی

محمد عوفی صاحب لباب الالباب اول شاعری را که نام می برد حنظله بادغیسی است و او را معاصر طاهریان (۲۰۵ - ۲۵۹) می داند و می گوید: «آل طاهر را در پارسی و لغت دری اعتقادی نبود و در آن عصر در این فن کمتر خوض کردند اما در عهد میمون ایشان شاعری شکر سخن خاست حنظله نام از باد غیس^۱».

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله (تاریخ تألیف آن ۵۵۰ هـ) گوید که احمد بن عبدالله خجستانی^۲ که از یاران محمد بن طاهر طاهری (۲۴۸ - ۲۵۹ هـ) بوده و در ۲۵۹ به خدمت علی بن لیث و عمرو بن لیث پیوسته به واسطه مطالعه دیوان حنظله بادغیسی و خواندن دو بیت از اشعار او در خود احساس داعیه امارت کرده و از شغل خربندگی دست کشیده و به خدمت پسران لیث پیوسته تا به امارت رسیده است و آن دو بیت این است:

مهرتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رو یاروی^۳

چون احمد بن عبدالله لابد قبل از سال ۲۴۸ خربنده بوده و در آن ایام دیوان حنظله را مطالعه کرده پس حنظله قطعاً از شعرای اوایل قرن سوم می شود و به این ترتیب از محمد وصیف که اولین شعر خود را در ۲۵۳ سروده قدیم تر می گردد ولی چون صاحب تاریخ سیستان از احوال او اطلاعی نداشته و محمد وصیف اولین کسی بوده که در سیستان به این سبک شعر گفته او را اول

(۱) لباب الالباب ص ۲ ج ۲.

(۲) خجستان نام یکی از قراء بادغیس است.

(۳) چهارمقاله ص ۲۶

شاعر فارسی بعد از اسلام شمرده در صورتی که حنظله از او قدیم العهدتر است. به هر حال ممکن است محمد وصیف قدیمترین شاعر سیستان و حنظله یکی از قدمای شعرای خراسان باشد و شاید قبل از حنظله کسان دیگری هم در خراسان به این سبک شعر گفته باشند.

ابوسلیک گرگانی

ابوسلیک گرگانی معاصر عمرو بن اللیث (۲۶۵ - ۲۸۷ هـ) بوده. صاحب کتاب المعجم شعری از او بر سبیل مثال نقل می‌کند و آن این است:

ای میر بوحمد که همه محمّدت همی از کنیت تو خیزد وز خاندان تو

و بعد گوید: ابو محمد را بوحمد کرده است^۱.

از این بیت معلوم می‌شود که ابو محمد نامی که امیر هم بوده مدح ابوسلیک بوده است. بیشتر به نظر می‌رسد که ابو محمد کنیه عمرولیث باشد چه او پسری محمد نام داشته و صفاریان غیر از اسم، همه دارای کنیه بوده‌اند (کنیه یعقوب ابو یوسف و کنیه طاهر بن محمّد نواده عمرو، ابوالحسن).

از اشعار ابوسلیک:

خون خود را گر بریزی بر زمین	به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست	پند گیر و کار بند و گوش دار

و نیز:

ثمره دل ز من بدزدیدی	ای به لب قاضی و به مرگان دزد
مزد خواهی که دل ز من ببری	این شگفتی که دید دزد به مزد ^۲

فیروز مشرقی

فیروز یا پیروز مشرقی به گفته صاحب لباب‌الالباب از شعرای ایام عمرولیث (۲۶۵ - ۲۸۷ هـ) و بنابراین از معاصرین محمد وصیف و ابوسلیک گرگانی می‌شود و از اشعار او بعضی ابیات در

(۱) المعجم ص ۲۷۷

(۲) لباب‌الالباب ص ۳ ج ۲ و در مجمع‌الفصحا ص ۶۶ ج ۱: ای شگفتا که دید دزد به مزد.

فرهنگ اسدی طوسی و کتاب المعجم نیز ضبط است. صاحب مجمع الفصحا معلوم نشد به چه سند وفات او را در ۱۲۸۳ می نویسد. از اشعار اوست.

به خط و آن لب و دندان‌ش بنگر که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پرن بر اوج خورشید یکی چون شایورد^۲ از گرد مهتاب

غیر از این عده شاعر که ذکر آنها گذشت دیگر از گویندگان قبل از امرای سامانی اطلاعی در دست نیست و در فرهنگ اسدی نام یک عده از شعرا هست که یقیناً بعضی از ایشان از معاصرین صفاریه بوده‌اند ولی تعیین زمان و دانستن احوال ایشان ممکن نیست حتی تفکیک آنها از شعرای سامانی هم میسر نمی باشد.

(۱) مجمع الفصحا ص ۳۸۱ ج ۲.
(۲) شایورد = سایه دار و هر چیز که سایه دهد.

آغاز نثر فارسی

چنانکه مکرر نوشته‌ایم ایرانیها بعد از استیلای عرب باز به همان زبان خود تکلم می‌کرده و از میان ایشان پارسیان مدتها به همان خط پهلوی کتابت هم می‌کرده‌اند. ولی ایرانیهای مسلمان این خط را به تدریج فراموش کرده و لغت و بیانات خود را بعد از چندی به خط عربی نوشته‌اند. پس اولین نوشته نثر فارسی بعد از اسلام آن نوشته‌ای است که به خط عربی نوشته شده باشد چه نوشته‌های فارسی به خط پهلوی متعدد بوده و اکثر کتب ادبی موجود پارسیان در همین قرون بعد از اسلام تألیف شده است.

در کتب مورخین قرون اولیه اسلام غالباً به شکل استشهاد و بر سبیل نقل بعضی جمل نثر فارسی هست که بعضی از آنها از ایام ساسانیان و منقول از کتب پهلوی و بعضی دیگر از همان قرون اولیه اسلام است و ما برای مثال از هر کدام یک نمونه نقل می‌کنیم:

مترجم تاریخ قم^۱ یعنی حسن بن محمد بن حسن بن عبدالملک قمی می‌گوید:
«اهل همدان پیش حجاج بن یوسف رفتند و تظلم نمودند از بسیاری آفات، و دواوین عجم به استشهاد و دستور آوردند. پس حجاج در آن نظر کرد چون به ذکر همدان رسید یاد کرده بودند که ریع و زرع همدان از آفتی خالی نیست گاهی در کشت گاهی در زرع گاهی در درخت گاهی در میوه و به زبان عجم ذکر کرده بودند که: «کشت همدان یام بکشت یام بوزرت یام بدروجه آفت خالی نب».

این عبارت اگر چه فارسی خالص نیست و ممکن است تغییراتی در آن داخل کرده باشند ولی چون اصل آن منقول از دواوین عجم بوده و به اقرب احتمالات این دواوین هم پهلوی بوده‌اند باز قابل دقت می‌شود و از این قبیل جمل فارسی مختصر که قطعاً مقداری از آنها نقل از کتب پهلوی یا ضبط بیانات شفاهی ایرانیان قرون اولی اسلام است در ترجمه تاریخ قم زیاد دیده می‌شود.

(۱) اصل این کتاب را حسن بن محمد بن حسن قمی در سال ۳۷۸ به عربی به نام صاحب بن عباد تألیف کرده و مترجم یعنی حسن بن علی اصل عربی را در ۸۰۶ و بقول ۸۲۵ هجری قمری به فارسی ترجمه نموده و با آنکه امروز از این ترجمه فقط مقداری باقی است و نسخه عربی اصل هم مفقود است باز از همان مقدار باقی، اطلاعات نفیسی به دست می‌آید.

صاحب تاریخ فارسی سیستان چند جمله عبارت فارسی از عمرولیث صفاری نقل می‌کند که آنها نیز در نهایت اهمیت می‌باشند و آن عبارات این است:

«پیه اندر شکم بنجشک^۱ نباشد اندر شکم گاوگرد آید»

و نیز

«مرغ بمرغ توان گرفتن و درم بدرم توان ساختن^۲ و مردان را بمردان توان استمالت کردن».

و نیز

«اگر پیر خر بار نکشد راه برد».

این عبارات یکی از قدیمترین عبارات موجوده نثر قدیم فارسی است. اما عبارات مذکور هر چه باشد و هر قدر هم متعدد و مفصل شود نمی‌توان آنها را اولین نوشته نثر فارسی بعد از اسلام دانست. چه چنانکه گفتیم در این مورد مقصود ما تجسس اول نوشته فارسی است که آن را ایرانیها به خط عربی یعنی خط معمولی امروزی نوشته باشند. اینک تحقیق این مطلب تا حدی که بر ما معلوم شده و از آن اطلاعی در دست هست:

از این نوع کتب یکی کتاب بها فرید است که آن را بها فرید قبل از سال ۱۳۲ که سال تأسیس خلافت بنی عباس و بیعت مردم به ابوالعباس سفاح است نوشته بوده و ابوریحان بیرونی در کتاب نفیس خود «الآثار الباقیه» که در ۳۹۰ به نام شمس المعالی قابوس وشمگیر تألیف شده راجع به بهافرید پسر ماه فروذین که اصلاً ایرانی و از یکی از قراء نیشابور بوده و ابتدا هم کیش زردشتی داشته و مقارن ظهور دولت بنی عباس به اظهار آئینی تازه و دعوت مردم در خراسان قیام کرده چنین می‌نویسد:

«بهافرید پیروان خود را که به بهافریدیه موسومند هفت نماز واجب گردانید، نمازی در توحید خدا، نمازی در پیدایش آسمانها و زمین، نمازی در پیدایش حیوانات و غذای آنها، نمازی در مرگ، نمازی در بعث و حساب، و نمازی در اهل جنت و نار و آنچه ایشان را مقرر شده، و نمازی هم در ستایش اهل جنت، و از برای این نمازها کتابی ترتیب داد به زبان فارسی...»^۳

در صحت این روایت هیچ شکی نیست. ولی قطعاً نمی‌توان دانست که این کتاب به چه لهجه و به چه خطی نوشته شده بود و شاید هم بتوان احتمال داد که آن را به خط پهلوی نگاشته بوده‌اند. به هر حال چون نه این کتاب و نه کتاب ابوحاتم بلخی هیچ‌کدام امروز در دست نیست

(۱) بنجشک گنجشک

(۲) ساختن به معنی آماده کردن است.

(۳) الآثار الباقیه ص ۲۱۰

نمی‌توان بیش از این راجع به آنها اظهار عقیده کرد. راجع به قدیمترین آثار موجود نثر فارسی عن قریب گفتگو خواهیم کرد.

ابن ابی‌اصیبیه (۶۰۰ - ۶۶۸ هـ) مؤلف «عیون الانباء فی طبقات الاطباء» که آن را بنام وزیر ابوالحسن بن غزال سامری تألیف کرده در شرح حال «منکه» از اطبا و مترجمین هندی می‌نویسد:

«منکه هندی عالم به صناعت طب بود و لغات هندی و فارسی را به خوبی می‌دانست و او همان کسی است که کتاب شاناق هندی را در باب سموم از هندی به فارسی ترجمه کرد و در ایام هارون الرشید می‌زیسته است».

و دوسه سطر قبل از این عبارات در شرح حال شاناق می‌گوید:

«از تألیفات شاناق یکی کتاب سموم است در پنج مقاله که آن را منکه هندی از زبان هندی به فارسی تفسیر کرد و کسی که مأمور نقل آن به خط فارسی گردید مردی بود معروف به ابوحاتم بلخی و آن کتاب را او برای یحیی بن خالد بن برمک ترجمه نمود»^۱.

اگر این کتاب که از هندی (سانسکریت) به فارسی در عهد هارون الرشید و برای یحیی برمکی (مابین ۱۷۰ و ۱۸۷ یعنی مابین جلوس رشید و نکبت برامکه ترجمه شده است به خط فارسی بعد از اسلام بوده پس عجالة قدیمترین کتابها یا یکی از قدیمترین کتابهای است که به زبان فارسی و خط اسلامی نوشته شده بوده و بسیار مستبعد است که در بغداد در خلافت عباسیین و برای یحیی برمکی که مسلمان بوده و به‌ظاهر وجوه پهلوی نمی‌دانسته آن هم به توسط یک مسلمان موسوم به ابوحاتم بلخی کتابی به خط پهلوی نوشته باشند و به اقوی احتمالات به خط اسلامی بوده است و مقصود از «الخط الفارسی» در عبارت ابن اصیبیه هم گویا همان زبان فارسی باشد نه خط پهلوی^۲.

خلاصه مطلب اینکه در اوایل خلافت بنی‌عباس به تدریج خط اسلامی در میان ایرانیهای مسلمان رواج یافت و فضیلت این قوم کم‌کم لغت خود را به آن زبان نوشتند به طوری که در ابتدای ظهور صفاریان رسماً مراسلات ایشان به فارسی و خط اسلامی شد و صاحب تاریخ سیستان چنانکه سابقاً هم از او نقل کردیم صریحاً می‌نویسد که: «بدان روزگار (یعنی عصر یعقوب که مقارن قرن سوم هجری است) نامه پارسی بود» و ما دنباله این مطلب را در بیان تاریخ نظم و نثر عهد سامانی خواهیم آورد.

۱) طبقات الاطباء ص ۳۳ ج ۲
 ۲) نقل از مکتوبی که آقای میرزا محمدخان قزوینی در تاریخ ۱۶ جمادی الاولی ۱۳۴۲ به مؤلف این کتاب نوشته‌اند.

شعرای عصر سامانی

نهضتی که در عصر طاهریان و صفاریان شروع شده بود چون در دوره سامانی ممتد شد به واسطه تشویقهای امرای این سلسله مخصوصاً امیرنصر و امیرنوح بن منصور به اوج ترقی خود رسید و در این دوره یک عده شعرائی پیدا شدند که طبقه اول استادان شعر فارسی محسوب می‌شوند.

شعرای سامانی دو دسته‌اند: یک دسته آنها که قبل از سال ۳۸۹ یعنی پیش از انقراض سامانیان وفات کرده و مدحین ایشان انحصار به همان امرای سامانی یا امرای چغانیان داشته است، دیگر آنها که بعد از سامانیان هم مانده و امرا و پادشاهان دیگر مثل غزنویان و دیالمه را مدح گفته‌اند. شعرای طبقه اول را در ذیل همین فصل و گویندگان طبقه دوم را در ذیل عصر بعد ذکر می‌کنیم. اینک مشاهیر شعرای طبقه اول:

شهید بلخی (نیمه اول قرن چهارم)

مقدم شعرای سامانی زماناً حکیم ابوالحسن شهید بن حسین بلخی است که از حکما و فلاسفه بزرگ عصر خود نیز بوده ولی در میان فارسی زبانان فقط به شعر مشهور شده و جنبه فضل و حکمت او فراموش گردیده و تحت الشعاع قرار گرفته است.

شهید اصلاً اهل یکی از قراء بلخ است و با امیر نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱ هـ) معاصر بوده و او را مدح می‌کرده و با طبیب و حکیم مشهور ابوبکر محمد بن زکریای رازی (متوفی سال ۳۱۱ یا ۳۲۰ هـ) مناظرات حکمتی داشته و شهید و رازی مزبور چند کتاب در باب مسائل حکمتی بر رد یکدیگر نگاشته بودند.

شهید از شعرای ذواللسانین بوده یعنی به عربی و فارسی هر دو شعر می‌گفته. از اشعار عربی او یک قطعه در لباب الالباب منقول است و در شعر فارسی هم از اساتید مسلم و از وجودهای فرد بوده و مقام استادی او را شعرا در شعر و فضلا در کتب خود یاد کرده‌اند از آن جمله دقیقی گوید:

استاد شهید زنده بایستی و آن شاعر تیره چشم روشن بین^۱

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۵

(۲) مقصود از «شاعر تیره چشم روشن بین» رودکی است که نابینا بود.

تا شاه مرا مدیح گفتندی ز الفاظ خوش و معانی رنگین^۱

رودکی فرماید:

شهید و شهره فرالای وین دیگران به جمله همه راوی

فرخی در اشعار خود و ابومنصور ثعالبی (۳۵۰ - ۴۲۹ هـ) صاحب کتاب یتیم‌الدهر^۲ مقام بلند او را در شعر فارسی ذکر می‌نمایند.

شهید پیش از رودکی یعنی قبل از ۳۲۹ که سال فوت رودکی است یعنی در همان عصر امیر نصر فوت شده زیرا که رودکی در مرثیه او می‌گوید:

کاروان شهید رفت از پیش وان مارفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم وز حساب خرد هزاران بیش

«آورده‌اند که شهید شاعر روزی نشسته بود و کتابی می‌خواند. جاهلی به نزد او در آمد و سلام کرد و گفت: خواجه تنها نشسته است! گفت تنها اکنون گشتم که تو آمدی از آنکه به سبب تو از مطالعه کتاب باز ماندم».^۳
از اشعار شهید:

دانشا چون دریغم آئی از آنک بی‌بهای و لیکن از تو بهاست
بی‌تو از خواسته^۴ مبادم گنج همچنین زاروار با تو رواست
با ادب را ادب سپاه بس است بی‌ادب با هزار کس تنهاست

و نیز

دانش و خواسته است نرگس و گل^۵ که به یک جای نشکفید بهم
هر که را دانش است خواسته نیست وان که را خواسته است دانش کم

(۱) دو بیت دیگر از اشعار دقیقی که به همین وزن و قافیه است در صفحات پیشین این کتاب درج شده است

(۲) یتیم‌الدهر ص ۲۱ ج ۴ چاپ دمشق

(۳) جوامع الحکایات عوفی (خطی)

(۴) خواسته بمعنی مال و متاع و اسباب.

(۵) گویا گل مطلق بمعنی گل سرخ باشد مجازاً بمعنی هر گل و گاهی هم معنی بهار را که فصل گل است می‌دهد.

شاعر گوید:

دی که پایش شکسته باد برفت گل که عمرش دراز باد آمد

رودکی

بزرگترین شاعری که در فاصله بین شروع شعر فارسی و ظهور غزنویان به وجود آمده رودکی است و او در حقیقت پدر شعر فارسی و زماناً اول گوینده استادی است که به این زبان شعر گفته و نظم فارسی را به مقام بلند ارتقاء داده است.

اگر چه از رودکی امروز مقدار زیادی اشعار در دست نیست ولی از همانها که موجود است مقام عالی این گوینده مسلم ظاهر می‌گردد و مطالعه دقیق آنها ثابت می‌کند که افکار رودکی و طرز کلام و جمله‌بندی او و جمعی از معاصرین اوست که برای گویندگان بعد سرمشق شده و رهنمای طبع و ذوق استادان دیگر گردیده است.

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی در اواخر نیمه اول یا اوایل نیمه دوم مائه سوم هجری در قریه رودک از قراء سمرقند تولد یافته و به همین مناسبت هم به رودکی معروف گردیده است. صاحب لباب‌الالباب در باب او می‌نویسد:

«رودکی از مادر نابینا آمده اما چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می‌گفت چنانکه خلق بر آن اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد و او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و به سبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابوالعبک(?) بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بر بطن بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازه او به اطراف و اکناف عالم رسید و امیرنصر بن احمد السامانی که امیر خراسان بود او را بقربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او به حد کمال رسید...»^(۱)

راجع به احوال و شرح زندگانی رودکی بیش از آنچه عوفی گفته و دیگران نیز از او باتصرفاتی نقل کرده‌اند اطلاعی نداریم مگر بعضی اشارات جزئی که از بعضی کتب و اشعار خود رودکی بر می‌آید و از این جمله گذشته دو حکایت تاریخی راجع به دو قصیده از قصاید او در دست است که یکی را صاحب کتاب چهار مقاله و دیگری را مؤلف تاریخ سیستان نقل کرده‌اند. و حکایت اول نظر به اینکه چهار مقاله مشهورتر و از همان ایام تألیف (۵۵۰ هجری) در دسترس مردم بوده خیلی معروف و غالباً در ذکر احوال رودکی نقل شده است و شرح ذیل خلاصه آن است:

نصر بن احمد سامانی را عادت بر این جاری شده بود که هر سال زمستان را در بخارا پایتخت خود می‌ماند و تابستان را به سمرقند یا به یکی از شهرهای خراسان می‌رفت. سالی عازم هرات

شد و در بادغیس که از خرم‌ترین مراتع و منازل خراسان بود اقامت گزید و چهار سال متوالی گاهی از هرات به بادغیس و گاهی از بادغیس به هرات مسافرت می‌کرد و تابستان و زمستان را در آن نواحی به خوشی و شادکامی می‌گذراند و به بخارا برمی‌گشت. لشکریان و امرا و بزرگان از این اقامت طولانی امیر ملول شدند و یاد وطن و زن و فرزند آنها را بر آن داشت که پیش رودکی آیند و به او که پیش امیر قرب منزلتی تمام داشت متوسل شوند که تدبیری کند و امیر را از خراسان به بخارا حرکت دهد و به او وعده پنج هزار دینار نیز نمودند. رودکی قصیده‌ای بگفت و «صبح که امیر صبح کرده بود در آمد و جنگ برگرفت و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان^۱ آید همی یاد یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید:

آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شادباش و شادزی میرزی تو میهمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سروسست و بخارا بوستان سروسوی بوستان آید همی

چون رودکی قصیده خود را خواند امیر بی‌آنکه موزه خود را بپا کند بر اسب نوبتی سوار شده عازم بخارا گردید و رودکی از لشکریان دو برابر وجه مقرر را گرفت^۲.

حکایت دوم حکایت بالنسبه مفصلی است که آن را صاحب تاریخ سیستان نقل کرده و آن را جع به قصیده‌ای است که رودکی به اشاره امیر نصر به یاد امیر ابو جعفر احمد بن محمد صفاری گفته و او را مدح کرده و ما سابقاً مطلع این قصیده و مقداری از ابیات آن را نقل نموده‌ایم و همین قصیده غرأ است که بعضی ندانسته آن را از قطران دانسته‌اند.

رودکی از فصحای درجه اول زبان فارسی است. افکار او همه عالی و نظیر خیالات سایر شعرای نابینا مثل ابوالعلاء معری و بشار بن برد و میلتن انگلیسی^۳ است و چنانکه از مطالعه اشعار او بر می‌آید جنبه سادگی و سهولت بیان او به قدری است که پس از گذشتن هزار سال امروز کسی که اندک سواد فارسی داشته باشد می‌تواند شعر او را بفهمد و از گفته‌های آن شاعر روشن بین بهره بردارد. اهمیت رودکی هم گذشته از رقت حسیات و علو فکر و طبیعی بودن تشبیهات از همین جهت است.

نظامی عروضی صاحب چهار مقاله گوید:

(۱) جوی مولیان یا جوی موالیان یکی از نهرها و املاک بخارا بوده است

(۲) چهار مقاله عروضی ۳۱-۳۳

3) Milton

«شنیدم به سمرقند در سنه ۵۰۴ از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد العابدی که گفت جد من ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت (پس از مراجعت از خراسان) رودکی به سمرقند رسید چهار صد شتر زیر بنه او بود و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده (یعنی قصیده بوی جوی مولیان الخ) را کس جواب نگفته است که مجال آن ندیده‌اند که از این مضایق آزاد توانند بیرون آمد»^۱.

بعد از رودکی بسیاری از شعرا اشعار سهل و ممتنع مخصوصاً قصیده معروف او را استقبال کرده (از جمله معزی ملک الشعراى سنجر) ولی هیچ‌کدام در این میدان اسب فصاحت را از رودکی جلوتر نرانده‌اند.

بزرگان و شعراى عصر سامانی و دوره‌های بعد همه رودکی را به استادی شناخته و نام او را به احترام تمام بر زبان رانده‌اند. ابوالفضل بلعمی وزیر امیر اسماعیل همیشه می‌گفت رودکی در عرب و عجم نظیر ندارد و شهید معاصر رودکی می‌گوید:

رودکی را سخنش تلونبی است	به سخن مانند شعر شعرا
رودکی را خه واحسنت هجی است	شاعران را خه واحسنت مدیح
رودکی را تویی کسائی؟ پرگست ^۲	رودکی را استاد شاعران خوانده و گفته:
صدیک از وی تویی کسائی؟ پرگست ^۲	رودکی استاد شاعران جهان بود
کاندر جهان به کس مگرو جز بفاطمی	معروفی بلخی وی را سلطان شاعران گفته:
	از رودکی شنیدم سلطان شاعران
	دقیقی فرموده:

امام فنون سخن بود، ور -	کرا رودکی گفته باشد مدیح
چو خرما بود برده سوی هجر ^۳	دقیقی مدیح آورد نزد اوی

عنصری فرماید:

غزلهای من رودکی وار نیست	غزل رودکی وار نیکو بود
بدین پرده اندر مرا بار نیست	اگر چه بکوشم به باریک و هم

ناصر خسرو می‌گوید:

(۱) چهار مقاله ص ۳۲-۳۴

(۲) پرگست به معنی معاذالله و مبادا بود (فرهنگ اسدی).

(۳) خرما بردن به هجر همان معنی زیره بردن به کرمان را دارد و هجر اسم ناحیه‌ای است از عربستان که خرماى آن معروف است

اشعار ز هد و پند بسی گفتست آن تیره چشم شاعر روشن بین
 آن خوانده این بخوان سخن حجت رنگین برنگ معنی و پند آگین^۱
 یکی از جهال در نظم رودکی طعنی کرده بود، نظامی عروضی این دوبیت را در حق او انشا کرد:
 ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکی است
 کان کس که شعر داند داند که در جهان صاحبقران شاعری استاد رودکی است
 باری رودکی با مدایح خود نام سامانیان خاصه امیر نصر را زنده نگاهداشته و ذکر ایشان را
 همه جا شایع ساخته و امروز از دولت ثنای اوست که سامانیان را این اشتها فراهم است و این نکته
 را شاعری به نام مجلدی گرگانی نظم کرده و گفته:

از آن چندان نعیم آن جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان
 ثنای رودکی ماندست و مدحت نوای باربد ماندست و داستان
 رودکی در سال ۳۲۹ یعنی در سال بیست و هشتم امارت امیر نصر در قریه رودک در سن
 پیری وفات یافت و از مرگ خود همه را متأسف کرد. شاعری در مرثیه او می گوید:

رودکی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی
 شاعرت کوکنون که شاعر رفت نبود نیز جاودانه چنوی
 خون گشت آب چشم از غم وی زاندهش موم گشت آهن و روی
 ناله من نگر شگفت مدار شو بشو زار زار سال بر اوی
 چند جوئی چنو نیابی باز از چنو در زمانه دست بشوی

اشعار رودکی

رودکی از شعرایی است که به کثرت شعر معروف می باشد و در خصوص کثرت شعر او سخنها گفته
 شده که خالی از اغراق نیست از جمله رشیدی سمرقندی گفته:

گر سری یابد به عالم کس به نیکو شاعری رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری
 شعر او را من شمردم سیزده ره صد هزار هم فزون تر آید ارجونان که باید بشمری
 به گفته رشیدی و بعضی دیگر، رودکی ۱۳۰۰۰۰۰ یعنی بیش از سه کروار شعر داشته^۲ و محمد
 عوفی فرماید: «چنین گویند و العهده علی الراوی که اشعار او صد دفتر بر آمده است». ولی از این
 مقدار امروز چیز قابلی در دست نیست.

(۱) دیوان ناصر خسرو ص ۳۲۳. و مصراع آخر بیت اول از دقیقی است (رجوع شود به شرح حال شهید).

(۲) شرح تاریخ یمنی ص ۵۲ ج ۱ و بهارستان جامی ص ۷۲ چاپ اسلامبول و هفت اقلیم.

رودکی راوی داشته است به نام مج یا تاج که اشعار او را حفظ می‌کرده و می‌خوانده و رودکی خود می‌گوید:

ای مج کنون تو شعر من از برکن و بخوان از من دل و سگالش از تو تن و روان
و شمس فخری [شمس‌الدین بن فخرالدین اصفهانی ادیب و شاعر اواسط قرن هشتم هجری
متوفی بسال ۷۴۴] گوید:

تا مدحت او خواندی گفתי ز شرف کو استاد سخن رودکی و راوی او مج

کلیله و دمنه رودکی

کتاب کلیله و دمنه که در ابتدای خلافت عباسیان به دست فاضل مترجم عبدالله بن مقفع از پهلوی به عربی ترجمه شده بود در دوره امارت امیر نصر بن احمد به فرمان او از عربی به فارسی نقل شد. آن ترجمه را بر رودکی خواندند و شاعر مزبور آن را منظوم ساخت و به گفته فردوسی اقدام به این کار به فرمان ابوالفضل وزیر امیر نصر بوده. و این ابوالفضل همان ابوالفضل بلعمی وزیر امیر اسماعیل سامانی است که با رودکی در یک عصر می‌زیسته و در همان سال وفات رودکی هم وفات یافته^۱ و رودکی را در حق او مدایحی بوده است. فردوسی در دفتر چهارم شاهنامه می‌گوید:

به تازی همی بود تا گاه نصر	بدان گه که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی	که اندر سخن بود دستور اوی
بفرمود تا پارسی دری	بگفتند و کوتاه شد داوری
همی خواستی آشکار و نهان	کزو یادگاری بود در جهان
گزارنده را پیش بنشانند	همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست گویا پراکنده را ^۲	بسفت این چنین در آگنده را
حدیث پراکنده بپراکنند	چو پیوسته شد مغز جان آگند

کلیله رودکی چنانکه بعضی از فضلا هم در کتب خود متعرض شده‌اند به بحر رمل مسدس [مقصود فاعلاتن فاعلاتن فاعلات] بوده و گفته‌اند شعر اول آن بیت ذیل بوده است:

هر که نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

و شیخ بهائی در کشکول خود معلوم نیست بچه سند گوید: رودکی کلیله و دمنه را به اسم امیر نصر سامانی در ۱۲۰۰۰ بیت به نظم در آورد و صله وافر یافت^۳ و تاریخ نظم آن را در ۳۳۰ نوشته^۴ و

(۱) شرح تاریخ یمنی ص ۸۹ ج ۱.

(۲) مقصود از پراکنده نثر و از پیوسته نظم است.

(۳) مقدار این صله چنانکه از شعر سابق الذکر عصری بر می‌آید ۴۰۰۰۰ درهم بوده.

(۴) کشکول ص ۴۶۲ ج ۴ از چاپ طهران.

اگر این روایت صحیح باشد شاید سال نظم آن ۳۲۰ بوده و تحریف شده است. کلیله و دمنه رودکی امروز مفقود است و جز بعضی ابیات و قطعات متفرق که در فرهنگها و کتب ادبی از آن نقل شده چیز دیگری از آن به دست نیست. دکتراته^۱ - از مستشرقین آلمانی - از روی فرهنگها و نسخ خطی کتابخانه‌های اروپا قریب ۵۲ قصه کوچک و بزرگ از آن کتاب را که مجموعاً شامل ۲۴۲ بیت می‌شود جمع و در رساله‌ای به نام «رودکی شاعر سامانیان» طبع کرد. چنانکه از مطالعه بعضی ابیات و قطعات موجود رودکی بر می‌آید این شاعر غیر از کلیله و دمنه مثنویات دیگری هم داشته که اسم یکی از آنها را بعضی از فرهنگ‌نویسان «کتاب دوران آفتاب» ذکر کرده‌اند که این دو بیت از آن کتاب است:

از خراسان بردم طاوس فش سوی خاور می‌خرامد شادکش
مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور می‌شتافت
و یک مثنوی او هم به بحر تقارب مثنی مقصور فعولن فعولن فعل یعنی بر وزن شاهنامه است و بعضی از ابیات آن هم دارای روح رزمی است از جمله این ابیات:

به دشمن پراز خشم آواز کرد توگفتی مگر تندر آغاز کرد

یا:

ز قلب آن چنان سوی دشمن بتاخت که از هیبتش شیر نر آب ساخت
و از اینجا معلوم می‌شود که رودکی عجلاله^۲ یکی از قدیمترین بلکه نخستین شاعری است که به بحر متقارب مقصور شعر رزمی گفته و به همین نظر پیشقدم ابوشکور و دقیقی و فردوسی می‌شود.

ابوالعباس ربنجنی (نیمه اول قرن چهارم)

شیخ ابوالعباس فضل بن عباس از شعرای امیر نصر و از معاصرین رودکی بوده و زمان نوح بن نصر را نیز درک کرده و در مائه سوّم در ربجن یا از بنجن از شهرهای سغد سمرقند تولد یافته.^۳ این شاعر در مرثیه امیر نصر و تهنیت نوح بن نصر می‌گوید:

پادشاهی رفت خوب نژاد	پادشاهی نشست فرخ زاد
زان گذشته زمانیان غمگین	زین نشسته جهانیان دلشاد
بنگر اکنون به چشم عقل نکو	کانچه از ما گرفت ایزد داد
گر چراغی ز پیش ما برداشت	باز شمعی بجای آن بنهاد
ور زحل نحس خویش پیدا کرد	مشتی نیز داد خویش بداد

1) H.Ethe

۲) لباب الالباب و چهار مقاله.

و این اشعار را فرخی در ضمن یکی از قصاید خود تضمین کرده و بیهقی در تاریخ خود آورده.

ابوشکور بلخی (نیمه اول مائه چهارم)

ابوشکور بلخی از شعرای دوره امیر نصر بن احمد و پسرش نوح است. مدتی بعد از رودکی هم حیات داشته. از اشعار این شاعر استاد مقدار قابلی در دست نیست فقط در فرهنگها ابیاتی که اکثر آنها به بحر تقارب مقصور است به نام او دیده می شود که گویند تمام آنها از یک داستان منظوم بوده. محمد عوفی در لباب الالباب کتابی را به نام «آفرین نامه» به او نسبت می دهد و سال تألیف آن را ۳۳۶ می گوید^۱ و اسدی هم در فرهنگ خود بیت ذیل را به نام او ذکر می کند:

مراين داستان کش بگفت از فيال ابر سیصد و سه بود سال^۲

اگر تاریخ مذکور در این بیت یا تاریخ موجود در لباب الالباب تحریف نشده و عین یکدیگر نباشند باید این بیت را هم جزء داستان دیگری دانست که ابوشکور آن را در ۳۳۳ به بحر متقارب منظوم کرده بوده ولی درست نمی دانیم موضوع این داستانها چه بوده و چه کتابهایی را ابوشکور به رشته نظم کشیده بود.

از اشعار ابوشکور یکی بیت ذیل است که مضمون آن را از رودکی گرفته:

مگر پیش بنشاندت روزگار که به زونیابی تو آموزگار

دیگر:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم^۳

نیز

به دشمن برت مهربانی مباد	که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرها	اگر چرب و شیرین دهی مرو را
همان میوه تلخت آرد پدید	از او چرب و شیرین نخواهی مزید

دیگر:

از دور بیدار تو اندر نگرستم مجروح شد آن چهره پر حسن و ملاحه
وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضایست: جراحت به جراحت
و این معنی را دبیر و کاتب معروف ابوالفتح علی بن محمد بستنی (۳۶۰ - ۴۰۱) اخذ و به

تازی ترجمه کرد:

(۱) لباب الالباب. ص ۲۱ ج ۲.

(۲) فرهنگ اسدی لغت فیال و آن زمینی باشد که اول بار بکارند.

(۳) قابوس نامه

و مالی عن حکم القصاص مناص
و جرحت فؤادی و الجروح قصاص^۱

زمیتک عن حکم القضاء بنظرة
فلما جرحت الخد منک بمقلتی

معروفی بلخی (اواسط مائه چهارم)

صاحب مجمع الفصحا نام و کنیه او را ابو عبدالله محمد بن حسن ضبط کرده. وی از شعرای امیر رشید ابوالفوارس عبدالملک بن نوح بن نصر (۳۴۳ - ۳۵۰) بوده و عوفی [دو] فرد شعر از آن شاعر در مدح این امیر ذکر می‌کند^۲. از اشعار او:

این دل مسکین من اسیر هوی شد
جادوکی بند کرد و حیلست بر ما
محکم قضا بود، وین قضا بدلم بر
هرچه بگویم زمن نگر که نگیری

پیش هزاران هزار گونه بلا شد
بندش بر ما رفت و حيله روا شد
محکم از آن شد که یار یار قضا شد
عقل جدا شد زمن که یار جدا شد^۳

آغاجی بخارائی (اواخر قرن چهارم)

امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارائی از امرا و شعرای دوره سامانی است و معاصر دقیقی شاعر بوده. عوفی می‌گوید که: «آغاجی و دقیقی معاصر یکدیگر بوده‌اند الا اینکه دقیقی شاعری ماح بود و آغاجی امیری ممدوح»^۴.

از این عبارت معلوم می‌شود که آغاجی را شعرائی بوده که او را ستایش می‌کرده‌اند و این مطلب را از یک بیت از گفتار خود آغاجی هم می‌شود استنباط کرد آنجا که می‌گوید:

مدح ورزیدند ما را سالیان
شد به دست اندر به ساعت تند و خنده
ای که نداری خبری از هنر من
خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
اسب‌آر و کمندآر و کتاب‌آر و کمان‌آر
شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد
پل^۵ تا جگرم خشک شود و آب نماند
بر روی من آبی است کز آن دجله توان کرد
و ترجمه عربی دو بیت اول این قطعه ابیات ذیل است:

(۱) لباب الالباب ص ۲۱ ج ۲. برای شرح احوال کاملتر او رجوع شود به روزنامه کاوه شماره ۸ سال اول دوره جدید.

(۲) لباب الالباب ص ۱۶ ج ۲

(۳) المعجم ص ۱۱۱.

(۴) لباب الالباب ص ۳۱ ج ۱.

(۵) تند و خوند بمعنی تار و مار است (فرهنگ اسدی خطی و فرهنگ سروری).

(۶) پل یعنی بهل (فرهنگ اسدی).

ان شئت تعلم فی الآداب منزلتی و ائنی قد غذافی العزّ و النعم
 فالطرفا والقوس والاهاق تشهدلی و السیف والنرد والشطرنج والقلم
 این ترجمه عربی را ثعالبی در یتیمه‌الدهر به ابوالقاسم اسماعیل بن احمد الشّجری^۲ و در
 یتیمه‌الیتیمه که ذیلی است که خود بر یتیمه نوشته با تردیدی به خود آغاجی نسبت می‌دهد^۳.
 حقیقت کلمه آغاجی یا آغاجی که لقب یا تخلص این شاعر است درست معلوم نیست.
 فاضل محقق جناب میرزا محمدخان قزوینی- مصحح کتاب چهار مقاله- آن را با شواهدی ظاهراً
 ترکی و به معنی صاحب و خادم خاصه سلاطین که واسطه ابلاغ مطالب و رسائل است از سلطان
 به سایر اعیان دولت و بالعکس می‌دانند^۴.

منجیک ترمذی (نیمه دوم قرن چهارم)

ابوالحسن علی بن محمد ترمذی از مدّاحان امرای چغانیان و از شعرای استاد قرن چهارم هجری
 است. هیچیک از تذکره‌نویسان و مورخین، زمان صحیح و تاریخ وفات این شاعر را به دست
 نداده‌اند ولی از بعضی قرائن می‌شود عصر تقریبی او را تعیین نمود از این قرار: منجیک به قول
 عوفی مدّاح امیر فاضل شاعر دوست ابوالمظفر طاهر بن فضل چغانی بود که با امیر ابوالمظفر فخر
 الدوله محمد بن احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترک دقیقی و فرخی نزاع داشته و در ۳۸۱ (به
 قول صاحب تاریخ یمینی) به قتل رسیده است. پس فی‌الجمله معلوم می‌شود که منجیک در نیمه
 دوم قرن چهارم هجری حیات داشته و غیر از این امیر طاهر بن فضل مدایح چند نفر دیگر هم از
 منجیک دیده شده مثل ابومحمد عباس میرفرخ‌زاد و ابوالمظفر شاه جهان پناه احمد و شمس‌اشراف
 دهر عبدالله. شاید مقصود از این عبدالله پسر ابوعلی احمد چغانی یعنی ابوالمظفر عبدالله بن
 احمد باشد که در ۳۴۰ از انسب به زمین خورده و مرده است. ابومحمد عباس معلوم نشد کیست و
 ابوالمظفر شاه جهان پناه احمد شاید پسر امیر طاهر یا پسر امیر فخرالدوله ابوالمظفر محمد بن احمد
 است که ذکر او را مورخین در کتب خود نکرده‌اند.

حقیقت لفظ منجیک درست معلوم نیست و از قطعه ذیل که گفته خود اوست معلوم می‌شود
 که این لفظ در زمان خود او هم تخلص او بوده اگر چه درست نمیدانیم که چگونه آن را تلفظ

(۱) در یتیمه‌الدهر: «السیف».

(۲) در یتیمه: «العود».

(۳) یتیمه‌الدهر ص ۲۹ ج ۴.

(۴) به نقل آقای میرزا محمدخان قزوینی از آن کتاب در حواشی چهار مقاله ص ۱۲۹.

(۵) حواشی لباب الالباب، ج ۱، ص ۲۹۷ و برای اشعار متفرقه‌ای که به نام او ضبط شده رجوع شود به لباب
 الالباب، جلد اول، ص ۳۲ و المعجم شمس قیس، ص ۲۱۴ و هفت اقلیم.

می‌کردند:

ای آنکه به تاج تو بتابد مه و زهره تا کی بود این مسکین منجیک به حجره
همواره به حجره در چون دیو نشسته است نه جامه و نه نان و نه دیگ و نه سفره^۱
صاحب مجمع‌الفصحا از قول صاحب تاریخ احياء الملوك گوید: «منجیک نام قریه‌ای
است بر شرقی ترمذ و چون حکیم از آن دیه به ظهور آمده به حکیم منجیک معروف شده». به علاوه
او را مداح ملوک صفاریه سیستان و غزنویه می‌خواند و مدایحی را که منجیک به نام ابوالمظفر
احمد چغانی و طاهر بن فضل گفته به نام ابوالمظفر ملک احمد صفاری و ملک طاهر بن حسین
سیستانی برگردانده در صورتی که این دخل و تصرفهای دوم بیجا و غلط و مأخذ روایت اول هم در
باب اشتقاق لفظ منجیک و معاصر بودن او با صفاریان و غزنویان معلوم نیست.
منجیک طبعی قادر داشته و قصایدی که از او بجاست قدرت طبع او را دلیلی بزرگ است.
دیوان او در دست نیست ولی تا اواسط مائه پنجم وجود داشته چه ناصر خسرو در سفرنامه خود
می‌گوید:

«در ۲۰ صفر ۴۳۸ به شهر تبریز رسیدم. قطران نام شاعری را دیدم شعری
نیک می‌گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد دیوان منجیک و
دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید،
با او بگفتم و شرح آن بنوشت»^۲.

بیشتر اشعار متفرقه‌ای که از منجیک مانده غیر از یکی دو قصیده بالنسبه طویل، هجو است
و از آنها معلوم می‌شود که منجیک زبانی بدگو و طبعی هجاء داشته و امیر و خواجه و شاعر همه را
هجو می‌کرده و بعضی از این هجویات هم خیلی رکیک و غلیظ است. از هجویات بالنسبه خوب
او قطعه ذیل است:

گوگرد سرخ خواست زمن سبز خط پریر امروز اگر نیافتمی روی زردمی
گفتم که نیک بود که گوگرد سرخ خواست گر نان خواجه خواستی از من چه کردمی؟
مهم‌ترین اشعاری که از او باقی است قصیده ذیل است که آنرا نگارنده پس از تطبیق و
پیوستن اشعار متفرقی که از آن در حدائق السحر و المعجم و لباب الالباب و یک جنگ خطی و
هفت اقلیم و مجمع‌الفصحا مندرج بوده ترتیب داده و این قصیده در مدح امیر ابوالمظفر طاهر بن
فضل است:

(۱) مجمع‌الفصحا ص ۵۰۸ ج ۱.

(۲) سفرنامه ناصر خسرو صفحه ۸ طبع برلین.

(۳) کتاب المعجم ص ۳۴۶-۳۴۷ که در آنجا این دو بیت محو شده و از روی نسخه خطی تصحیح گردید.

کجابتابد خیل ستارگان خیال
 به جام ناله می‌داغ دوست ملامال
 مرا ز شاخ فگندی به ناله بیش منال
 قضا به دست فراق اندرون چراغ وصال
 همه طراز ملاححت بر آستین جمال
 همه سراسر فهرست فتنه را تمثال
 به دیده دیده بدوزد ز جادوی محتال
 هوای خوبان جستن همه غم است و وبال
 کسی که بسته بود عقل او کمر به کمال
 که ساق او ز جنوب است و سم او ز شمال
 زبیم شیئه او شیر بفکند چنگال
 به گاه شیئه بدرد کمند رستم زال
 نه هیچ گرسنگی و نه هیچ رنج و کلال
 نه آدمی و همانند آدمی به خصال
 که بوقبیس به شاهین حلم او مثقال
 به تیز دشنه آزادگی گلوی سؤال
 هزار حاتم و معن است و صد هزار امثال
 به باغ عمر شکفته شود گل آجال
 فراخ باز نهد گام ازدهای قتال
 ز روی مرد مبارز به نوک مزگان خال
 همه جراحت بینی جوارح ابطال
 چو طوق فاختگان طوق بردمد زقذال^۱
 رود به کوه و به صحرا همی به صید غزال
 زباغ گشت به تحویل آفتاب احوال
 به طبل رحلت برزد گل و بنفشه دوال
 زبید برگ به یک زلزله به آب زلال

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
 به خامه بر بنشستم بحار می‌خوردم
 هزاردستان آواز داد و گفت چه بود
 جواب دادم و گفتم ترا مگر بنکشت
 فغان من همه زان زلف کاندرا آن نقش است
 تبارک الله از آن چهره بدیع لطیف
 به زلف تنگ^۲ ببندد بر آهوی تنگی
 هوای او به دلم بر همه تباهی کرد
 چرا به صبر نکوشم که صبر دوست بود
 بتاز و آن فرس تند سیر پیش من آر
 هر آن گهی که به بیشه درون زند شیئه
 به گاه پویه بر او بر تذرو خایه نهد
 به سان کشتی زرین همی خرامد کش
 براق گام و ره انجام و شادکام و تمام
 عنان او نکشم تا جناب آن ملکی
 ابوالمظفر شاه جهان کجا ببرد
 کریم بار خدائی کز او هر انگشتی
 برآرد ابر شجاعت زدل بباردند
 بدانگهی که به صف گرد را برانگیزند
 به چابکی بر باید چنانک نازآرد
 به هر کجا که رسی باد خشم تو بوزد
 به نام بندگی تو عدوت را هزمان
 پلنگ گرسنه بی امر تو بر آن نشود
 خدایگانا! فرخنده مهرگان آمد
 سرای پرده صحبت کشیده سیب و ترنج
 بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد

(۱) تنگ دره کوه باشد. رجوع شود به فرهنگ جهانگیری که همین بیت را مثال می‌آورد.

(۲) قذال = قسمت پشت سر مابین دو گوش.

کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنگ؟
 بطبع چون جگر عاشقان طپنده و گرم
 بگوی تا بفروزند و بفرزاند
 کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی
 کجاست آنکه بدل قفل برفکند به خشم
 بخواه آنکه بکرده است تا به شیشه بود
 چو از چمانه به جام اندرون فرو ریزد
 به یاد جام فریدون گرفته رطل به دست
 بقات بادا چندان که تا چو مرزنگوش
 تو شادمانه و اعدای توبه درد درون
 عدوی عنبر و عود و جزای کفر و ضلال
 به رنگ چون علم کاویان خجسته به فال
 بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال
 دلیل هر خطری بر دل رهی به دلال
 چرا همی نگشاید قنینه^۲ را قیفال^۳
 به گونه قرمز باطل به بوی مشک محال
 هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال
 به خیل جود گشاده حصار بیت المال
 ز روی آتش افروخته بروید نال^۴
 کفیده پوست به تن بر چو مغز کفته^۵ سفال^۶

دقیقی (نیمه دوم قرن چهارم)

اسم و کنیه دقیقی را به اشکال مختلف ضبط کرده‌اند. قدیمترین منابعی که اسم و کنیه او در آنجا صریحاً یاد شده لباب‌الالباب است و عوفی در آن کتاب او را ابومنصور محمد بن احمد دقیقی می‌نویسد.

دقیقی را جماعتی، از مردم مرو، گروهی سمرقندی، پاره‌ای بخارائی، طایفه‌ای هراتی، دسته‌ای طوسی و بالاخره جمعی هم بلخی دانسته‌اند. نظر به پاره‌ای قرائن، بلخی بودن او اقوی است. دقیقی را طایفه‌ای زردشتی گفته‌اند و از بعضی از گفته‌های خود او هم این عقیده تأیید می‌شود اگر چه اسم و کنیه اسلامی دارد. حقیقت مطلب گویا این باشد که دقیقی نسباً یا شخصاً زردشتی بوده و مانند ابن مقفع اسلامی آورده که خالی از تعصبات ایرانی و زردشتی‌گری نبوده و به شدت به آئین اجدادی اظهار تعلق و تمایل می‌کرده است.

دقیقی دو طبقه از ملوک را مدح کرده است: یکی امرای چغانیان، دیگری امرای سامانی را. در میان امرای سامانی، ممدوحان او عبارتند از: امیر ابوصالح منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵ هـ) و امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۵-۳۸۷ هـ) و ممدوح چغانی دقیقی، همان شخص

(۱) مقصود آتش است.

(۲) قنینه = شیشه شراب

(۳) قیفال = رگ بازو که فصد کنند.

(۴) نال = نای

(۵) کفته بفتح اول ترکیده

(۶) سفال، پوست گردو و پسته و فندق و آنچه بدان ماند

است که بعدها فرخی هم او را مدح کرده و او فخرالدوله ابوالمظفر محمد بن احمد نام و لقب داشته و وقتی که فرخی به خدمت او رسیده دقیقی مرده بوده است چنانکه خود فرخی گوید در مدح او:

تا طرازنده مدیح تو دقیقی در گذشت ز آفرین تو دل آگنده چنان کزدانه نار
تا به وقت این زمانه مرو را مدت نماند زین سبب گر بنگری ز امروز تا روز شمار
هر نباتی کز سر گور دقیقی بردم گر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار

و صاحب چهارمقاله هم همین مضمون را از زبان عمید اسعد پیشکار امیر ابوالمظفر بیان می‌کند که: «ای خداوند تو را شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است»^۱.

بنابراین وفات دقیقی بعد از ۳۶۵ (ابتدای سلطنت امیر نوح ثانی که به قول مشهور، دقیقی شاهنامه خود را به نام او منظوم می‌کرده) واقع می‌شود و چون در موقعی که فردوسی به نظم شاهنامه خود شروع کرد دقیقی مرده بود، و شروع شاهنامه فردوسی به اقرب احتمالات در فاصله ما بین سالهای ۳۶۶ و ۳۶۸. شده وفات دقیقی محصور می‌شود بین ۳۶۵ و ۳۶۸. ه و در باب ابتدای تألیف شاهنامه، فردوسی خود می‌گوید:

سخن را نگه داشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود بافرّ وجود که او را کند ماه و کیوان سجود
بیامد نشست از بر تخت داد جهاندار چون او ندارد به یاد
سر نامه را نام او تاج گشت به فرّش دل تیره چون عاج گشت

چون جلوس محمود در ۳۸۸ واقع شده بیست سال قبل از آن می‌شود سال ۳۶۸ و از طرفی دیگر قریب به یقین است که شاهنامه فردوسی در فاصله ۴۰۰ - ۴۰۱ پس از سی و پنج سال رحمت تألیف شده و سی و پنج سال قبل از ۴۰۱ برابر می‌شود با سال ۳۶۶ (سال دوم سلطنت امیر نوح ثانی) پس دقیقی احتمال کلی دارد در یکی از سالهای ۳۶۶ و ۳۶۷ وفات کرده باشد.

دقیقی را- چنانکه مشهور است- بعضی از تذکره‌نویسان، اول‌گوینده‌ای دانسته‌اند که دست به کار نظم تاریخ سلاطین عجم یعنی شاهنامه زده در صورتی که حقیقه چنین نیست و با آنکه دقیقی در این کار پیشقدم فردوسی بوده است باز پیش از او هم این داستان به نظم آمده بوده و قدیمترین ناظم آن- تا حدی که اطلاع داریم- مسعودی مروزی است که ذکر او و منظومه‌اش را مطهر بن طاهر المقدسی در کتاب البدء و التاریخ (تاریخ تألیف آن ۳۵۵) و ثعالبی در کتاب غرر

(۱) غیر از این شخص مدح یک نفر ابوسید مظفر نام هم از او دیده شده که معلوم نیست کیست.

(۲) چهارمقاله ص ۳۹.

اخبار ملوک الفرس (تاریخ تألیف آن بین ۴۰۸ و ۴۱۲) آورده و المقدسی سه شعر از آن داستان منظوم را که به شکل مثنوی (مزدوجه) و در بحر سریع بوده نقل کرده و گوید:

«من این ابیات را ذکر نکردم مگر برای آنکه دیدم ایرانیان این ابیات و قصیده

را بزرگ می‌شمارند و آن را تصویر می‌کنند و مانند تاریخی برای خود می‌پندارند».

زمان این شاعر را ما به طور تحقیق نمی‌توانیم بگوئیم ولی ظاهراً شکی نباید در این باشد که از تاریخ کتاب البدء و التاریخ- یعنی سنه ۳۵۵- خیلی قدیمتر است زیرا که مقدسی که خود اهل فلسطین بوده است هنگامیکه به ایران آمده بود، این اشعار را در میان ایرانیان شایع و منتشر یافته به‌طوری که این قصیده را همه جا تنظیم کرده و مانند شاهنامه‌های کنونی تصاویر برای آن درست می‌کردند^۱ و شاید ابیات ذیل منجیک اشاره به این منظومه یا شاهنامه مصور دیگری باشد که قبل از شاهنامه فردوسی تدوین شده بود:

شنیده‌ام به حکایت که دیده‌افعی برون جهد چو زمرد بر او برند فراز
من این ندیدم دیدم که خواجه دست بداشت برابر دل من بترکید دیده‌آز
به شاهنامه بر اهریبت تو نقش کنند ز شاهنامه به میدان رود به جنگ فراز
ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود کز او نه مرد به کار آید و نه اسب و نه ساز^۲

غیر از این منظومه مسعودی مروزی که به قرار نقل المقدسی و ثعالبی از آن کتاب شامل تمام تاریخ باستانی ایران تا عهد یزدگرد می‌شده و گویا چندان مفصل نبوده شاهنامه‌های نثر چند قبل از دقیقی ترتیب و تدوین شده بوده (شاید منظوم هم) که ما در قسمت نثر از آنها صحبت خواهیم کرد. فقط امتیازی که شاهنامه دقیقی یعنی مقدار اشعاری که این شاعر به‌عنوان آن کتاب گفته دارد این است که گفته‌های او برخلاف تمام شاهنامه‌های نظم و نثر که قبل از او درست شده باقی است و همانهاست که فردوسی آنها را در ضمن شاهنامه خود گنجانده و درج کرده است. بنابراین می‌شود گفت که دقیقی قدیمترین شاعری است که از شاهنامه او مقدار قابل‌ی بر جای مانده است.

صاحب لباب الالباب گوید: «ابتدای شاهنامه را دقیقی کرده و ۲۰۰۰۰ بیت از آن جمله گفته دقیقی است و ۶۰۰۰۰ بیت دیگر فردوسی گفته»^۳. جامی نیز در کتاب بهارستان و خوندمیر هم در حبیب السیر همین عقیده را اظهار کرده‌اند ولی فردوسی در ابتدای دفتر سوم شاهنامه از زبان خود دقیقی گوید:

(۱) به نقل از روزنامه کاوه شماره ۱ از سال دوم جدید که در آنجا به تفصیل در این باب بحث شده و ابیاتی که

المقدسی از مسعودی نقل کرده آمده است

(۲) مجمع‌الفصحا ص ۵۰۷ ج ۱.

(۳) لباب الالباب ص ۳۳ ج ۲.

زگشتاسب و ارجاسب بیتی هزار بگفتم سرآمد مرا روزگار

و قریب به یقین است که گفته عوفی و جامی و خوندمیر- که هر سه هم ظاهراً از یک منبع تراوش کرده است- قابل قبول نیست و حقیقت همین است که فردوسی می‌گوید. چه هم فردوسی با دقتی قریب العهد و در تجسس اخبار و منابع جهت شاهنامه خود [کوشا] بوده و هم دقتی به قول مشهور به امر نوح ثانی کتاب خود را شروع و دو سه سال پس از جلوس او- چنانکه گفتیم- به قتل رسیده و خیلی بعید بلکه محال است که یک نفر در دو سه سال بیست هزار شعر بگوید و پس از دو سه سال فقط هزار بیت آن به دست فردوسی برسد.

دقتی معلوم نیست بچه مناسبت نظم داستان سلاطین قدیم ایران را از سلطنت گشتاسب شروع کرده و پس از آنکه هزار بیتی در باب او و ارجاسب گفته به قتل رسیده است. احتمال کلی دارد که او شاید به مناسبت تمایل جدی به مذهب زردشتی خواسته است داستان آن پادشاه را که اول دفعه به زردشت ایمان آورده و ظهور و انتشار مذهب او در عهد آن شاه شده است به نظم آورد و قسمتی از شاهنامه ابومنصوری را در این باب (به نقل از کتاب «ایاتکار زیران» یا نسخه دیگری که از این کتاب خیلی مطالب اقتباس و نقل کرده بوده) پیدا نموده و به نظم آن مشغول شده است ولی اجل مهلتش نداده و به ضرب کارد و به دست غلام ترک خود به قتل رسیده است و شاهنامه یا گشتاسب نامه او به اشعار ذیل شروع می‌شود:

فرود آمد از تخت و بر بست رخت	چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
که یزدان پرستان آن روزگار	به بلخ گزین شد بدان نوبهار
که مر مکه را تازیان این زمان	مرآن خانه را داشتندی چنان
فرود آمد آنجا و هیکل ببست	بدان خانه شد شاه یزدان پرست
در آن خانه نگذاشت بیگانه را	ببست آن در آفرین خانه را
خدا را چنین داشت باید سپاس	بپوشید جامه پرستش پلاس
سوی روشن دادگر کرد روی	بیفکند یاره فرو هشت موی
چنان برد بُد راه جمشید را	نیایش همی کرد خورشید را
که فر پدر داشت بخت پدر	چو گشتاسب بر شد به تخت پدر
که زینبده باشد بر آزاده تاج	به سر بر نهاد آن پدر داده تاج
مرا ایزد پاک داد این کلاه	منم گفت یزدان پرستنده شاه
که بیرون کنیم از رمة میش، گرگ	بدان داد ما را کلاه بزرگ
برآزاده گیتی نداریم تنگ ...	سوی راه یزدان بیازیم چنگ

دقیقی یکی از اساتید مسلم شعر فارسی است و به جرات می‌توان گفت که در دوره سامانی-تا آنجا که ما اطلاع داریم- غیر از رودکی بر تمام گویندگان آن عصر برتری دارد و با رودکی همسر و برابر است. ادیب صابر در یکی از قصاید نسبت به دقیقی فروتنی کرده و او را با فرخی در یک ردیف آورده است.

گر نیستم به طبع دقیقی و فرخی هشتم کنون مقدمه کاروان خویش

مطالعه قصاید بازمانده دقیقی، بلندی مقام او را در سبک قصیده سرائی می‌رساند و می‌نماید که این شاعر ماهر در کلام خود طراوت و لطف جوانی را با کمال و پختگی پیری جمع نموده و زاده‌هایی که جامع این محسنات بوده‌اند پرورده ولی از بدبختی، گردش روزگار-که در محو کردن آثار مهارتی کامل دارد-ستمکارانه بیشتر اشعار او را محو و از میان برده است.

مقام دقیقی در قصیده سرائی و مداحی تا آنجا بوده که فردوسی هم با آنکه گفته دقیقی را خوب تلقی نکرده بلکه به تعریض و تخفیف او نیز پرداخته باز منکر این مقام نشده و گفته:

ستاینده شهریاران بدی به مدح افسر نامداران بدی
به نقل اندرون سست گشتش سخن از او نو نشد روزگار کهن

فردوسی در این دو بیت می‌گوید دقیقی در مدیحه سرائی افسر نامداران بود ولی در نظم داستان و روایت، پایه سخنش سست گشت و از این سبب یاد روزگار کهن را نو نتوانست کرد.

هزار بیتی که دقیقی به عنوان شاهنامه یا گشتاسب نامه گفته و برای ما مانده فقط از برکت توجه فردوسی است که آنها را به مهر نظر کرده بوده یا از نظر قدرشناسی از دقیقی و پاس زحمات او و یا از این لحاظ که جلوه اشعار خود را در مقابل آن ابیات بنماید با تمهید مقدمه‌ای در باب خواب دیدن دقیقی و تقاضای درج ابیات مزبور، در شاهنامه ضبط کرده و شاید اگر این توجه از جانب فردوسی نمی‌شد این اشعار هم بجا نمی‌ماند. به هر حال گوینده عالیجاه طوسی پس از ذکر هزار بیت دقیقی می‌گوید:

کنون ای سخنگوی بیدار مرد	یکی سوی گفتار خود باز گرد
دقیقی رسانید اینجا سخن	زمانه برآورد عمرش به بن
ربودش روان از سرای سپنج	از این پس که بنمود بسیار رنج
به گیتی نماندست از او یادگار	مگر این سخنهای ناپایدار
نماندی که بردی بسر نامه را	براندی بر او سر بسر خامه را
ز فردوسی اکنون سخن یادگیر	سخنهای پاکیزه و دلپذیر
چو این نامه افتاد در دست من	به ماهی گرائیده شد شست من

نگه کردم این نظم سست آمدم	سخنها همه نادرست آمدم
من این زان نوشتم که تا شهریار	بداند سخن گفتن نابکار
دو گوهر بد این با دو گوهر فروش	کنون شاه دارد به گفتار گوش
سخن چون بدین گونه بایدت گفت	مگوی و مکن طبع با رنج جفت
چو بند روان بینی و رنج تن	به کانی که گوهر نیابی مکن
چو طبعی نداری چو آب روان	مهر دست زی نامه خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی	از آن به که ناساز خوانی نهی

چنانکه از این ابیات مستفاد می شود فردوسی در این مورد دقیقی را به هیچ نشمرده بلکه او را نصیحت کرده که:

«سخن چون بدین گونه بایدت گفت مگوی و مکن طبع با رنج جفت»

یا:

«چو طبعی نداری چو آب روان مهر دست زی نامه خسروان»

اگر چه ابیات شاهنامه دقیقی از لحاظ فصاحت شعری قابل انتقاد و نکته گیری هست و بعضی از آنها را نمی توان خالی از تنافر و غرابت کلمات و فصاحت دانست اما انصاف این است که فردوسی هم در ستایش گفتار خود و نکوهش کلام دقیقی راه افراط رفته و با آنکه در مورد اول حق داشته در مرحله ثانی، مرکب تعریض و سرزنش را خیلی جلو رانده است، چه اگر چه دقیقی توانسته است گفتار خود را به پایه کلام فردوسی برساند آنها را هم چندان سست و نادرست نگفته و شاید بتوان احتمال داد که بیشترین تندی فردوسی نسبت به دقیقی به واسطه خوی بداو بوده که بالاخره هم در پایان همین قبیل جوانیها مقتول شده و فردوسی در آن باب می گوید:

جوانیش را خوی بد یار بود	ابا بد همیشه به پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ	به سر بر نهادش یکی تیره ترک
بدان خوی بدجان شیرین بداد	نبود از جهان دلش یک روز شاد
یکایک از او بخت برگشته شد	به دست یکی بنده برگشته شد

و باز می گوید:

همی یافت از مهتران ارج و گنج زخوی بدخویش بودیش رنج

غیر از هزاربیتی که از دقیقی در شاهنامه فردوسی مندرج است از این شاعر اشعار زیادی باقی نیست و آنچه به دست است از دو سه قصیده و چند قطعه و یک عده ابیات متفرق تجاوز نمی کند. برای اشعار او رجوع شود به کتاب المعجم و تاریخ بیهقی و فرهنگ اسدی.

شاعران [قبل از قرن پنجم هجری]

غیر از این عده که شعرای عمده دوره سامانی محسوب می‌شوند نام یک عده دیگر از گویندگان این دوره در فرهنگ اسدی و جلد دوم لباب‌الالباب یافت می‌شود. به علاوه در دو قطعه از اشعار منوچهری که مابین سالهای ۴۲۶ و ۴۳۲ (اولی سال وصول منوچهری به دربار سلطان مسعود غزنوی، دومی سال فوت او) سروده شده نام یک عده از این جماعت هست که همه شعرای قبل از قرن پنجمند. در قطعه اول که از قصیده مدح عنصری است می‌گوید:

در خراسان بوشعیب و بوذر آن ترک‌کشی
و آن صبورپارسی و آن رودکی چنگزن
آن دو گرگانی و دورازی و دو ولوالجی
سه سرخسی و سه کاندرسغد بوده معتکن (مستکن)
از بخارا پنج و پنج از مرو و پنج از بلخ باز
هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن
گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند
تا عزیزی روضه بینند و طبیعی نسترن

اینک توضیح تقریبی قطعه مذکور که در آن به ۴۴ شاعر اشاره شده:

۱ - ابوشعیب صالح بن محمد هروی

است که در لباب‌الالباب صفحه ۵ جلد ۲ و فرهنگ اسدی در شش موضع ذکر او آمده. این غزل را عوفی از او نقل می‌کند:

دوزخی کیشی بهشتی روی و قدّ آهو چشمی حلقه زلفی لاله خدّ
لب چنان کز خامه نقاش چین برچکد از سیم بر شنگرف مد

گر ببخشد حسن خود بر زنگیان ترک را بی شک ز زنگ آید حسد
 بینیی چون تازک ابریشمین بسته بر تارک زابریشم عقد
 از فروسو گنج و از برسو بهشت سوزنی سیمین میان هر دو حد
 ۲ - بوذر ترک کشی:

وی همان است که در لباب الالباب^۱ ترکی کشی ایلاتی و در مجمع الفصحا^۲ ترک کشی ایلاتی ضبط شده و از این شعر منوچهری معلوم می شود که کنیه او ابوذر بوده است و او لابد از مردم ایلاق از بلاد معتبر ترکستان قدیم بوده (شانزده فرسنگی چاچ و متصل به بلاد ترک^۳) از اشعار او این دو قطعه در لباب الالباب مندرج است:

امروز اگر مراد تو بر نیاید فردارسی به دولت ابابر
 چندین هزار امید بنی آدم طوقی شده به گردن فردابر
 ایضاً:

رادمردی به دهردانی چیست^۴ با هنرتر زخلق گویم کیست
 آنکه با دوستان تواند ساخت و آنکه با دشمنان تواند زیست

۳ - صبور پارسی:
 معلوم نشد کیست.

۴ - دوگرگانی:

یکی ابوسلیک گرگانی که ذکرش گذشت. دیگری گویا شریف ابوعلی احمدبن علی مجلّدی گرگانی (لباب ص ۱۳ ج ۱ و چهارمقاله ص ۲۷) که گفته:

از آن چندان نعیم آن جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان
 ثنای رودکی ماند است و مدحت نوای باربد ماند است و داستان

یا ابوالقاسم زیادبن محمد قمری جرجانی از مداحان شمس المعالی قابوس (۳۶۶ - ۳۷۱)،
 و او در مدح قابوس می گوید:

بتی که سجده کند پیش روی او بت چین خیال او بود اندر بهشت حورالعین
 الف به قامت و میمش دهان و جیمش زلف بنفشه جعد و به رخ لاله و زنج نسرين

(۱) ص ۲۶ ج ۲

(۲) ص ۱۷۶ ج ۲.

(۳) معجم البلدان ص ۴۲۱ ج ۱.

(۴) مطابق ضبط مجمع الفصحا.

به زلفش اندر مشک و به مشکش اندر خم به چینش اندر تاب و به تابش اندر چین
میان حلقه زلفش معلق است دلم مثال آنکه میان فلک هوا و زمین
زباده لبش ارتلخ گشت عهده من روا بود که بود تلخ می به از شیرین
خرد ستد زمن او چون شه از معاند جان دلم کشد زمن او چون شه از تف می کین
در قابوس نامه که در ۴۷۵ تألیف شده این بیت به نام او هست^۱

پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود بی خطر کردن برآید کی از این دریا گهر
و چند صفحه بعد این بیت را هم بدون ذکر نام شاعر می آورد که احتمال دارد از قمری و با
شعر مذکور از یک قصیده باشد چون هر دو هم قافیه اند و حرف روی در هر دو یکسان حرف (ر) و
وزن آن بحر رمل مثنی محذوف است، فاعلاتن فاعلاتن، فاعلاتن فاعلن
نکته هایی کز دهان دهر بیرون آمده نامه هایی پر معانی در حدیث مختصر^۲
در حدائق السحر^۳ این اشعار به نام او هست:

آسمان بر تو عاشق است چو من لاجرم همچو منش نیست قرار
ماه گاهی چو روی یار من است گه چو من گوز پشت و زار و نزار

و نیز

پدیدار است عدل و ظلم پنهان مخالف اندک و ناصح فراوان^۴

یا شیخ ابوزراعه معمری جرجانی است که وقتی: «امیر خراسان (ظاهراً امیر نصر بن احمد) او
را گفت شعر چون رودکی گوئی؟ او گفت حسن نظم من از آن بیش است اما احسان و بخشش تو
درمی باید که شاعر مرضی همگنان آنگاه گردد که نظر رضای مخدوم به وی متصل شود» پس این
سه بیت در آن معنی نظم داد:

اگر به دولت با رودکی نمی مانم عجب مکن سخن از رودکی نه کم رانم
اگر به کوری چشم او بیافت گیتی را زبهر گیتی من کور بوده نتوانم
هزاریک زان کو یافت از عطای ملوک به من دهی سخن آید هزار چندانم
و هم اوراست:

آنجا که درم باید دینار براندازم و آنجا که سخن باید چون موم کنم آهن

(۱) صفحه ۱۸۱ چاپ طهران.

(۲) صفحه ۱۸۵.

(۳) در صنعت ملّع.

(۴) حدائق السحر صنعت متضاد.

چون باد همی گردد با بادهمی گردم گه با قدح و بربط گه با زره و جوشن
و هم اوراست:

هر آن کسی که نباشد ز اخترش اقبال بود همه هنر او به خلق نامقبول
شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو سخاگراف و کریمی فساد و فضل فضول
و هم اوراست:

جهان شناخته گشتم به روزگار دراز نیازوناز بدیدم در این نشیب و فراز
ندیدم از پس دین هیچ بهتر از هستی^۱ چنانکه نیست پس از کافری بتر ز نیاز^۲
۵- دورازی:

یکی منطقی رازی که بعد ذکرش بیاید، دیگری شاید غضائری رازی باشد
۶- دوولوالجی:

یکی ابو عبدالله و لوالجی، دیگری معلوم نیست.
اما ابو عبدالله محمد بن صالح و لوالجی از مردم و لوالج است که شهری بوده از اعمال بدخشان
پشت بلخ و طخارستان^۳ و ذکر او در لباب الالباب صفحه ۲۲ جلد دوم آمده، از اشعار اوست:
سیم دندانک و بس دانک و خندانک و شوخ که جهان آنک بر ما لب او زندان کرد
لب او بینی و گوئی که کسی زیر عقیق یامیان دو گل اندر شکری پنهان کرد
و این دو بیت را خواجه ابوالقاسم پسر ابوالعباس اسفراینی (وزیر سلطان محمود غزنوی که در
۴۰۴ به قتل رسیده) به فرمان محمود به عربی ترجمه کرده و گفته:

فضی ثغر لبیب ضاحک عرم من عشق مبسمه اصیحت مسجون
بسگر قد رأیت الیوم مبسمه تحت العقیق بذاک الورد مکنون
هم اوراست:

جعد بر سیمین پیشانیش گوئی که مگر لشکر زنگ همی غارت بغداد کند
و آن سیه زلف بر آن عارض گوئی که همی به پر زاغ کسی آتش را باد کند^۴
۷- سه سرخسی:

یکی خسروی سرخسی، دومی شاید بهرامی که ذکر هردو بیاید، سومی شاید خجسته
سرخسی که در فرهنگ اسدی ذکر او در هشت موضع آمده.

(۱) هستی در اینجا به معنی دارائی و استطاعت است.

(۲) لباب الالباب ص ۱۰-۱۱ ج ۲.

(۳) معجم البلدان ص ۹۴۵ ج ۴.

(۴) لباب الالباب ص ۲۲ ج ۲.

۸ - سه کاندلر سغد بوده معتکن:

الف: شاید ابوالعباس ربنجی (از مردم ربنجن یکی از بلاد سغد سمرقند واقع در جنوب رودخانه سغد).

ب و ج: اگر منوچهری در اینجا از سغد قصد تمام سمرقند را کرده باشد دو نفر دیگر به قاعده باید یکی رودکی باشد که در یکی از قراء رودک سمرقند تولد شده و دیگری به ظاهر طاهر بن فضل چغانی یا یکی از شعرائی که اسامیشان از میان رفته شاید هم ابوحفص سغدی مذکور در همین کتاب باشد. امیر طاهر بن فضل چغانی علاوه بر شعرپروری خود نیز مردی شاعر بوده و ما سابقاً یک قطعه از اشعار او را در این کتاب نقل کردیم و غیر از آن ابیات چند قطعه دیگر هم از اشعار او در جلد اول لباب الالباب صفحات ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ هست. ذکر یک نفر طاهر فضل نیز در لغات اسدی در دو مورد آمده از آن جمله در ذیل لغت «جلویز» که به معنی مفسده است گوید:

روا نبودی زندان و بند بسته تنم اگر نه زلفک مشکین او بدی جلویز

و اگر مقصود از این طاهر فضل همان امیر ابوالمظفر طاهر بن فضل چغانی - مدوح منجیک - باشد که در ۳۸۱ به قتل رسیده معلوم می شود او یک وقتی هم محبوس شده.

۹ - از بخارا پنج:

اول: ابوالمثل بخارائی که در قطعه دیگر منوچهری و فرهنگ اسدی در ۹ مورد و چهار مقاله صفحه ۲۸ و لباب الالباب صفحه ۲۶ جلد دوم ذکر او آمده و این اشعار در لباب الالباب به نام او ثبت است:

برافکنند پیری ضیاء سرت	به چشم بتان ظلمت است آن ضیا
نبینی که باز سپیدی کنون	اگر کبک بگریزد از تو سزا
نبینی سمن برگ نسرين شده	ز کافور پوشیده برگ گیا

دوم: ابواسحاق ابراهیم بن محمد جویباری بخارائی^۱ که قطعه ذیل از اوست:

به ابر پنهان کرد آفتاب تابان را	به سبزه بنهفت آن لاله برگ خندان را
به سوی هر دو مهش برد و شاخ ریحان بود	به شاخ مورولی پوست شاخ ریحان را
بتی که خسته دلان را به بوسه درمان است	دریغ دارد از این درد دیده درمان را
به ابر نیسان مانم کنون من از غم او	سزد که صنعت خوبست ابر نیسان را
به یک گذر که سحرگاه بر گلستان کرد	بهشت کرد سراسر همه گلستان را

(۱) لباب الالباب ص ۱۱ ج ۲ و چهارم مقاله ص ۲۸.

و ذکر یک جویباری به عنوان (اشنای جویباری) در فرهنگ اسدی هست و معلوم نشد کیست؟

سوم: معنوی بخارائی^۱.

چهارم: ابوالمؤید رونقی بخارائی^۲. از اشعار او در مدح امیر خراسان:

جانی است تیغ شاه که دید این چنین شگفت جانی کز او بود تن و جان همه خراب
از آن به جای گوهر در جرم او پدید جانهای دشمنانش چو ذره در آفتاب
و نیز

نبیذی که شناسی از آفتاب چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابد از جام گوئی که هست عقیق یمن در سهیل یمن

پنجم: آغاجی بخارائی^۳ یا مرادی^۴. و این مرادی که ابوالحسن محمدبن محمد نام داشته قبل از ۳۲۹ (وفات رودکی) می زیسته زیرا که رودکی در مرثیه او گفته:

مرد مرادی نه همانا نمرد مرگ چنین خواجه نه کاری است خُرد
جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره به مادر سپرد

مرادی مداح امیرنصر بوده و به هر دو زبان عربی و فارسی شعر می گفته. چندین قطعه از اشعار عربی او در بیتمة الذهر و یک بیت از اشعار فارسی او در فرهنگ اسدی و یکی هم در معیار الاشعار مندرج است.

۱۰- پنج از مرو:

اول: عماره مروزی^۵. و او ابومنصور عماره بن محمد است و چون لباب الالباب از او در مرثیه امیر ابوابراهیم المنتصر (که در لباب سهواً المنقّص چاپ شده) قطعه‌ای نقل می کند معلوم می شود او بعد از سال ۳۹۵ که قتل ابوابراهیم المنتصر اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی است می زیسته و چون مدح سلطان محمود را هم نموده معلوم می شود که بعد از انقراض کلی سامانیان به خدمت غزنویان پیوسته است. پس اینکه مجمع الفصاحات او را در سال ۳۶۰ می نویسد اشتباه است.

دوم: مسعودی مروزی (ناظم اولین شاهنامه منظوم).

(۱) لباب ص ۲۷ ج ۲. برای اشعارش رجوع شود به همین کتاب

(۲) لباب ص ۲۶ ج ۲

(۳) لباب الالباب

(۴) بیتمة الذهر ص ۱۲ ج ۴ و اسدی در یک موضع.

(۵) لباب ص ۲۴ ج ۲ و اسدی در چندین موضع.

سوم: عسجدی

چهارم: کسائی

که شرح حال هر چهار بیاید.

پنجم: معلوم نشد کیست.

۱۱ - پنج از بلغ:

اول: شهید.

دوم: معروفی.

سوم: ابوشکور.

چهارم: دقیقی.

پنجم: ابوالمؤید بلخی و یا بدیع.

که شرح حال چهار نفر اول ذکر شده شرح حال ابوالمؤید هم عن قریب ذکر خواهد شد. و بدیع که ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود^۱ نام داشته از شعرای امیر ابویحیی طاهر بن فضل چغانی (م ۳۸۱) بوده که معلوم نشد کیست و اشعار ذیل را عوفی از آن شاعر در مدح امیر ابویحیی نقل می‌کند:

هوا روی زمین را شد مطرّز	به صافی آب دریای بقرمز
نفیر ابر فروردی برآمد	ز بانگ مرغ بانگ رود عاجز
بدان منگر که می منع است می‌خور	لوقت الورد شرب الخمر جایز
نگاری باید اکنون خلّخی زاد	به رخساره بت‌چین را مجاهر
به میدان نشاط اندر خرامد	نبشته بر قدح هل من مبارز
به یاد سید حرّان عالم	ابویحیی الذی یحیی به العزّ
مگرد ای چرخ گردان جز به نیکی	برین رستم دل حاتم جوایز
و این دو بیت را در وعظ گفته است:	

چه پوشی جوشن غفلت که روزی	تو باشی تیر محنت را نشانه
امل با عمرت اندر نه به معیار	نگه کن تا کجا گردد زمانه

۱۲ - هفت نیشابوری:

اول: خبازی^۲.

(۱) در معیار الاشعار (بحر رجز) نیز اسم او در دو جا دیده شده.
(۲) لیلیب الالباب ص ۲۷ ج ۲.

دوم: ابوالمظفر نصر بن محمد استغنائی نیشابوری. از اشعار اوست

به ماه ماندی اگر نیستیش زلف سیاه به زهره ماندی اگر نیستیش مشکین خال
رخانش را به یقین گفتمی که خورشید است اگرنبودی خورشید را کسوف و زوال^۱
پنج نفر دیگر معلوم نشد کیستند. شاید بعضی از شعرای نیشابوری معدود در جلد چهارم
یتیم‌الدهر را که معاصر سامانیان بوده و به عربی شعر می‌گفته بتوان جزء این هفت نفر آورد اگرچه
شاعر پارسی بود نشان مسلم نیست.

۱۳ - سه طوسی:

اول: فردوسی.

دوم: اسدی اول.

سوم: معلوم نشد.

۱۴ - سه ابوالحسن:

اول: ابوالحسن شهید.

دوم: ابوالحسن منجیک.

سوم: ابوالحسن مرادی یا ابوالحسن اورمزدی یا ابوالحسن لوکری. ابوالحسن اورمزدی ذکرش
در چهار موضع از فرهنگ اسدی و دو موضع از کتاب المعجم (صفحات ۱۱۳ و ۱۳۷) آمده و
اشعار ذیل از اوست:

گفتم نایمت نیز هرگز پیرامنا	بیهده گفتم من این بیهده گویا منا
ما را گفتمی میای بیش بدین معدنا	ما را دل سوختست عشق و ترا دامنا

و نیز

ای باد زبهر غریب را	دردی ببر از من حبیب را
سراپای بتم را به بوسه‌گیر	همی بوس چو ترسا صلیب را ^۲

و نیز:

نیشی که بزد کزدم زلفت بدل من زهرش به سیه سنبل زلف تو دوا یافت^۳

(۱) لب‌الالباب ص ۲۳ ج ۲.

(۲) المعجم ص ۱۱۳. در المعجم خطی مصرع چهارم چنین است: «ما را خون گشت دل تو نشدت دامنا».

(۳) المعجم ص ۱۳۷. در نسخه چایی اسم شاعر محو شده ولی در نسخه خطی صریح (بلحسن اورمزدی) دارد.

اما ابوالحسن لوکری نامش به ضبط لباب الالباب (ص ۱۵ ج ۲) علی بن محمد است و عنوان دیگری هم داشته که در لباب الالباب (غزالی) و در المعجم (غزوانی) ضبط شده و لوکر قریه بزرگی بوده است نزدیک پنجاه کنار نهر مرو^۱ و چون غزوان نام یکی از محال هرات نیز هست^۲ احتمال کلی می‌رود که همان غزوانی مضبوط در المعجم صحیح باشد. این شخص از ملاحان امیر نوح بن منصور (۳۶۵ - ۳۸۷) بوده و در لباب الالباب قصیده‌ای از او در مدح این امیر هست و در المعجم (صفحه ۲۳۱) این دو شعر از او هست:

ساقی بده آن گلگون قرقف را نایافته او آتش و کرده تف را
نزدیک امیر احمد منصور برکوشک براین شعر مژد ف را

ذکر یک نفر امیر احمد بن منصور در زین الاخبار گردیزی (ص ۴۵ چاپ ایرانشهر) هست که پسر منصور بن قراتکین - از امرای سامانی - باشد و این امیر احمد بن منصور در سال ۳۵۰ سرکردگی خیلی را در خراسان داشت و در واقعه قتل ابومنصور محمد بن عبدالرزاق گردآورنده شاهنامه منثور معروف مباشرت داشت.

وی [ابوالحسن لوکری] در مدح ابوالحسن عیدالله بن احمد عتبی که از ۳۶۵ تا ۳۷۲ وزارت نوح را داشته می‌گوید:

عیدالله بن احمد وزیر شاه سامانی همی تابد شعاع داد از آن پر نور پیشانی
به صورت آدمی آمد به معنی نور سبحانی خدایا چشم بد خواهم کز آن صورت بگردانی
بخارا خوش‌تر از لوکر خداوندا همی دانی ولیکن گرد نشکیبیداز دوع بیابانی
شاید از مصرع آخر این قطعه بتوان احتمال داد که او گرد هم بوده و در مطلع تعزلی که در مدح امیر نوح گفته^۳ می‌گوید:

نگار من آن گرد گوهر پسر که زین است و حسن از قدم تا به سر
شاید اینکه نگار خود را هم از نژاد گرد می‌گوید مؤید دیگری باشد و در اینکه در آن ایام در سیستان و خراسان، گرد بوده شکی نیست^۴ و بشام کرد (یا کورد) یکی از رؤسای ایشان بوده که تبعیت یعقوب لیث را قبول کرده و در شعر گوئی نیز از محمد وصیف تقلید نموده. از اشعار لوکری است:

(۱) یا قوت ص ۳۷۰ ج ۴.

(۲) یا قوت ص ۷۹۸ ج ۳.

(۳) تمام آن در لباب الالباب درج شده.

(۴) رجوع شود به تاریخ عتبی.

بیا که با لبّت امروز کارها دارم ز دیده لایق پایت نثارها دارم
به باغ عشق منم بلبل خزان دیده که از خیال تو دردل بهارها دارم
به یادگار مرا چه می‌دهی که زده‌ر از این متاع بسی یادگارها دارم

و نیز:

بی‌گنه چند داریم مدهوش یک زمانی مرا به من بگذار

همچنین:

گر نعمت دو کون دهد جلوه روزگار حاشا که دیده باز کنم جز به روی دوست

قطعه دیگر منوچهری این است:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بوشکور بلخی و ابوالفتح بستی هکذی
بوالعلا و بوالعبّاس و بوسلیک و بوالمثل آنکه آمد از لوالج و آنکه آمد از هری
گو بیائید و ببینید این شریف ایام ما تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری^۱

اینک توضیح این قطعه:

۱ - ابوالفتح بستی:

ابوالفتح علی بن محمد بستی عمید (۳۴۰ - ۴۰۰ هـ) دبیر معروف و کاتب سبکتکین و پسرش محمود که احوالش عن قریب بیاید.

(۱) کراکردن که در اینجا اماله کُری گفته شده به معنی فایده کردن و سود بردن است. صاحب قابوس نامه گوید:

«... بیش از این در این باب گفتن کرای نکند» (قابوس نامه ص ۸۱، چاپ طهران). انوری گوید:

ترا هجا نکند انوری معاذالله نه اوکه از شعرا کس ترا هجا نکند

نه از بزرگی تو زان که در معایب تو چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند

از جمال الدّین عبدالرزاق:

ز بهر دنیا چندین عناکرا نکند که می‌نیزد این مرده خود بدین شیون

از رباعیات منسوب به ختّام:

گر هست در این جهان ترا دسترسی هان تا زنی بی‌می و ساقی نفسی

پیش از من و تو بیازمودند بسی دنیا نکند کرای آزار کسی

و از اینجا معلوم می‌شود اینکه امروز متعارفاً می‌گویند: «... فلان کار کرایه‌اش نمی‌کند که تعقیب شود» قاعدتاً

باید کریشی باشد که در شعر جمال الدّین و مصراع آخر رباعی هم استعمال شده. و نیز استاد علامه میرزا

محمدخان قزوینی در صفحه ۱۲۹ حواشی چهار مقاله چنین نوشته: کراکردن یعنی سود کردن و ارزییدن و

منوچهری این کلمه را در اینجا به طور اماله کُری استعمال کرده است (سید احمد ادیب دامت افاضه در حواشی

تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۳۶۸).

۲- ابوالعلاء:

مقصود لابد ابوالعلاء ششتی است (حدائق السحر در صنعت معنی و تشبیه کنایه و اسدی در یک موضع). رشید و طواط در حدائق السحر شعر ذیل را در معنای به نام علی از او نقل می‌کند:

تیری و کمانی و یکی نقش نشانه بنگار و بیپوند و بسوفار یکی تیر
نام بت من گر بشناسی به تمامی آن بت که به خویش قرین نیست به کشمیر
و در تشبیه کنایه این شعر را:

همی گریست و همی نرگسانش لاله گذاخت ببرگ لاله بگداخته نهفته زیر
و ذکر یک نفر ادیب تستری را هم بنده نگارنده در جنگی خطی دیده و این اشعار از او در آنجا مندرج بوده:

بتی دارم که یک ساعت برون نایم زفرمانش چو ایمان دارم اندر دل به خوبی عهد و پیمانش
دل من با سرزلفش همانا نسبتی دارد که جان و دل پریشان است چون زلف پریشان
اگر مهمان من آید به جان و دل روا باشد که من خواهم شدن فردا به بوسی چند مهمانش
اما معلوم نشد که این ادیب تستری کیست و آیا همان ابوالعلاء ششتی است یا دیگری از شعرای شوشتر.

۳- ابوالعباس:

در میان شعرای قدیم چند نفر ابوالعباس هست از این قرار:

۱- ابوالعباس فضل بن عباس ربنجی (که ذکر آن گذشت).

۲- ابوالعباس امامی که شعر ذیل به نام او در المعجم صفحه ۱۷۸ [چاپ رضانی] هست:

دو چشمک پر زبند چشم بندان دو یاقوتک همیشه خند خندان

یکی مرتندرستان را غم و درد یکی را بوی درد دردمندان

سوم: ابوالعباس عباسی که ذکر او در چند موضع از فرهنگ اسدی صریحاً آمده و در چند موضع هم مطلقاً نام ابوالعباس برده شده (مجموعاً در ۲۱ موضع).

چهارم: در فرهنگ اسدی تصحیح نگارنده نام شاعری آمده با تخلص عنبر در دو مورد: یک دفعه با کنیه ابوالعباس و یک دفعه هم با کنیه ابوالعبیر.

۴- بوسلیک:

ابوسلیک گرگانی (پیشتر ذکر آن رفت).

(۱) گویا صحیح این مصرع چنین باشد: یکی داروی درد دردمندان.

۵ - بوالمثل:

ابوالمثل بخارائی (قبلاً درباره او سخن گفتیم).

۶ - آن که آمد از لوالج:

معلوم نشد کیست و لوالج کجاست. صاحب مجمع الفصحا این شخص را همان ابوعبدالله محمّد بن صالح و لوالجی دانسته و او را نوایحی و مروی ضبط کرده و آقای میرزا محمّد خان قزوینی هم در حواشی چهار مقاله (صفحه ۱۲۷) نسبت و لوالجی را که در لباب الالباب (صفحه ۲۲ ج ۲) چاپ شده سهو دانسته و صحیح را نوایحی پنداشته‌اند در صورتی که نسبت و لوالجی به شهادت قطعه اول منوچهری صحیح است و لابد ابوعبدالله محمّد بن صالح و لوالجی از مردم و لوالج بوده که شهری بوده است از اعمال بدخشان پشت بلخ و طخارستان و معلوم نشد که آیا به نام نوایح شهری موجود بوده یا نه. نگارنده تصوّر می‌کنم در شعر منوچهری شاعر ضرورتاً و لوالج را لوالج کرده و نتاخ نفهمیده نوایح ضبط نموده‌اند و صاحب مجمع الفصحا هم در آن کتاب و در دیوان منوچهری که خود جمع کرده ملتفت این خطا نشده و به واسطه اینکه ابوعبدالله و لوالجی را هم نوایحی و مروی نموده خطای دیگری را هم مرتکب گردیده است.

۷ - آن که آمد از هری:

ابوشعیب صالح بن محمّد هروی (قبلاً درباره او سخن گفتیم)

منصور منطقی رازی (نیمه اول قرن چهارم)

منصور بن علی منطقی رازی که به گفته عوفی به (ورد) معروف بوده از شعرای صاحب اسماعیل بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۸۵) است و در مدح او می‌گوید:

مه‌گردون مگر بیمار گشتست؟	بنالید و تنش بگرفت نقصان
سپر کردار سیمین بود و اکنون	برآمد بر فلک چون نوک چوگان
توگفتی خنگ صاحب تاختن کرد	فکند این نعل زرّین در بیابان

و هم اوراست:

جهاندار کافی الکفاة آنکه ملک	سپارد به تدبیر و سعیش زمام
نه بی‌امن او عدل بیند جهان	نه بی‌رای او ملک دارد نظام
سَخا را بدو کرد مولی عزیز	جهان را بدو داد ایزد قوام

(۱) یاقوت ص ۹۴۰ ج ۴.

(۲) لباب الالباب ص ۱۷ ج ۲.

و نیز:

یک موی بدزدیدم از دو زلفش روزی که همی زلف زد به شانه
چو نانش به سختی همی کشیدم چون مور که گندم کشد به خانه
با موی به خانه شدم پدر گفت منصور کدام است از این میانه

«و صاحب عباد پیوسته مطالعه اشعار او کردی. و در آن وقت که استاد بدیع الزمان همدانی به خدمت او پیوست دوازده ساله بود و شعر تازی سخت خوب می گفت و طبعی فتیاض داشت. چون به خدمت صاحب درآمد، صاحب او را گفت شعری بگوی. گفت امتحان فرمای و این سه بیت منطقی بخواند و گفت این را به تازی ترجمه کن. گفت بفرمای که به کدام قافیه؟ گفت طا. گفت بحر تعیین کن. گفت: اسرع یا بدیع فی البحر الت سریع. بی تأمل گفت:

سرقت من طرته شعرة حین غدا یمشطها بالمشاط
ثم تدلحت بها مثقلاً تدلح التحل بحب الحنات
قال ابی من ولدی منکما کلاکما یدخل ستم الخیاط»

چون ابوالفضل بدیع الزمان احمد بن حسین همدانی در ۳۸۰ از همدان خارج شده و به خدمت صاحب عباد رسیده^۲ پس ظاهراً باید در ۳۸۰ منطقی وفات کرده باشد. در ترجمه تاریخ قم که آن را حسن بن علی قمی در ۸۰۶ ترجمه نموده ذکر یک نفر رازی دیگری است که گویا غیر از منطقی باشد از این قرار:

مؤلف اصلی کتاب یعنی حسن بن محمد بن حسن قمی که تاریخ خود را در سال ۳۷۴ به نام صاحب بن عباد نوشته گوید:

«به کرات از ابوالفضل محمد بن الحسین العمید (۲۹۹ - ۳۵۰) رحمه الله شنیدم که او تعجب می نمود و می گفت سخت عجیب است که اهل قم اخبار قم با سرها ترک کرده اند و ایشان را در آن کتابی نیست و همچنین شعری از اشعار ابوجعفر محمد بن علی العطار پیش ایشان نیست و پیش او شعر ابی جعفر از بهترین شعرها بود زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظرای خود از رودکی و رازی بدان شاعر فایق شده و ابوالفضل در حق او فرمود که ابوجعفر در روزگار خود همچو امرؤ القیس است در روزگار خود. پس من جمع کردم از برای ابوالفضل بعضی از

(۱) لباب الالباب ص ۱۷ ج ۲.

(۲) یتیمه الدهر، ص ۱۶۸ ج ۴.

شعر ابوجعفر جز از آن اشعار که از برای خزانه مولانا ادام الله نعماته جمع کرده بودم و به سبب غایب شدن من از شهر قم در جمع این اخبار توقفی افتاد، چون توفیق به آن دست داد جمع کردم».

در این عبارت قریب به یقین است که مقصود از این رازی همان منطقی نیست زیرا که ابن العمید در ۳۵۰ وفات یافته و منطقی به واسطه مذاحی که از صاحب بن عبّاد در ایام وزارت او (بین ۳۶۷ و ۳۸۵) کرده لابد بعد از ۳۶۷ هم می زیسته بنابراین وفات او ظاهراً محصور می شود بین ۳۶۷ (ابتدای وزارت صاحب) و ۳۸۰ (سالی که بدیع الزمان به خدمت صاحب رسیده و شعر منطقی را ترجمه کرده).

اما این رازی که از نظرای رودکی و ابوجعفر قمی بوده کیست معلوم نیست. در ریتیمه الذّهر (ص ۲۹۲ ج ۴) ذکر یک نفر شاعر به نام ابوجعفر محمد قمی هست ولی اسم پدر او حسین است و اسم پدر ابوجعفر محمد مانحن فیه علی و گویا شکی نباشد در اینکه این دو اسم از یک نفر است. ممکن است صاحب تاریخ قم او را به پدر نسبت داده باشد و ثعالبی به جدّ یا به عکس. ابوجعفر مذکور در ریتیمه الذّهر در نیشابور اقامت داشته و در آنجا کاتب بعضی از عتال و مصدر بعضی از کارها بوده. چون مؤلف تاریخ قم در فهرست باب هجدهم وعده می دهد که ۱۳۰ نفر شاعری را که در قم و آوه پیدا شده و به فارسی و عربی شعر گفته اند بیاورد معلوم می شود که در آنجا ذکر این ابوجعفر را هم آورده بود ولی افسوس که از این کتاب جز چهار باب و کسری چیزی دیگر در دست نیست و اگر بود قطعاً اطلاعات نفیسی در باب شعرای قبل از ۳۶۷ می شد از آنجا اقتباس نمود.

اضافه بر شعرائی که اسامیشان در جزء توضیحات دو قطعه منوچهری برده شد در جلد دوم لباب الالباب در تعداد شعرای سامانی اسامی چهار نفر شاعر دیگر هست از این قرار: خسروی سرخسی، خسروانی، ابو عبدالله جنیدی و سپهری ماوراء النهری. اینک اطلاعات راجع به هریک:

خسروی سرخسی (نیمه دوم قرن چهارم)

حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مذاحان شمس المعالی قابوس (۳۶۶-۴۰۲) و امیر ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور (متوفی سال ۳۷۷) و صاحب عبّاد (۳۲۶-۳۸۵) است و چون ابوبکر خوارزمی قصیده ای در مرثیه او به عربی گفته معلوم می شود که قبل از ۳۸۳

(سال وفات ابوبکر) وفات کرده بود. صاحب و قابوس که معارض یکدیگر بوده‌اند هردو در سال به خسروی وظیفه‌ای می‌دادند و در این کار با یکدیگر رقابت می‌ورزیدند^۱.

خسروی از بعضی اشارات معلوم می‌شود که از امرای کلام و حکمای ذی‌شان بوده و عتبی در تاریخ یمنی (سال تألیف آن ۴۱۵ ظاهراً) یکی از جمله فضایل سلطان محمود را این می‌داند که دربارش مرکز شعرائی است که غبار برگفتار رودکی و صنعت دقیقی و خسروی پاشیده‌اند^۲ و از همین عبارت که عتبی، خسروی را در ردیف رودکی و دقیقی می‌آورد می‌توان فهمید که او در شعر صاحب مقامی بزرگ بوده. به علاوه از اشعار او برمی‌آید که مشرب حکمت نیز داشته و در لباب‌الالباب و دمیة‌القصر به همین عنوان حکیم نام برده شده و او در هر دو زبان عربی و فارسی شاعر بوده، از اشعارش:

مر خداوند را به عقل شناس	که به توحید عقل نابیناست
آفریننده را نیابد وهم	گر به وهم اندر آورش خطاست
و هم با یار جوهر و عرض است	وین دوبر کردگار نازیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را	کیف چون باشدش که بی‌اکفاست
نیست مانند او مپرس که چیست	نامکان گیر را مگو که کجاست

و نیز:

ای بسا خسته کز فلک بینم	بی‌سلاحی همیشه افگار است
وی بسا بسته کز نوایب چرخ	بند پنهان و او گرفتار است
وی بسا کشتگان که گردون داشت	ندود خون و کشته بسیار است

برای اشعار فارسی او رجوع شود به لباب‌الالباب (ص ۱۸-۱۹ ج ۲) و اسدی و المعجم صفحه ۱۳۸ و ۲۴۲ و برای اشعار عربی به لباب صفحه ۱۸ ج ۲ و دمیة‌القصر باخرزی.

(۱) الفتح الوهبی علی تاریخ العتبی ص ۵۲ ج ۱ چاپ مصر و دمیة‌القصر (۲) تاریخ یمنی ص ۱۳ چاپ لاهور.

(۳) در نسخه چایی المعجم شعر خسروی افتاده و چند بیت از ابتدای قصیده دقیقی (مندرج در این کتاب) به نام او چاپ شده در صورتی که مطابق ضبط دو نسخه خطی المعجم بیت خسروی این است:

من بنگردم ز بهر چون تو بگشتی زشتی باشد زهر که باشد زشتی

و ابیات دقیقی را چنانکه در صفحه ۲۰۹ (از متن چایی المعجم) از دقیقی دانسته در اینجا هم باز به او نسبت می‌دهد.

ابوطاهر خسروانی

ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی ذکرش در لباب ص ۲۰ ج ۲ و فرهنگ اسدی در مواضع متعدّد آمده، از اشعار اوست:

چهارگونه کس از من به عجز بنشستند کز آن چهار به من ذره‌ای شفا نرسید
طیب و زاهد و اخترشناس و افسونگر به دارو و به دعا و به طالع و تعویذ
ایضاً:

تا پاک کردم از دل زنگار آز و طمع زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جاه است و قدر و منفعت آن را که طمع نیست عزّاست و صدر و مرتبه آن را که آز نیست
و همین کس است که در این قطعه یک بیت او تضمین شده و عوفی گفته که این قطعه از فردوسی است:

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم زگفتار تازی و از پهلوانی
به چندین هنر شست و دو سال بودم چه توشه بدم ز آشکار و نهانی
به جز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
به یاد جوانی کنون مویه دارم بدین بیت بوطاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی^۱
از اشعار اوست:

مکن بیش از این در جدائی درنگ که از غم به جانم رسید آدرنگ^۲
فغان زآن درنگت به هنگام صلح فغان زآن شتابت به هنگام جنگ
درنگم به راحت همه زآن شتاب شتابم به مردن همه زآن درنگ
نبودست عشق تو بی هجر هیچ به یکدیگر اندر زدستند چنگ
نهنگ است هجران و دریاست عشق به دریا بود جاودانه نهنگ
بنالم به هجر اندرونیست عار بگیریم به هجر اندرو نیست ننگ
رخت دید نتوانم از آب چشم سخن گفت نتوانم از بس غرنگ^۳
رخ تست خورشید و خورشید خاک لب تست یاقوت و یاقوت سنگ

(۱) لباب‌الالباب ص ۳۳ ج ۲.

(۲) آدرنگ = غم و محنت.

(۳) غرنگ = صدای نرم گریه که در گلو گیر کند. غریو و فریاد

نه چون خسروانی نه چون تو، بتا بت و برهمن دید مشکوی و گنگ
و نیز:

تا چون بهار گنگ شد از بوی او جهان دو چشم خسروانی چون رود گنگ شد^۱
و نیز:

چو گلبن از تن، آتش نهاد و عکس افکند به شاخ او بر، دراج شد ابستا خوان^۲
و نیز:

چه مایه زاهد و پرهیزکار صومعگی که نسک خوان شده در عشقش و ایارده گوی^۳
شاید از این ابیات بشود تعلقی یا اقلاً اطلاعات خسروانی را نسبت به کیش بودائی (به مناسبت ذکر گنگ و رود گنگ) و آئین زردشتی (به مناسبت ذکر ابستا و نسک و ایارده) استنباط نمود.
در المعجم نیز از او این دو بیت هست:

عجب آید مرا ز مردم پیر که همی ریش را خضاب کنند
به خضاب از اجل همی نرهند خویشتن را همی عذاب کنند
و صاحب المعجم گوید: ابوطاهر خسروانی این معنی را از رودکی برده که گفته:
ریش و سبلت همی خضاب کنی خویشتن را همی عذاب کنی^۴
و از این مطلب معلوم می شود که خسروانی در زمان بر رودکی متأخر است.

ابوعبدالله جنید بن غواص

ابوعبدالله محمد بن غواص (لباب ص ۲۳ ج ۲ و یتیمه ص ۳۱۸ ج ۴ و اسدی در دو موضع) از مردم قریه جنید بوده و جنید جزء روستای پشت نیشابور، و به هر دو زبان عربی و فارسی شعر می گفته و در موقع تألیف کتاب یتیمه الذهر (سال تألیف نسخه اولی آن ۳۸۴) حیات داشته و صاحب نعمت و آب و ملک (دهقنه) و دیوان شعرش عظیم الحجم بوده. عوفی به نقل از ثعالبی او را در عداد شعرای صاحب بن عباد آورده و دو بیت عربی از او در باب خانه صاحب بن عباد نقل می کند در صورتی که ثعالبی به هیچوجه چنین چیزی نگفته و اشعار عربی مذکور در لباب الالباب هم در باب خانه سید ابوجعفر موسوی است نه صاحب. و این سید ابوجعفر محمد بن موسی از سادات موسویه خراسان و از فضلا و شعرای آخر عهد سامانی و اوایل سلطنت محمود بوده و ذکر او

۱ و ۲ و ۳) فرهنگ اسدی. ایارده شرح زند را گویند با اول و رای مکسور و دال مفتوح
۴) المعجم ص ۴۴۰

را عتبی در تاریخ یمنی آورده و مقداری از اوصاف و اشعار او و بعضی از شعرهائی را که شعرای دیگر در باب او گفته‌اند مثل ابوالفتح بستی و ابوالفضل بدیع الزمان همدانی ذکر کرده و از آن جمله دو بیت مذکور ابو عبدالله غوّاص است در باب خانه‌ای که ابو جعفر در نیشابور ساخته بود^۱. از اشعار فارسی اوست:

شب گیر صبح را ز سرگیر	بر بانگ خروس و ناله زیر
خورشید که برزند سر از کوه	آن به که خورد ز جام تشویر
از جام به جامه در شبانگاه	وز جامه به جام روبه ^۲ شبگیر
شیر است غذای کودک خرد	شیره است غذای مردم پیر ^۳

سپهری ماوراءالنهری

در لباب‌الالباب^۴ این شعر به نام او ثبت است:

شاخهای مورد بررفته بین و برگهایش برشکسته جعد اندر جعد چون زلفین یار
بوستان افروز تابان از میان بوستان همچو خون آلود در هیجاستان شهریار^۵

غیر از این شعرا در فرهنگ اسدی چابی ذکر یک عده دیگر از گویندگان غیر معروف هست ولی چون قطع است که این نسخه چابی اسدی نسخه اصلی نیست و بعدها شواهد بسیار از شعرای متأخر مثل معزی و ابوطاهر خاتونی و مهستی و غیره بر آن اضافه شده نمی‌شود به قدمت زمان عموم آن شعرا اطمینان کرد. در نسخه خطی اسدی این جانب که خالی از اسامی شعرای متأخر است علاوه بر گویندگانی که اسامی و اطلاعات راجع به ایشان را ذکر کردیم اشخاص ذیل نام برده شده‌اند: طیان مرغزی- خفاف- غیائی- شاکر بخاری- حصیری- صفار- حاکاک- لبیبی- زینتی.

شرح حال دو نفر آخر را بعد ذکر خواهیم کرد. ذکر خفاف و شاکر در المعجم نیز هست ولی از احوال بقیه اطلاعی به دست نیامد.

از اشعار خفاف:

هر شب برآید از دو بناگوشش	خرشید و گل گرفته در آغوشش
رخسار او زباغ سمن دزدید	آنک همی برد دو سیه پوشش

(۱) تاریخ یمنی ص ۲۰۶-۲۰۷ چاپ لاهور.

(۲) لباب‌الالباب ص ۲۴ ج ۲.

(۳) ص ۲۸ ج ۲.

(۴) معلوم نشد این شهریار کیست.

با عشق او صبوری کثواند با چرخ بر شده که کند کوشش^۱
و نیز در لغز:

چه چیز است آنک با زړاست و بازور همی سازد به کارسازش گور
به گور اندر شود ناگه پیاده برون آید سوار از گور کانور^۲
از اشعار شاکر:

سردست روزگار و دل از مهر سردنی می سالخورده باید و ما سالخوردنی
از [صد] هزار دوست یکی دوست دوستنی وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی^۳

ابوالطیب مصعبی وزیر (نیمه اول قرن چهارم)

یکی دیگر از شعرای قدیم العهد سامانی، ابوالطیب مصعبی وزیر است که اسم او را صاحب لباب الالباب، طاهر^۴ و ثعالبی، محمد بن حاتم ضبط می‌کند و او از شعرای ذواللسانین بوده^۵ و به واسطه فضل و کمال و حسن خط و بلاغت و کتابت، امیر نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱) او را به وزارت اختیار کرد و شعرای آن ایام در باب او شعرها گفته و به نام او بعضی از فضلا کتاب نیز نوشته‌اند ولی عاقبت در همان ایام وزارت به قتل رسید.

زمان قتل و موطن این شخص بر نگارنده معلوم نشد ولی از بعضی اشارات می‌شود تاریخ قتل او را به دست آورد. یاقوت در صفحه ۶۱۹ جلد اول معجم البلدان گوید: ابوحاتم بستی (متوفی به سال ۳۵۴) برای ابی‌الطیب مصعبی کتابی در باب قرامطه نوشت و ابوالطیب او را به قضاء سمرقند فرستاد ولی چون مردم سمرقند خبر شدند قصد قتل او را کردند و او فرار کرد و در ۳۲۹ یا ۳۳۰ از سمرقند برگشت. از طرف دیگر چون ثعالبی بعد از ذکر اختیار او به وزارت از طرف امیر نصر گوید: «طولی نکشید که عین‌الکمال در او رسید و آفت وزارت او را فرا گرفت و زمین از خونسیراب شد» از این عبارت معلوم می‌شود که قتل او کمی بعد از اختیارش به وزارت بوده پس قتل او محصور می‌شود بین ۳۳۱ سال فوت امیر نصر که ظاهراً مصعبی به دست او کشته شده و ۳۳۰ یا ۳۲۹ که ابوحاتم را به قضاء سمرقند انتخاب کرده و او به زودی از شر مردم آنجا گریخته ولی چنانکه

(۱) المعجم ص ۳۹۴-۳۹۵.

(۲) کانور = شیفته سار (اسدی).

(۳) المعجم ص ۲۲۳.

(۴) لباب الالباب ص ۷ ج ۲.

(۵) بیتمة‌الذهر ص ۱۵ ج ۴. عین عبارت ثعالبی: «... شعره باللسانین نتایج الفضل» و لباب ص ۷ ج ۲.

از زین الاخبار برمی‌آید او پس از فوت امیرنصر یعنی بعد از جمادی‌الآخره سال ۳۳۱ حیات داشته و در موقعی که ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی به جای ابوالفضل محمد بن عبیدالله البلعمی به وزارت انتخاب شد او «خلاف کرد و کارها بی‌نظام شد» پس لابد کمی بعد از این تاریخ به دست نوح بن نصر کشته شده.

از اشعار عربی او مقداری در یتیمه‌الدّهر هست. از اشعار فارسیش فقط نگارنده به یک قطعه دست یافته و آن قطعه‌ای است که بدون قید اسم شاعر در صفحه ۳۸۴ تاریخ بیهقی چاپ طهران نقل شده به قرار ذیل:

جهانا همانا فسوسی و بازی	که برکس نیائی و باکس نسازی
چوماه از نمودن چو خور از ستودن ^۱	به‌گاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن	چو باد از وزیدن چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشک تبت	چو عنبر سرشته یمان و حجازی
به‌ظاهر یکی بیت پر نقش آزر	به باطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی	یکی را نشیبی یکی را فرازی
یکی بوستانی پراکنده نعمت	بدین سخت بسته بدان نیک بازی
همه آزمایش همه پر نمایش	همه پردریش چو گرگ طرازی
هم از تست شهمات شطرنج بازان	ترا مهره‌زاده به شطرنج بازی
چرا زیرکانند بس تنگ روزی؟	چرا ابله‌انند با بی‌نیازی
چرا عمر طاوس و درّاج کوتاه؟	چرا مار و کرکس زید در درازی؟ ^۲
صدواندساله یکی مرد غرچه	چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی؟
اگر نه همه کار تو بازگونه است	چرا آنکه ناکس تر او را نوازی؟
جهانا همانا از این بی‌نیازی	که ما جای آزیم و توجای نازی

این اشعار را صاحب مجمع‌الفصحا به دقتی نسبت می‌دهد^۳ ولی در فرهنگ جهانگیری^۴ دو شعر دوازدهم و سیزدهم این قطعه را صریحاً از ابوالطیب مصعبی نقل می‌کند و ذکر یک نفر

(۱) زین‌الخباّر گردیزی ص ۳۲.

(۲) در متن چاپی: «شنودن» دارد که گویا در این مورد معنی مناسبی نمی‌دهد.

(۳) رودکی گوید:

چرا عمر کرکس دو صدسال و یحک نماند فزون تر زسالی پرستو

(لغات دری لغت پرستو).

(۴) مجمع‌الفصحا ص ۲۱۷ ج ۱.

(۵) فرهنگ جهانگیری ذیل لغت «غرچه».

ابوالطیب سرخسی هم در بعضی جنگهای خطّی و مجمع‌الفصحا^۱ هست و در هر دو جا از او این قطعه نقل شده:

ای پادشاه روی زمین دور از آن تست اندیشهٔ تقلّب دوران کن و زمان
بیخی نشان که دولت باقیّت بردهد کاین باغ عمرگاه بهار است و گه خزان
چون کام جاودان متصوّر نمی‌شود خرّم کسی که زنده کند نام جاودان
ولی معلوم نیست که این ابوالطیب هم همان مصعبی است یا دیگری.

نثر و نثرنویسان

نثر فارسی در دوره سامانیان در مقابل نظم آن اهمیت و اعتباری نیافته و چنانکه باید ترقی نکرده به علاوه آثار زیادی هم از آن دوره برجای نمانده است.

نثر فارسی عموماً در هر دوره در مقابل نظم آن ضعیف مانده و باوجود آنکه احتیاج عمومی به نثر بیشتر از نظم است به جز در پاره‌ای موارد استثنائی (مانند دوره مغول و تا حدی دوره قاجاریه) ترقی شایانی در آن راه نیافته و علل عمده این امر تا مدتی به قرار ذیل بوده است:

۱- چنانکه پیش هم گفتیم علت عمده‌ای که سلاطین و امرای ایران را متوجه فارسی و تشویق فارسی زبانان می نمود این بود که حکمفرمایان مزبور چون هیچ کدام مالک تمام ایران نبودند و در آن واحد چند امیر یا سلطان در این مملکت اقتدار حکومتی داشتند و می خواستند خود را در مقابل یکدیگر و بالاخص در مقابل خلفای عباسی دارای اعتبار و حیثیت مخصوصی معرفی نمایند به همین جهت فضلا و شعرا را از دربار یکدیگر با دادن وعده‌ها و مبالغ گزاف جلب می کردند و آنان را پیش خود به احترام تمام مقام می دادند. چون صاحبان ذوق فطری و استعداد طبیعی در نظم و نثر این تشویق را از طرف ایشان می دیدند به جانب آن جماعت روی کرده گرد آنان جمع می آمدند و در سایه حمایت و انعام و اکرام آن مشوقین، فراغت بال حاصل نموده به سخن سرایی و مداحی و تألیف کتب می پرداختند.

بدیهی است این گویندگان که از ولایات دور و نزدیک برای گذراندن معاش و استفاده از مراحم ممدوحین، گرد یک نفر مشوق با ذل جمع می شدند جز استرضای خاطر و قدم زدن در راه کمال مطلوب او کاری دیگر نمی توانستند و هیچ خوشوقتی در آن ایام برای سلاطین و امرائی که طالب نام و جویای شهرت برای رقابت با رقبا و خودنمایی در مقابل خلفا بودند از مدح گستره و ذکر فضایل ایشان بهتر نبود و از این جهت این گویندگان نیز دکان مداحی را باز و از این در سخن سرایی را آغاز می نمودند و اگر ممدوح را در خرید متاع خود کاهل و بی اعتنا می دیدند او را ترک گفته پیش کسی می رفتند که طلبکار این نوع گویندگان و خریدار این جنس متاع باشد. فراهم آمدن این اسباب سبب شده است که در ادبیات فارسی توجه اولیه به سمت مداحی شود و چون مداحی و تغزل و

وصف هم مستلزم آرایش کلام است و نظم با آرایش بیشتر تناسب دارد به طور کلی نظم طرف توجه گردید و نثر بی خریدار ماند و این یکی از علل عمده عدم ترقی نثر فارسی در مقابل نظم آن زبان محسوب است.

۲- علاوه بر این نکته سلاطین و امرائی که در نقاط مختلفه ایران تشکیل سلسله‌ها داده بودند چون استقلال تمام نداشتند ناگزیر بودند که با خلفای بغداد به طریق تابع و متبوع رابطه داشته باشند و چون زبان خلفای بغداد عربی بود، مکاتبات و مراسلات طرفین هم ناچار به عربی می‌شد و در این مرحله هم زبان فارسی مجال ترقی و خودنمایی نمی‌یافت. به همین نظر سلاطین و امرای ایرانی ایران و ترکستان برای رفع احتیاج مخصوصاً برای آنکه مراسلات خود را فصیح و بلیغ بنگارند و از این جهت هم با هم رقابت کنند به نثر عربی و منشیان آن زبان بیشتر اهمیت می‌دادند و با توجهات مخصوص، این جماعت را به طرف خود جلب می‌نمودند.

در زمان یعقوب بن لیث در سیستان مکاتبات و مراسلات به فارسی بود و یعقوب خود عربی نمی‌فهمید ولی کمی بعد از او [در زمان] برادرش عمرو زبان و ادبیات عربی در سیستان رواج گرفت و امرای صفاری به لغت و ادب تازی آشنا شدند. صاحب تاریخ سیستان گوید:

«شاعری آمد به نزدیک یعقوب (بن محمد بن عمرو بن لیث) و این بیتها بگفت.

چهار هزار درم داد او را، هر بیتی را از آن ابیات هزار درم:

اتیت ابایوسف المرتجی	فاصبحث من جوده فی الغنی
و کنت امراء خائفاً فی الزمان	فاصبحث فی الامن لما اتی
وصیترنی فی ضیاء و نور	و قد کنت من قبله فی الدجی
هو الملک السید المجتبی	به کلّ نون لدینا بدی».

و از ایشان مشهورتر از همه امیر خلف بن احمد (۳۵۲ - ۳۹۹) است که عالم و کریم و شجاع بود و بدیع الزمان همدانی - صاحب مقامات - و ابوالفتح بستی - دبیر و شاعر مشهور - او را مدحها کرده و از او احسانها دیده‌اند. و پدر این خلف یعنی امیر ابوجعفر احمد بن محمد (۳۱۱ - ۳۵۲) نیز مردی زیرک و با خرد و فضل دوست بود و ریاضی دان و حکیم مشهور احمد بن محمد بن عبدالجلیل سجزی به نام او کتابهایی در نجوم (به عربی) تألیف کرد و رودکی قصیده معروف مادر می را به نام او منظوم ساخته است. خلاصه اینکه در سیستان با وجود رواج نداشتن زبان و کتابت عربی بعد از آنکه امرای آنجا تحت تبعیت خلفا یا دست نشاندگان ایشان قرار گرفتند ضرورت، آنها را به تحصیل عربی و اختیار منشیان تازی زبان مجبور نمود و همین حال وجود داشت در دربار سامانیان که بیشتر وزرا و عمال کشوری ایشان در زبان عربی منشی و کاتب بودند.

۳- نکته دیگری که بیشتر نثر فارسی را در مقابل نثر عربی پست کرد علمی و مذهبی بودن عربی است و به همین مناسبت علما و فضلاء ایران قبل از تحصیل انشا و کتابت فارسی- که هنوز اسلوب و سرمشق درستی نداشت- ناگزیر بودند به هر زحمت که باشد عربی را به خوبی بیاموزند و به وسیله آموختن قواعد و ادبیات و اصطلاحات آن در پی تحصیل دانش بروند.

علما و فضلاء ایران بیشتر به مناسبت عربی بودن اصطلاحات علمی و مذهبی (فقهی) و مهارت یافتن در آن زبان و اهمیتی که از همه طرف به آن داده می شد اضطراراً بیشتر مؤلفات خود را به عربی نگاشته اند چنانکه باوجود غلبه حکما و علمای ایرانی در میان مسلمین، اکثر تألیفاتی که از این ایرانیها باقی است به عربی است و زبان و ادبیات فارسی از داشتن آنها محروم و همین امر باعث شده که بی اطلاعان، غالب فضلاء و بزرگان مزبور را عرب می شمارند و ایشان را که مایه افتخار ابدی این کشورند در لباس بیگانه به نظر ما جلوه گر می سازند.

زبان فارسی در عهد صفاری و سامانی

بعد از استیلای عرب و فراموش شدن خط و کتابت پهلوی- چنانکه پیش هم گفتیم- ایرانیهای هریک از قسمتهای این مملکت به لهجه مخصوصی از زبان فارسی تکلم می کردند و این اختلاف لهجه که هنوز هم در ایران مشاهده می شود و ناشی از وسعت مملکت و مجزّی بودن آن به قسمتهای طبیعی جدا از یکدیگر و عدم انتشار کافی معارف و ادبیات در آن است از قدیم وجود داشته به همین جهت غالباً مورّخین و نویسندگان قرون اولی بعد از اسلام در موقع تعداد زبانهای فارسی چند زبان مختلف را اسم برده اند که از قرائن معلوم می شود بیشتر آنها لهجه های مختلفه زبان فارسی بوده که به واسطه متفاوت بودن در پاره ای جزئیات (مثل تلفظ و استعمال یا ترک بعضی لغات مخصوص) هرکدام از آنها را زبان مخصوصی شمرده اند.

در قرون اولی بعد از اسلام هم همین حال وجود داشت و البته فارسی که در آن ایام در بلخ و بخارا و خوارزم بین عامه رایج بود با فارسی همدان و اصفهان و فارس یا آذربایجان و کردستان یکی نبود بلکه باوجود متحدالاصل بودن، خیلی بایکدیگر متفاوت به نظر می آمدند. باوجود این باز درست نمی شود معلوم کرد که بعضی از زبانهای محلی ایران در آن ایام از چه ریشه ای اشتقاق یافته و با فارسی از یک اصل مشتق بوده اند یا نه.

در کتب جغرافیا و تواریخ و لغت قرون سوم و چهارم هجری در میان زبانهای رایج در ایران غیر از عربی اسامی زبانهای ذیل دیده می شود:

فارسی (مطلق) - پهلوی - دری - خوزی - هروی - زاولی - سگری - سفدی - خوارزمی - بخارائی - مکرئی (مکرانی) - آذربایجانی - ازرائی (زبان اهالی بردع).

در میان این زبانهای غیر از ازرائی و خوزی که درست معلوم نیست چه زبانی بوده بقیه قریب به یقین است که لهجات مختلفه زبان فارسی اند و در همان ایامی که فارسی معمولی کنونی رایج بوده و به آن شعر گفته و کتابت می شده باز این لهجات بین عامه رواج داشته و زبان معمولی و دهاتی ایشان بوده است و به بعضی از این زبانهای غیر از فارسی دری و پهلوی کتابت هم می شده مثلاً زبان خوارزمی که در تاریخ ابوالفضل بیهقی آمده که در زمان ابوالعباس خوارزمشاه (مقتول در سال ۴۰۷) از خاندان خوارزمشاهیان قدیم فرستاده او در غزنین که یعقوب جندی نام داشت نامه ای به زبان خوارزمی به ابوالعباس نوشت و آن نامه که حاوی زشتیهائی نسبت به سلطان محمود بود به دست او افتاد و امر داد تا آن را ترجمه کردند. محمود گفت تا یعقوب را بر دار کشیدند.^۱

پهلوی چنانکه در دوره ساسانی دیدیم نام رسم الخط مخصوص ایرانیهای آن ایام بود و چون مسلمین کتب فارسی عهد ساسانی را که به آن رسم الخط می نوشتند از آن خط به خط عربی برگردانیدند آن زبان به پهلوی معروف گردید و الا پهلوی تا مدتی اسم لغت کتابت و رسم الخط بود مثلاً ابن حوقل بغدادی در کتاب المسالک و الممالک خود می نویسد:

«اهالی فارس سه زبان دارند: یکی فارسی که زبان تکلم اهالی است و تمام مردم فارس آن را می فهمند و با یکدیگر به آن تکلم می کنند مگر بعضی الفاظ مختلف که فهم آن برای عامه مبهم و پوشیده است. دیگر زبانی که کتب عجم و ایام ایشان و مکاتبات زردشتیان بین خود به آن است و آن پهلوی است و برای آنکه مردم فارس آن را بفهمند محتاج به تفسیر است. سوم زبان عربی که مکاتبات پادشاه و دفاتر دولتی (دواوین) و مکاتبات عامه به آن است.»^۲

از این عبارت ابن حوقل معلوم می شود که در فارس در اواسط قرن چهارم (دوره استیلای آل بویه بر آن مملکت و رواج کلی بازار ادبیات عرب در آن سرزمین) زبان تکلم عمومی فارسی بوده (چنانکه از اشعار متنبی مذکور در صفحه ۱۱۴ همین کتاب نیز برمی آید) ولی کتابت مراسلات و دواوین به عربی بوده. زردشتیان هم هنوز خط پهلوی را برای مکاتبات بین خود حفظ کرده و با آنکه مخلوطی بوده است از لغات ایرانی و آرامی و فهم آن برای عامه به تفسیر احتیاج داشته مکاتبه می کردند و کتابهائی به آن خط داشتند.

(۱) تاریخ بیهقی ص ۶۶۹-۶۷۰ چاپ طهران.

(۲) المسالک و الممالک ص ۲۰۵.

زبان دری و پهلوی

زبان فارسی چنانکه دیدیم شعب و لهجات مختلفه داشته که یکی از مشهورترین بلکه اهم همه زبان دری یا فارسی دری است.

در باب وجه تسمیه این زبان، فرهنگ‌نویسان شرحهائی داده و چیزهائی گفته‌اند که چون هیچ‌کدام سند صحیح همراه خود ندارد زیاد نمی‌شود به آنها توجه کرد. همین قدر قطعی است که این لغت زبان اهل خراسان و مشرق خاصه اهل بلخ^۱ بوده و در بخارا^۲ و بدخشان و مرو^۳ نیز رواج داشته است.

چون اول دفعه ادبیات فارسی جدید از خراسان و ماوراءالنهر شروع شد و این زبان یعنی دری هم زبان غالب آن نواحی بود پس در میان شعب زبان فارسی بعد از اسلام آن که اول دفعه به خط عربی دارای نظم و نثر یعنی ادبیات شد زبان دری بود و آن همین زبان و لغت امروزی ماست که ادبیات و نظم و نثر آن تقلید همان ادبیات عهد صفاری و سامانی و بر روی همان اساس لغوی و ادبی مبتنی است.

زبان و لغت دری را مردم ماوراءالنهر و خراسان در همان اوایل امر سامانیان به خط عربی می‌نوشتند حتی منشورها و احکام دولتی سامانیان هم تا عصر امیر احمد بن اسماعیل (۲۹۵ - ۳۰۱) یعنی اواخر قرن سوم هجری به زبان دری بود و او «مناشیر و احکام را از زبان دری با عربی نقل کرد»^۴.

در موقعی که بازار ادبیات زبان فارسی دری در مشرق و شمال شرقی حتی تا حدود شرقی عراق عجم (گرگان و ری) رواج می‌گرفت ایران جنوبی و غربی در تحت استیلای عرب بود و مشوقین و مربیان نداشت که در سایه استقلال شخصی و اقتدار حکومتی در احیای ادبیات فارسی جنبشی کند. به این جهت ادبیات زبان دری به زودی در میان تمام فارسی زبانان رواج یافت و بعدها که مردم سایر قسمتهای ایران هم خواستند شعر بگویند و چیز بنویسند همان لغت و ادبیات را سرمشق قرار دادند و به واسطه انتشار و قبول عام و قوتی که آن زبان در نتیجه ظهور شعرای بزرگ دری زبان یافته بود نتوانستند لهجه‌های ولایتی خود یعنی لغات فارسی مخصوص ایران شمالی و غربی را زنده و قوی نگاه دارند و به آن کتابت کنند.

(۱) کتاب الفهرست ص ۱۳.

(۲) ابن حوقل ص ۳۶۳.

(۳) فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع.

(۴) تاریخ گزیده ص ۳۸۱.

مردم ایران شمالی و غربی (سواحل بحر خزر و آذربایجان و زنجان و همدان و اصفهان و لرستان) لهجه‌های مخصوصی داشته‌اند که به مناسبت اختلاف داشتن با لغت دری بعدها تمام آنها را به لفظ عام زبان پهلوی گفته‌اند در صورتی که مثلاً لهجه لری و بختیاری با لهجه طبری و گیلکی خیلی فرق دارد. اجمالاً در کتب بعد از قرون سوم و چهارم هجری هر جا نام پهلوی (فهلوی) دیده شود مقصود همان لهجه‌های ولایتی ایران و هر جا اسم دری یا فارسی مطلقاً به نظر رسد منظور زبان رودکی و فردوسی^۱ و سعدی یعنی زبان امروزی است و گویا ری سرحد بین ولایات دری زبان و پهلوی لسان بوده زیرا که صاحب المعجم در ضمن صحبت از فهلویات بندار رازی (شاعر اواخر قرن چهارم) (۲) و خطائی که از او در مختلف آوردن وزن مصراعهای فهلویات سرزده گوید:

«همانا بندار در این باب مقلد بوده است نه مستبد و متقلد بوده نه مستقل

... که زبان او به لغت دری نزدیکتر از فهلوی است»^۲

اگرچه زبان و ادبیات پهلوی در مقابل زبان و ادبیات دری اهمیتی نیافت و کتابت آن لغت به خط عربی چندان رونقی نگرفت ولی عامه مردم ولایات غربی و مرکزی و شمالی این مملکت از همان اوایل به لغات و لهجات ذاتی خود آوازا و تصنیفها و اشعاری داشته که با لحن خوش یا نوای چنگ ورود می‌خوانده و از سماع آن لذت عجیبی می‌برده و الحان مخصوص و گلبانگ پهلوی و اشعار و ابیات معروف به فهلویات که اوزان خاصی داشته‌اند به دلایری و لطف مشهور بوده و ما در بیان شرح حال بندار رازی و باباطاهر عریان که هر دو از شعرای پهلوی گویند باز در این باب گفتگو خواهیم کرد.

اما کتب عمده‌ای که در عهد سامانی به نثر فارسی ترجمه یا تألیف شده به قرار ذیل است:

شاهنامه‌های منشور

در نهضت زمان سامانیان فضایل ایرانی با تشویق شخصی و یا به تشویق بزرگان و امرا یک عده از روایات و داستانهای ملی خود را که در دوره ماقبل اسلام ترتیب و تدوین شده بود از پهلوی

(۱) در قریه آشتیان که لهجه خاصی از جنس لری رایج است اهالی زبان فصیح کتابی را که در موقع لزوم تکلم می‌کنند «فارسی» و لهجه مخصوص معمولی خود را «زبان رایج» می‌گویند.

(۲) در مقدمه شاهنامه قدیم در باب نظم شاهنامه به توسط فردوسی صریح گوید: سلطان محمود سبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور بن احمد فردوسی را بفرمود تا بر زبان دری شعر کند و خود فردوسی در قصه نظم کلیله و دمنه به توسط رودکی و به امر امیرنصر گوید:

بگفتند و کوتاه شد داوری

بفرمود تا پارسی دری

و یا از روی ترجمه‌های عربی آنها به فارسی برگرداندند و بعضی نیز روایات شفاهی و داستانهای محلی را که هنوز تدوین نشده و یا در نتیجه عقل و حکایت و مرور زمان تغییراتی در آنها راه یافته بود جمع‌آوری کردند و از این راه چندین جلد کتاب نفیس به سرمایه ادبیات زبان فارسی اسلامی افزودند ولی افسوس که اکثر این نفایس از میان رفته و امروز چیز عمده‌ای از آنها به جا نیست.

از جمله کتبی که در ایام سامانیان به رشته تحریر آمده یک عده کتاب بوده است راجع به تاریخ گذشته ایران و داستان ملی قوم ایرانی که مجموعه‌ای از آن را در عهد سامانی به نام (خداینامه) جمع‌آوری و تدوین نموده بودند و عمده‌ترین آنها چند شاهنامه منظوم و منثوری است که قبل از شاهنامه‌های دقیقی و فردوسی تدوین شده. از آن جمله یکی شاهنامه منظوم مسعودی مروزی است که ذکرش گذشت. و غیر از آن از تألیف دو شاهنامه عمده دیگر هم اطلاع داریم که هر دو به نثر فارسی بوده و آن دو شاهنامه ابوالمؤید بلخی و شاهنامه منسوب به ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی است.

ابوالمؤید بلخی از شعرای سامانی و از مردمان نیمه اول قرن چهارم هجری است و ذکر او در لباب‌الالباب عوفی و فرهنگ اسدی شده و اشعار متفرقی نیز به نام او در این دو کتاب ضبط گردیده که چندان به کار تاریخ ادبیات نمی‌خورد.

این شخص در باب تاریخ و داستان ملی قدیم ایران تألیفی داشته که در چند کتاب معتبر به آن اشاره شده از آن جمله در ترجمه تاریخ طبری و کتاب قابوس نامه و مجمل‌التواریخ و تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد کاتب و تاریخ سیستان ذکر تألیف کتابی از ابوالمؤید بلخی شده ولی به عنوان مختلفه (شاهنامه-نثر ابوالمؤید-کتاب گرشاسب) و از قسمتهائی که مؤلفین کتب مذکور از آن نقل کرده‌اند تقریباً یقین می‌شود که مضمون آن کتاب راجع به تاریخ و داستان ملی قدیم ایران بوده (مثل احوال ضحاک و جمشید و اولاد او و داستان سام و نریمان و کیقباد و افراسیاب و لهراسب و کی گشتاسب و احوال فریدون و سلم و تور و منوچهر و داستان گرشاسب) ولی مسلم نیست که آن کتاب چه اسم داشته و کتاب گرشاسبی که صاحب تاریخ سیستان از او چند فقره نقل می‌کند همان شاهنامه منسوب به او (در ترجمه طبری و قابوس نامه و تاریخ طبرستان) و نثر ابوالمؤید (مجممل‌التواریخ) است یا کتاب علیحده‌ای بوده؟^۱

شاهنامه منثور دیگری که مهمترین و معروف‌ترین شاهنامه‌های منظوم و منثور قبل از دقیقی و فردوسی بوده و این دو شاعر هم متن همان کتاب منثور را با تصرفات چندی منظوم کرده‌اند

(۱) برای تفصیل کامل راجع به احوال این شاعر و تألیف نثر او رجوع شود به روزنامه کاوه شماره ۳۷ از دوره قدیم و شماره‌های ۱ و ۲ از سال دوم (دوره جدید).

شاهنامه‌ای است که آن را یک عده از فضایل زردشتی و مطلعین دیگر ایرانی در سال ۳۴۶ (زمان امارت عبدالملک بن نوح که از ۳۴۳ تا ۳۵۰ سلطنت می‌کرده) به فرمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق تدوین نموده‌اند.

این ابومنصور که از سال ۳۲۰ به بعد ذکر او در تاریخ هست و در همین تاریخ با ابوبکر محمد بن مظفرین محتاج چغانی صاحب الجیش و طغار حاجب به هرات رفته و والی آنجا را معزول کرده‌اند^۱ از امرای مهم دوره سامانی بوده و به حکومت طوس و حکومت هرات و بالاخره در ۳۴۹ به سپهسالاری کامل اردوی سامانی و حکومت خراسان رسیده و در حدود سال ۳۵۱ هجری به قتل رسیده است.^۲

این شخص که مردی بزرگ‌زاده بوده و مؤلفین شاهنامه‌ای که به فرمان وی جمع شده نسبت او را به منوچهر می‌رسانده‌اند^۳ در سال ۳۴۶ به دستکاری پیشکار پدر خود ابومنصور معمری چند نفر از موبدان زردشتی و فضایل پهلوی‌دان را گرد آورده و از مآخذ مختلفه و از روایات شفاهی و محفوظات ایشان شاهنامه‌ای ترتیب داده‌است که بعدها دقیقی و فردوسی به‌نظم آن پرداخته و فردوسی توفیق انجام آن را یافته است و این شاعر خود در آن باب می‌گوید:

یکی نامه بد از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده دردست هر موبدی	وزو بهره نزدیک هر بخردی
یکی پهلوی بود دهقان نژاد ^۴	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخنها همی باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورده	بی‌آورد کاین نامه را گردگرد
بپرسیدشان از کیان جهان	از آن نامداران چرخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشتند	که آیدون به ما باز بگذاشتند

(۱) روایات الجئات فی اوصاف مدینه هرات (خطی).

(۲) روزنامه کاوه شماره‌های ۳ و ۷ از سال دوم (دوره جدید).

(۳) الاثر الباقیه ص ۳۷-۳۸.

(۴) مقصود از این پهلوی دهقان نژاد همان امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی است و لابد منظور فردوسی از دهقان در اینجا عجم و ایرانی است زیرا که این کلمه در قرون اولیه بعد از اسلام این معنی را داشته. سراج‌الدین سکزی گوید:

ز عنبر برمهش چتر و ز سنبل برگلش چوگان دلش چون قبله تازی رخس چون قبله دهقان
فرخی گفته:

هرکس به عید خویش کند شادی چه عبری و چه تازی و چه دهقان

چگونه سرآمد به نیک اختری برایشان همه روزگند آوری
 بگفتند پیشش یکایک مهان سخنهای شاهان و حال جهان
 چو از دفتر این داستانها بسی همی خواند خواننده بر هر کسی
 چنین یادگاری شد اندرجهان براو آفرین از کهان و مهان
 نهادند پس دل براین داستان همه بخردان و همه راستان
 جوانی بیامد گشاده زبان^۱ سخن گفتن خوب و طبع روان ... الخ

تاریخ طبری که نام آن «تاریخ الامم والملوک» است کتابی است شامل تاریخ عمومی عالم از ابتدای خلقت تا سال ۳۰۲ هجری و مؤلف اصل عربی آن ابوجعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴ - ۳۱۰) از اهالی آمل مازندران است.

این کتاب از معتبرترین تواریخ اسلامی است و مؤلف آن یعنی طبری برای مزید تحقیق، روایات و اخبار را به طریق نقل از رواة چند ذکر نموده و همین امر بر حجم و بزرگی کتاب افزوده است. نسخه عربی این کتاب را در زمان امیر منصور بن نوح، وزیر او ابوعلی بلعمی به فرمان امیر مزبور تلخیص و ترجمه کرده و اسامی رواة را حذف و تصرفات دیگری هم از اضافه و نقصان در آن نموده است. به همین مناسبت ترجمه فارسی کتاب از نسخه اصل کوچکتر و از این نظر مفیدتر شده. این ترجمه فارسی در سال ۳۵۲ هجری به عمل آمده است.

مترجم کتاب ابوعلی محمد بلعمی پسر ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی است و پدر او ابوالفضل از نسل رجاء بن معبد است و رجاء کسی است که به امر مسلمة بن عبدالملک شهر بلعم از بلاد روم (آسیای صغیر) را از چنگ کفار بیرون آورد و به فرمان مسلمة والی آن شهر شد و در آنجا توطن اختیار کرد و با آنکه اصلاً از بخارا بود به بلعمی مشهور گردید و اولاد او در بلعم مانده از آن به بعد بدان شهر منتسب و به بلعمی معروف شدند.^۲

ابوالفضل بلعمی وزیر امیر اسماعیل و نصر بن احمد و مدوح رودکی بوده و چنانکه پیش گفتیم رودکی کلیله را به فرمان او نظم کرده و در همان سال فوت رودکی یعنی ۳۲۹ نیز وفات یافته است. پسرش ابوعلی مترجم تاریخ طبری وزارت منصور بن نوح را داشته و در ایام امارت نوح بن منصور یعنی در سال ۳۸۶ زندگانی را وداع کرده است.

از تاریخ طبری ترجمه بلعمی نسخه‌های خطی متعدّد وجود دارد و نسخه فارسی آن در **لکنهو هندوستان** چاپ شده و فرانسویان نیز دوبار به ترجمه آن اقدام کرده‌اند یک دفعه به توسط ابو

(۱) مقصود از دفتر در اینجا همان شاهنامه نثر ابومنصوری است.

(۲) اشاره به دقیقی است.

(۳) الفتح الوهمی ص ۸۹ ج ۱.

Eubeux که یک قسمت آن را بیشتر ترجمه ننموده. دفعه دیگر به توسط زوتن برگ Zotenberg که تمام کتاب را ترجمه و آن را در چهار جلد (از ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۴) در پاریس طبع کرده است.

ترجمه تفسیر طبری

تفسیر طبری موسوم است به «جامع البیان فی تفسیر القرآن» و تألیف همان ابوجعفر محمد بن جریر طبری مورخ مذکور. این کتاب را هم مؤلف مزبور به عربی و قبل از تاریخ معروف خود تألیف کرده. متن عربی این کتاب که نسخه‌ای حجیم و نفیس است در ۲۱ جزء در مصر (به سال ۱۹۰۴) طبع شده است.

امیرمنصور بن نوح برای آنکه خود میل داشت تفسیر کبیر طبری را مطالعه کند علمای پایتخت خویش یعنی بخارا را گرد آورده از ایشان در ترجمه آن کتاب به فارسی رأی خواست. ایشان نیز رأی موافق داده کتاب مذکور به فارسی نقل شد. مترجم این کتاب معلوم نیست. از این ترجمه دو نسخه یکی در کتابخانه ملی پاریس و یکی هم در موزه بریتانیا وجود دارد و با آنکه هر دو نسبتاً قدیمی هستند ناقصند و شامل تفسیر تمام قرآن نمی‌باشند.

کتاب الابنیه عن حقایق الادویه

کتاب الابنیه عن حقایق الادویه کتابی است در شرح ادویه و خواص آنها به ترتیب حروف تهجی تألیف ابومنصور موفق بن علی الهروی و آن نیز در عصر منصور بن نوح نگاشته شده و از آن یک نسخه قدیمی منحصر به فرد در کتابخانه وینه به خط علی بن احمد اسدی طوسی شاعر معروف و مؤلف گرشاسب‌نامه و فرهنگ مشهور موجود است و تاریخ کتابت آن شوال ۴۴۷ هجری است. متن کتاب را در سال ۱۸۹۵ دکتر زلیگمان Seliegmann با عکس سه ورق از نسخه خطی اسدی در وینه طبع نموده و عبدالخالق آخوندوف با دکوبه‌ای آن را به آلمانی نیز ترجمه کرده است.

کتاب البارع المدخل فی احکام التجوم والطوالع

دیگر از کتبی که در عصر سامانیان تألیف شده و نسخه آن نیز خوشبختانه باقی است «کتاب البارع المدخل فی احکام التجوم والطوالع» تألیف ابونصر حسن بن علی قمی است که ظاهراً در حدود سال ۳۶۷ (ایام امارت نوح بن منصور) به رشته تألیف آمده و یک نسخه از آنکه در تاریخ ۸۰۶ استنساخ شده در کتابخانه ملی برلین است ولی ناقص و دارای سقط زیاد می‌باشد.

مصنّف اوّل این کتاب را ظاهراً به عربی نوشته و بعد خود به فارسی ترجمه کرده. نسخه عربی آن هم که کامل تر است باز در کتابخانه ملّی برلین موجود است. عبارت فارسی این کتاب خیلی جالب نظر است و باوجود آنکه بعد از تاریخ طبری نوشته شده خیلی بیشتر به طرز قدیمی است مثلاً به جای «بروی» = «وروی» و به جای «با» = «وا» و به جای «بیشتر» = «ویشتر» و به جای «باید» = «واید» و به جای «باز گرداند» = «واگیرداند» و به جای «و» = «با» = «اما» و همچنین «فرماهی» به معنی «بدر» استعمال شده که این کلمه آخری همان «پَرماه» پهلوی و «پرما اونها» ی اوستائی است که به معنی ماه چهارده شبه است. و همچنین همه جا به جای عدد «سیصد» کلمه قدیمی «تریست» استعمال شده.

از ملاحظه رویهم رفته عبارات این کتاب نفیس چنان به خاطر می رسد که میان زبان فارسی این کتاب و زبان تاریخ فارسی طبری و کتاب الابنیه ابو موفّق و شاهنامه که قریب العصر هستند و حتّی کتاب اوّلی در تاریخ تألیف براین یکی مقدّم است فرق بزرگی هست و این کتاب بیشتر شبیه به زبان قدیمی است تا آنها و شاید جهت این فقره فرق میان زبان ایران شرقی و ایران غربی باشد که همیشه بوده و ما غیر از این کتاب تقریباً هرچه از نمونه های فارسی قرون اولی هجرت در دست داریم همه از خراسان و ماوراءالنهر است و این یکی از قم است. در این کتاب ذکر سنّه ۳۳۶ و ۳۴۴ و ۳۴۵ یزدجردی آمده که تاریخ آخری مطابق سنّه ۳۶۶ هجری می شود.^۱

در ترجمه فارسی تاریخ قم که نسخه عربی آن در ۳۷۴ تألیف شده از این ابونصر حسن بن علی قمی مختصر ذکرى هست و مؤلف آن کتاب یعنی حسن بن محمد بن حسن از یک تألیف او اسم می برد «مترجم و مشهور به کتاب تاریخ خلفا و روزگارا و عیدهای ایشان» و از آن شرحی نیز نقل می نماید. ظاهراً این کتاب عربی بوده و معلوم نشد که نسخه آن وجود دارد یا از میان رفته.

ترجمه کلّیله و دمنه و سندبادنامه

در زمان سامانیان محققاً غیر از کتبی که ذکر آنها رفت ایرانیها به زبان خود کتابهای دیگری هم ترجمه و تألیف نموده بودند که حالیه نسخه های آنها از میان رفته و فقط ذکر بعضی از آنها در کتب دیگر مانده است از آن جمله کتاب کلّیله و دمنه بوده که ترجمه آن را برای رودکی می خوانده اند و او نظم می کرده و سندبادنامه که به گفته نولدکه از روی بعضی از ابیات متفرق رودکی مندرج در فرهنگ اسدی آن را هم رودکی به نظم آورده بوده.^۲

(۱) به نقل از روزنامه کاوه شماره ۷ سال اوّل (دوره جدید).

(۲) رجوع شود به مقدّمه لغت فرس اسدی چاپ هورن P.Horn صفحه ۲۱.

از سندبادنامه یک ترجمه دیگر هم در عهد امیرنوح بن منصور (۳۶۵ - ۳۸۷) به عمل آمده و آن را به فرمان او خواجه عمید ابوالفوارس قنauزی از پهلوی به فارسی [ترجمه] کرده و از این نسخه هم امروز اثری نیست و گویا از میان رفته و شاید همین ترجمه بوده که بعدها چند نفر از شعرا به نظم آن پرداخته و از آن جمله یکی ازرقی شاعر معروف بوده است.

چند نمونه از نثر عهد سامانی

در میان نسخه‌های خطی که از کتب فارسی باقی است و اطلاع بر وجود آن حاصل شده قدیمتر از همه همان نسخه کتاب الابنیه ابوموفق هراتی است که در شوال ۴۴۷ استنساخ شده و هنوز ما نسخه دیگری به خط فارسی نمی‌شناسیم که از این نسخه قدیمتر باشد.

این نسخه چنانکه گفتیم به خط ابومنصور علی بن احمد طوسی معروف به اسدی صغیر یا اسدی دوم است و خط آن نسخ و شبیه به کوفی است و از روی آن معلوم می‌شود که در آن ایام ایرانیها زبان و ادبیات خود را به چه خطی کتابت می‌کرده [اند].

بعد از آنکه شرح کتب فارسی عهد سامانی و نسخه‌های موجود از آنها و اقدام نسخ خطی این زبان را دانستیم برای اطلاع بیشتر از وضع انشا و سبک نثرنویسی آن عهد از هر کدام از کتب موجود مذکور یعنی ترجمه تاریخ طبری، ترجمه تفسیر طبری، کتاب الابنیه، کتاب ابونصر قمی قطعاتی انتخاب می‌کنیم و قبل از همه به ذکر مقدمه شاهنامه ابومنصوری می‌پردازیم:

در بعضی از نسخ خطی شاهنامه فردوسی مقدمه‌ای دیده می‌شود که غیر از دیباچه معمولی - یعنی دیباچه بایسنغری - است. قسمتی از ابتدای این مقدمه (تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود می‌شود) بدون کم و زیاد عین مقدمه‌ای است که برای شاهنامه نثر ابومنصوری نوشته بودند. چون این شاهنامه در سال ۳۴۶ - یعنی شش سال قبل از ترجمه تاریخ طبری - نگاشته شده عجاله این قسمت که از آن باقی است قدیمترین تمام نمونه‌های نثر فارسی موجود می‌شود (به استثنای جمل و عبارات کوچکی که جسته‌جسته در بعضی از کتب به شکل نقل قول به نظر می‌رسد).^۱ اینک نمونه‌ای از این مقدمه و کتب دیگر عهد سامانی:

الف: از مقدمه قدیم شاهنامه نثر:

«... ابومنصور عبدالرزاق مردی بود خوش کام و بافر و باهنر و بزرگ‌منش بود

اندرکام روائی، و با دستگاه، و از پادشاهی و سایر مهتران اندیشه بلند داشت و بزرگ

بود و به گوهر و نژاد، او از تخم سپه‌داران ایران بود و ابومنصور معمری [را] بفرمود تا خداوندان کتب از دهقانان و فرزنانگان جهان دیدگان چون نساج پسر خراسانی^۱ از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و هامون^۲ پسر بهرام از نساپور^۳ و خوشادان^۴ پسر بزرین از طوس و هر چهار را فراهم آورند و شاه نامه و کارنامه پادشاهان و زندگی هریک و دادو بیداد و آشوب و جنگ و آئین ازکی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و از جانوران پدیدار کرد تا یزدگرد شهریاری که آخر ملوک عجم بود اندر ماه محرم و سال بر تاریخ سیصد و چهل و شش از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و این را شاه‌نامه نام نهاده‌اند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزنانگان و رزم کردن و شهرگشادن و کین خواستن و شبیخون و رزم و آرم داشتن و درخواست کردن و این همه را به‌نامه وی یابند. پس این نامه را گرد آوردند و گزارش کردند اندر چیزها که مرخواننده را به‌گفتار بزرگ آید و هرکس را دادند تا فایده گیرند از وی و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و آن نیکوست چون معنی آن را بدانی و ترا درست آید و دلپذیر به نزدیک دانایان و بخردان و آنکه به معنی دشمن پیش او زشت نماید (?) و اندر آن شگفت بسیار است چون کشته شدن ایرج بر دست برادر و همان سنگ که افریدون به پای بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاک بیرون آمده بودند ...»

ب: از ترجمه تاریخ طبری:

«... چون انوشیروان به پادشاهی نشست و تاج بر سر نهاد مردمان شاد شدند زیرا که به وقت پدرش ازو عقل و خرد دیده بودند و مردم فاضل به سوی او اندر آمده بودند و شکر کردند و در زمان پادشاهی او نیز آمدند و او آن مردمان را بنواخت و بساط عدل و داد بگسترد و بفرمود تا همه آن مزدکیان را بکشند و هر خواسته‌ای که اندر دست ایشان نبود و هر چه را که خداوندش نبود به درویشان داد و رسمی و سیرتی نیکو بنهاد و درویشان را همه گرد کرد و هرکسی که کاری بدانستی کردن او را گفتمی برو و پیشه خود بکن و از مردمان چیزی مخواه و هرکس که تندرست بود و کاری ندانست کرد بفرمود کاری کن و کشاورزی می‌کن و هرکس که نابینا بود و کاری نتوانست کردن از خزائن خود او را چیزی معین کرد که می‌ستاند و کفاف خود

(۱) خ.ل: «خراسان».

(۲) خ.ل: «ماهوی».

(۳) خ.ل: «شاپور» (در فارس).

(۴) خ.ل: «شاذان».

می ساخت. و گفت نخواهم در همه مملکت و پادشاهی من هیچ درویش باشد یا کسی شبانگاه گرسنه خسبد. و کشاورزان را فرموده بود که تا هیچ جای اندر مملکت وی زمینی بی زراعت رها نکند و ناکشته و خراب نگذارد و هرکس که تخم نداشت بفرمود تا از خزانه خویش او را تخم بدادند. و به روزگار او جهان آبادان شد و پر داد و عدل گشت و هر مردی که زن نداشت یا زنی که شوی نداشت و ایشان را چیزی نبود از خزانه خویش او را چیزی بدادی و زن را به شوهر دادی و مرد را زن بدادی و به کار سپاه اندر نگرست و روزیهاشان بداد و هرکدام را که سلاح نبود او را سلاح بداد و صلت بخشید و چند ساله روزیهاشان داد و آتشخانه ها را نفقه ایشان فرستاد و نگهبانان آتشکده را بر و احسان کرد و عالمان و حکیمان و امیران را بگزید و مردمان مستور و پارسایان را معزز و مکرم گردانید و کارهای دین و دنیا را بر خلق این جهان خوب کرد...»^۱

ج: از کتاب الابنیه ابوموفق هراتی:

به نام ایزد بخشاینده بخشایشگر

ستایش باد یزدان دانا و توانا را کی آفریدگار جهان است و داننده آشکار و نهان است و راننده چرخ و زمان است و دارنده جانوران است و آورنده بهار و خزان است. و درود بر همه پیغامبران ایزد و همه فریشتگان و همه پاکان کی اختیار و اولیای خدای عزوجل بودند و خلق را برستی پند دادند و به یزدان راه نمودند و فرش باطل برنوشتند و بساط حق بگستردند و آفرین بر همه نیکوکاران کی از هوای این جهان پرهیز کردند و توشه آن جهان برداشتند و رضای ایزد نگه داشتند ...

[در پایان سخن لازم است گفته آید که نخبه آثار بازمانده از دوره سامانی همان طور که اشارت رفت عبارت است از مقدمه شاهنامه منثور و شاهنامه های قبل از فردوسی و ترجمه تاریخ طبری ابوعلی محمد بن محمد البلعی و ترجمه تفسیر طبری و رساله استخراج و رساله شش فصل تألیف محمد بن ایوب الطبری و حدود العالم و عجایب البلدان ابوالمؤید بلخی و کتاب گرشاسب ابوالمؤید البلخی و الابنیه عن حقایق الادویه موفق الدین الهروی است و از مختصات این آثار می توان کوتاهی جمل و اندک بودن لغات تازی، به کار بردن افعال با پیشوندهای دیرینه. به کار بردن کلمات فارسی دیرین، استعمال مصدر به جای مصدر مرخم- تکرار خواه تکرار یک کلمه و یا یک جمله و یا یک فعل، ایجاز و اختصار، عدم تعمد در اعمال سجع و موازنه و دیگر صناعات لفظی و معنوی و توجه به آثار بازمانده از زبان پهلوی و رعایت دقایق این زبان در نثر دری].

فهرست راهنما *

آلین نامه، ۱۰۳، ۱۰۵	آلمان، ۱۹، ۶۸
آتشکده کرکوی سیستان، ۶۱، ۱۲۸	آمل، ۱۹۰
آتن، ۳۸، ۴۱، ۵۱، ۷۴	آمودریا، ۲۶
آثارالباقیه، ۹۲، ۱۴۰، ۱۸۹	آموزش و پرورش (مجله)، ۹
آخوندوف بادکوبه‌ای (عبدالخالق)، ۱۹۱	آوه، ۱۷۴
آداب السلطانیه، ۸۰	آینده (مجله)، ۹
آداب الصغیر، ۱۰۵	ابان بن عبدالحمید لاحقی، ۹۵
آداب الکبیر، ۱۰۵	ایستا، ۱۷۷ و «اوستا
آذرباد زرادستان، ۷۶	ابله (نهر)، ۸۹
آذربایجان، ۲۱، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۱۳۰، ۱۸۴، ۱۸۷	ابن ابی اصیبه، ۱۴۱
آذربایجانی (زبان)، ۱۸۵	ابن اسفندیار، ۵
آذرون، ۲۷	ابن حوقل، ۸۹، ۱۸۵، ۱۸۶
آزارات، ۲۱	ابن خرداذبه، ۱۳۰، ۱۳۱
آرال (دریاچه)، ۲۶	ابن خلدون، ۱۰۶، ۱۲۷
آرامیه، ۳۱، ۴۴، ۷۱	ابن شهر آشوب، ۶، ۷
آریان، ۱۸	ابن عمید، ۱۷۳، ۱۷۴
آریانه، ۱۸، ۱۹	ابن غیلة الشیبانی، ۶۳
آریاها، ۱۸، ۲۷، ۳۱، ۳۷، ۴۴	ابن قتیبه، ۱۲۹
آزی ده اک، ۲۸	ابن معنز، ۶، ۷، ۱۱۶
آستیاژ، ۲۵	ابن مقفع — عبدالله بن مقفع
آسورا = اهورا (خدای هندی)، ۲۸	ابن مقفع، ۸۶
آسیا، ۲۱، ۲۲	الابنه عن حقایق الادویه، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵
آسیای شرقی، ۲۲	ابوالاشعث قمی، ۱۳۰
آسیای صغیر، ۲۵، ۳۸، ۴۰، ۴۳	ابوالحسن اورمزدی، ۱۶۸
آسیای غربی، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۱۰۲	ابوالحسن بن غزال سامری، ۱۴۱
آسیای مرکزی، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۶	ابوالحسن لوکری، ۱۶۸، ۱۶۹
آسیای وسطی، ۴۷	ابوالحسن مرادی، ۱۶۸
آشتیان، ۳، ۱۸۷	ابوالطیب مصعبی وزیر، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱
آشور، ۲۷، ۳۸	ابوالعباس اسفراینی، ۱۶۴
آشوریان، ۲۳، ۲۵، ۳۱، ۳۸، ۴۴	ابوالعباس امامی، ۱۷۱
آغاجی بخارایی، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۶	ابوالعباس خوارزمشاه، ۱۸۵
آفرین نامه، ۱۲۰، ۱۵۰	ابوالعباس ربیعنی، ۱۴۹، ۱۶۵، ۱۷۱
آل بویه، ۸۳، ۱۱۴، ۱۸۵ و «دیالمه	ابوالعباس عباسی، ۱۷۱
آل زبیر، ۹۹	ابوالعباس مروزی، ۱۳۶
آل زیار، ۸۳	ابوالعباس (؟) بختیار، ۱۴۴
آل علی، ۹۷	ابوالعباس، ۹۴
آل لخم، ۵۱	ابوالعلاء ششتیری، ۱۷۰، ۱۷۱

- ابوالعلاء معری، ۱۴۵
 ابوالتفتح بستنی، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۳
 ابوالفرج اصفهانی، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
 ابوالقوارس قنارزی، ۶۷، ۱۹۳
 ابوالقاسم اسفراینی، ۱۶۴
 ابوالمثل بخارایی، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۲
 ابوالمظفر شاه جهان پناه احمد، ۱۵۲
 ابوالمؤید بلخی، ۱۶۷، ۱۸۸، ۱۹۵
 ابوالموید رونقی بخارائی، ۱۶۶
 ابوبکر بن ابی قحافه، ۸۱
 ابوبکر خوارزمی، ۱۰۷، ۱۷۴، ۱۷۵
 ابوجعفر قمی، ۱۷۳، ۱۷۴
 ابوجعفر موسوی، ۱۷۷، ۱۷۸
 ابوحاتم بستنی، ۱۷۹
 ابوحاتم بلخی، ۱۴۰، ۱۴۱
 ابوحفص سفدی، ۱۳۱، ۱۶۵
 ابورجا، ۱۴۶
 ابوریحان بیرونی، ۱۰۱، ۱۴۰
 ابوسلیک گرگانی، ۱۳۷، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۱
 ابوسید مظفر، ۱۵۶
 ابوشعب هروی، ۱۶۱، ۱۷۲
 ابوشکور بلخی، ۱۵، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۷، ۱۷۰
 ابوطاهر خاتونی، ۱۷۸
 ابوطاهر خسروانی، ۱۲۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷
 ابوعبدالله جنیدین غواص، ۱۲۶، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸
 ابوعبدالله ولوالجی، ۱۶۴، ۱۷۲
 ابوعبیده جراح، ۸۱
 ابوعلی جیهانی، ۱۸۰
 ابوعلی سینا، ۱۱۴
 ابوعلی فارسی، ۱۰۷
 ابومحمدعباس میرفرخزاد، ۱۵۲
 ابومسلم خراسانی، ۸۵، ۹۳، ۹۴
 ابومنصور عبدالرزاق، ۱۹۳
 ابومنصور معمری، ۱۸۹، ۱۹۴
 ابونصر فارابی، ۱۳۱
 ابونواس، ۹۴، ۹۸، ۱۱۹، ۱۳۴
 ابویزید بسطامی، ۱۳۲
 اته (دکتر)، ۱۴۹
 اتیوی، ۲۶
 احمد بن اسد، ۱۱۲
 احمد بن اسماعیل (امین)، ۱۸۶
 احمد بن حامد کرمانی، ۹
 احمد بن عبدالصمد عابدی، ۱۴۶
 احمد بن عبدالله خجستانی، ۱۳۶
 احمد بن محمد بن عبدالجلیل سجزی، ۱۸۳
 احمد بن محمد صفاری، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۸۳
 احمد بن منصور (امین)، ۱۶۹
 احمد چغانی، ۱۵۳
 احیاء الملوك، ۱۵۳
 اخبار ملوک الفرس، ۱۵۷
 اخشیدیه، ۱۲۶
 اداره چی گیلانی (احمد)، ۱۶۱
 اداتیس، ۳۷
 ادب الصغیر، ۱۰۶
 ادب الکبیر، ۱۰۶
 ادس، ۷۱، ۷۲
 ادوارد میر، ۲۸
 ادیب (سید احمد)، ۱۷۰
 ادیب صابر، ۱۵۹
 اراتس تن، ۱۸
 ارانی (زبان)، ۱۸۵
 ارجاسب، ۳۷، ۱۵۸
 ارد، ۴۳
 اردشیر پایکان، ۱۹، ۳۸، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۶، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۹۶
 اردوان اشکانی، ۴۴
 ارسطو، ۷۲، ۷۴، ۱۰۵
 ارشامه، ۳۳
 ارمغان (مجله)، ۸، ۹
 ارمنستان، ۲۱
 اروپا، ۴، ۲۲، ۲۴، ۴۲، ۵۱
 اروپائیان، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴
 اروپای غربی، ۲۲
 اروپای مرکزی، ۲۳
 اری بید، ۴۴
 ازبجن، ۱۴۹
 ازرقی هروی، ۶۶، ۱۹۳
 اساوره، ۶۲

۱۹۸ تاریخ مختصر ادبیات ایران

- اسپارته‌ها، ۳۸
اسپاه‌بذ، ۶۵
اسپهبدان طبرستان، ۱۱۱
استادسیس، ۸۶
استانبول - اسلامبول
استرابن، ۱۸
استغنائی نیشابوری، ۱۶۸
اسحاق بن سلمه، ۹۸
اسحاق بن یزید، ۱۰۳
اسد بن سامان، ۱۱۲
اسد بن عبدالله قسری، ۱۲۹
اسدی، ۱۶۸، ۱۹۱، ۱۹۳
اسفندیار، ۷۰
اسکندر مقدونی، ۱۴، ۳۰، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۶۶، ۸۳، ۱۱۸
اسلامبول، ۱۴۷، ۶۷
اسماعیل اول صفوی (شاه)، ۴۸
اسماعیل بن احمد شجری، ۱۵۲
اسماعیل بن یسار، ۹۸، ۹۹
اسماعیل سامانی (امیر)، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۶، ۱۹۰
اسماعیلیه، ۹۱، ۱۰۱
اسمردیس، ۳۳
اشعار شعراى بى دیوان ...، ۱۶۱
اشک، ۴۲
اشکانیان، ۲۲، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۵۷، ۶۶، ۷۸
اشک سیزدهم، ۴۳
اشنای جویباری، ۱۶۶
اصفهان، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۸۴، ۱۸۷
اطلاعات ماهانه (مجله)، ۹
اغانی، ۱۰۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
افراسیاب، ۱۸۸
افریقا، ۲۶
افریقای شمالی، ۱۰۲
افس (بندر)، ۲۶
افشار (ایرج)، ۳، ۹
افشین، ۸۶
افضل کرمان، ۹
افغانستان، ۱۸، ۲۰، ۲۱
افلاطون، ۷۲، ۷۴
- اقبال آشتیانی (عباس)، ۱ تا ۱۰
اکاسره، ۴۷، ۸۲
اکباتان، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۲
اکسوس - آمودریا، ۲۶
البرز (کوه)، ۲۱، ۸۳
الجزیره، ۲۵، ۱۲۶
الفبا (کتاب)، ۹۳
الف لیلو لیله، ۶۸، ۱۰۳
الوند، ۳۲
الیاس بن اسد، ۱۱۲
امرؤ القیس، ۱۰۲، ۱۷۳
امریکا، ۲۴
امین (پسر هارون الرشید)، ۹۶ تا ۹۸
انجمن نشر آثار ایران، ۵، ۸
انوری، ۱۲۲، ۱۷۰
انوشیروان ساسانی، ۴۷، ۵۰ تا ۵۲، ۶۶ تا ۶۸، ۷۲ تا ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۹۲، ۹۶، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۹۴
انیس العشاق، ۶
اوبو، ۱۹۰
اوحدالدین رازی، ۹
اورفه، ۷۰
اورلین، ۷۳
اوز و ارشن، ۵۸
اوستا، ۱۸، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۶۰، ۶۹، ۱۲۷
اوقیانوس اطلس، ۲۳
اوقیانوس هند، ۲۶
اوقیانوسیه، ۲۴
اومیروس، ۷۲
اهل رده، ۸۴
اهل التسویه، ۹۷
اهواز، ۵۰
ایارده، ۱۷۷
ایاس بن عبدالله، ۱۳۵
ایتالیا، ۵
ایران، ۱، ۶ تا ۹، ۱۰، ۱۸، ۱۹، ۲۱ تا ۲۳، ... و
اکثر صفحات
ایران امروز (مجله)، ۹
ایران دبیرند، ۱۹
ایران سپاه‌بذ، ۱۹

تاریخ مختصر ادبیات ایران ۱۹۹

- ایران شترو، ۱۹
ایران شهر (مجله)، ۹، ۱۹۳
ایرانیک، ۵۴
ایرانیان و ایرانیها، ۱۸ تا ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۲، ۵۷، ۶۴، ۹۱ تا ۹۳، ۹۶، ۱۰۴ تا ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۳
ایرج، ۱۸، ۱۹، ۱۹۴
ایسلند (جزیره)، ۱۹
ایشتوگو، ۲۵
ایلاق، ۱۶۲
ایلک خان ترک، ۱۱۴
ایوان مداین، ۹۲، ۱۰۲
باباطاهر عریان، ۱۱۸، ۱۸۷
باب طعام، ۱۳۴
بابک خرم دین، ۸۶
بابل، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۸، ۷۲
بابلیها، ۳۱، ۳۲
باد غیس، ۹۶، ۱۳۶، ۱۴۵
بادیه الشام، ۲۳
باربذ، ۶۲ تا ۶۵، ۱۴۷، ۱۶۲
البارع المدخل فی، ۱۹۱
بازنامه نوشیروانی، ۱۰۳
باکتریا، ۳۱
با یزید بسطامی، ۱۳۲
بحر احمر، ۲۳
بحر خزر، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۴۲، ۸۳، ۸۸، ۱۱۱، ۱۸۷
بحر سیاه، ۲۶، ۸۰
بحر عمان، ۲۱
بحرین، ۶
بخارا، ۶۳، ۸۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۸۴، ۱۸۶
۱۹۱، ۱۹۰
بخارا خداه، ۱۲۹
بخارائی (زبان)، ۱۸۵
بختیاری، ۲۱
بختیاری (لهجه)، ۱۸۷
البداء و التاریخ، ۱۵۶، ۱۵۷
بدخشان، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۸۶
بدیع الزمان همدانی، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۳
بدیع بلخی، ۱۶۷
برامکه، ۹۴ تا ۹۶، ۹۸، ۱۰۲، ۱۴۱
بربط، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۶۴
بردع، ۱۸۵
بردای غاصب، ۳۳
برزویه، ۵۱، ۵۲، ۶۸، ۷۵، ۷۶
برزین، ۱۹۴
برمک بن جاماسب، ۹۴
برهان قاطع، ۱۲۸، ۱۸۶
بزرگهر حکیم، ۵۲، ۶۸، ۷۵، ۷۶
بزغوش (کوه)، ۲۱
بسام کورد، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۶۹
بسطام، ۱۳۲
بشار بن برد، ۹۴، ۹۸، ۱۴۵
بصره، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۲۹
بطالسه مصر، ۴۳
بغداد، ۶۸، ۸۳، ۹۲، ۹۵ تا ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۸۳
بقراط، ۷۲
بلاذری، ۱۰۳
بلخ، ۳۱، ۸۲، ۹۴، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۸۶
بلعم، ۱۹۰
بلعمی (ابوالفضل)، ۱۱۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۸۰، ۱۹۰
بلعمی (ابوعلی)، ۱۱۴، ۱۹۰، ۱۹۵
بلوچستان، ۱۸، ۲۰
بلوهر، ۱۰۴
بمبئی، ۶۹، ۸۴
بندار رازی، ۱۸۷
بندر عباس، ۸۴
بندر هرمز، ۸۴
بنونیست (پروفسور)، ۳۷
بنی اسرائیل، ۲۳، ۳۸، ۴۴
بنی امیه، ۹۲ تا ۹۴، ۹۷ تا ۹۹، ۱۰۲
بنی سام، ۴۴
بنی عباس، ۷۴، ۷۹، ۸۹، ۹۳ تا ۹۹، ۱۰۲ تا ۱۰۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۸
بنی مروان، ۹۷، ۱۰۰
بنی هاشم، ۹۳
بوداسف و بلوهر، ۱۰۳
بودر ترک کشی، ۱۶۱، ۱۶۲

۲۰۰ تاریخ مختصر ادبیات ایران

- بوزنطیا، ۷۳
بوستان سعدی، ۳۶
بوشهر، ۱۸، ۲۰
بهاءالدین محمد کاتب، ۱۸۸
بهائی (شیخ)، ۱۴۸
بهار (ملک الشعراء محمدتقی)، ۴، ۲
بهار (مجله)، ۹
بهارستان جامی، ۱۴۷، ۱۵۷
به آفرید، ۸۵، ۱۴۰
به آفریده، ۸۵، ۱۴۰
بهرام اول ساسانی، ۵۸
بهرام بن مردانشاه، ۱۰۳
بهرام چوبینه، ۶۹، ۸۰، ۱۰۳، ۱۱۲
بهرام گور، ۴۷، ۶۳، ۷۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۹۴
بهرام ونرسی، ۱۰۳
بهرامی سرخسی، ۱۶۴
بیان الادیان، ۶، ۷
البیان والتبیین، ۶۶
بیت الحکمه، ۹۶، ۹۸
بیروت، ۱۱۸
بیزانس، ۷۳، ۱۲۶
بیست مقالة قزوینی، ۷
بیستون، ۲۶، ۳۲، ۳۳
بین النهرین، ۳۱، ۳۲، ۵۴، ۷۱، ۸۸، ۸۹
بیهقی، ۸۹، ۱۵۰
پارته، ۳۰، ۴۲، ۴۶، ۵۷
پارتیا، ۴۱، ۴۲
پارس، ۲۰
پارسه، ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۳۱، ۳۳، ۴۴
پارسیان، ۴۸، ۱۳۹
پارسیک، ۵۴
پازیس، ۴، ۶۵، ۱۹۱
پاسارگاد، ۴۴
پاکور، ۳۲
پامیر، ۲۱، ۲۲
پرسپولیس، ۱۹، ۳۲، ۳۴، ۴۱، ۴۴
پلوتارک، ۴۳
پنجاب، ۲۶
پنجه، ۱۶۹
پونه، ۸۵
پهلوی (زبان)، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵
تاج (کتاب)، ۱۰۵، ۱۴۸
تاج المآثر، ۸۹
تاریخ ادبیات ایران (براون)، ۶۸
تاریخ اشکانیان و ساسانیان، ۳۳
تاریخ اکتشافات جغرافیایی، ۷
تاریخ بخارا، ۶۴، ۸۸
تاریخ بیهقی، ۸۹، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۵
تاریخ تذکرةهای فارسی، ۱
تاریخ خلفا و روزگارا و عیدهای ایشان، ۱۹۲
تاریخ سیستان، ۶۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳ تا ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۸۳، ۱۸۸
تاریخ طبرستان (ابن اسفندیار)، ۵، ۷، ۱۸۸
تاریخ طبری، ۸۹، ۱۱۴، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵
تاریخ عتبی، ۱۶۹
تاریخ قم، ۱۳۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۲
تاریخ گزیده، ۱۱۵، ۱۸۶
تاریخ مختصر ادبیات ایران، ۱۰
تاریخ مغول، ۳، ۵
تاریخ مفصل ایران، ۷
تاریخ نو، ۵، ۸
تاریخ یمنی، ۸۹، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۷۸
تألیفات فارسی (استوری)، ۱۰
تیت، ۶۸، ۱۸۰
تبریز، ۲۳، ۱۵۳
تبصرة العوام، ۶، ۷
تتمة الیتمة، ۶، ۷، ۱۵۲
تجارب السلف، ۶، ۷
تجن (رود)، ۲۱، ۴۲
تخارها، ۲۴
تذکرة دولتشاه، ۹۲
تراس، ۲۶
ترجمة محاسن اصفهان، ۶، ۸
ترکستان، ۲۶، ۴۲، ۸۲، ۱۶۲، ۱۸۳
ترکستان شرقی، ۲۴، ۵۹
ترکیه، ۵، ۲۱
ترمد، ۱۵۳
تفسیر طبری، ۱۱۴، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵
تقی زاده (سید حسن)، ۱۳۰

تاریخ مختصر ادبیات ایران ۲۰۱

- تنبور، ۶۴
 تنسر، ۵۰
 تور، ۱۸، ۱۸۸
 توران، ۱۸، ۲۰، ۲۱
 تورفان، ۵۹
 توضیح، ۱۰۲
 تیمورتاش، ۴
 تعالی، ۶۴، ۷۴، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷
 ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹
 جاحظ، ۶۶
 جامع البیان فی تفسیر القرآن، ۱۹۱
 جامع التواریخ رشیدی، ۶۲
 جامی، ۱۵۷، ۱۵۸
 جبال، ۸۲
 جبل، ۵۷
 جبلة بن سالم، ۱۰۳
 جرجان، ۸۸، ۱۱۲
 جعفر بن یحیی برمکی، ۹۴، ۹۵
 جلولا، ۸۲
 جمال الدین بن نباته، ۹۷
 جمال الدین عبدالرزاق، ۱۷۰
 جمشید، ۱۰۲، ۱۵۸، ۱۸۸
 جندی شاپور، ۵۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۱۱۱
 جنگهای ایران و انگلیس، ۵، ۸
 جنید (از قرای نیشابور)، ۱۷۷
 جنید شیرازی، ۸
 جنیدی (ابوعبدالله)، ۱۲۶، ۱۷۴
 جنید بن غواص ← ابوعبدالله جنیدی
 جوامع الحکایات، ۱۴۳
 جوهری، ۱۰۷
 جویباری بخارانی، ۱۶۵
 جوی مولیان، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۴۶
 جهانگیر میرزا قاجار، ۵، ۸
 جهرم، ۶۴
 جیحون، ۱۲۹، ۱۴۵
 چاج، ۱۶۲
 چامه شاه بهرام، ۱۲۸
 چغانه، ۶۴
 چغانیان، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۵
 جنگ، ۶۱، ۶۴، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۴۵
 چنگیز مغول، ۵
 چهار مقاله، ۳۵، ۱۰۱، ۱۳۶، ۱۴۴ تا ۱۴۶، ۱۴۹
 ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۲
 چین، ۲۲، ۲۳، ۵۰، ۷۱، ۷۹، ۸۲، ۱۳۵، ۱۶۱، ۱۶۲
 حاجی آباد، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۱۲۸
 حافظ، ۳۵، ۳۶، ۱۱۷
 حبیب السیر، ۱۵۷
 حجاج بن یوسف ثقفی، ۸۷، ۸۸، ۱۰۳، ۱۳۹
 حجاز، ۸۵، ۱۰۰، ۱۲۵
 حقائق السحر، ۶، ۷، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۷۱
 حدود العالم، ۱۹۵
 حسن بن سهل، ۹۷
 حسن بن علی قمی، ۱۷۳، ۱۹۱، ۱۹۲
 حسن بن محمد قمی، ۱۳۹، ۱۹۲
 حصیری، ۱۷۸
 حکاک، ۱۷۸
 حلب، ۱۲۶
 حلوان، ۸۲
 حمدانیان، ۱۲۶
 حمزة اصفهانی، ۱۳۰
 حمزة بن عبدالله النشاری، ۱۳۳
 حمص، ۱۲۶
 حنظلة باد غیسی، ۱۱۳، ۱۳۶، ۱۳۷
 حومل، ۱۰۲
 حیره، ۵۱، ۸۱
 حیوة الحیوان، ۹۳
 خاقانی، ۸۹
 خالد بن برمک، ۹۴، ۹۵
 خالد بن ولید، ۸۱
 خاندان نوبختی، ۶، ۷
 خیابری نیشابوری، ۱۲۱، ۱۶۷
 ختلان، ۱۲۹
 خجستان، ۱۳۶
 خجسته سرخسی، ۱۶۴
 خدای نامه، ۶۹، ۷۰، ۱۰۵، ۱۸۸
 خراسانی، ۱۹۴
 خراسان، ۲۱، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴

۲۰۲ تاریخ مختصر ادبیات ایران

- خرم‌باش، ۶۲، ۶۳
خرم‌دینان، ۸۶
خزانة الحکمة، ۹۶، ۱۰۰
خسروانی (ابوطاهر)، ۱۲۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷
خسروپرویز، ۴۷، ۵۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۳، ۷۶، ۸۰، ۸۱
خسرو و شیرین، ۷۰
خسروی سرخسی، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۵
خشتره‌یلون، ۲۶
خشایارشاه، ۳۲
خفاف، ۱۷۸
خلفای راشدین، ۹۲، ۱۰۳
خلف بن احمد صفاری، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۸۳
خلیج فارس، ۶، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۵۴، ۸۲، ۸۴
خلیل بن احمد، ۱۱۷
خوانای نامک، ۶۹
خوارزم، ۹۲، ۱۸۴
خوارزمشاهیان، ۱۸۵
خوارزمی (زبان)، ۱۸۵
خواندمیر، ۱۵۷، ۱۵۸
خوزی (زبان)، ۱۸۵
خوزستان، ۲۱، ۲۵، ۷۳، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۱۱۱
خوشادان، ۱۹۴
خیام، ۳۶، ۱۷۰
دارا، ۱۴
داراب پشتون سنجانا، ۶۹
دارالفنون طهران، ۴
دارالمعلمین عالی، ۴
داریک (سکه هخامنشی)، ۲۶
داروش سوم، ۱۴، ۳۸، ۳۹، ۴۱
داروش کبیر، ۲۶، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۴۹
داماسیسوس، ۷۴
دانش‌پژوه (محمدتقی)، ۹، ۱۰
دانشکده (مجله)، ۲، ۴، ۹
دانشگاه تهران، ۹
دانوب (شط)، ۲۶
دراوا (از خدایان هندی)، ۲۸
دبیران مهشت، ۶۵
دبیربذ، ۶۵
دبیر سیاقی (دکتر سید محمد)، ۳
دجله، ۱۵۱
دخول، ۱۰۲
دراکار، ۱۳۴
درخت آسوریک، ۱۲۸
در طعام، ۱۳۴
درفش کاویان، ۸۲
دری (زبان)، ۱۸۵ تا ۱۸۷، ۱۹۵
دریای سیاه، ۲۲، ۲۳
دریای عمان، ۱۸، ۲۰، ۲۱
دریای مازندران، ۱۸، ۲۰
دریای مدیترانه، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۲
دقیقی، ۸۹، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵ تا ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰
دماغه جنوبی افریقا، ۲۳
دماوند، ۲۱، ۲۸، ۱۳۱
دمستن، ۴۱
دمشق، ۳۱
دمیة القصر، ۱۷۴، ۱۷۵
دن (رود)، ۴۲
دیاکو، ۲۵
دیالمه، ۸۳، ۸۹، ۱۴۲
دیلم، ۸۲، ۸۳
دیوان امیرمعزی، ۶، ۷
دیوان دقیقی، ۱۵۳
دیوان منجیک، ۱۵۳
دیوان منوچهری، ۱۷۲
دیوان ناصر خسرو، ۱۴۷
دیویس، ۲۵
ذکاء (یحیی)، ۹، ۱۰
ذوقار، ۸۰
ذیل سیرالعباد، ۶، ۹
رافع بن هرثمه، ۱۳۵
راولین سون (هنری)، ۳۳
راوند، ۸۵
راوندیه، ۸۵
ربنجن، ۱۴۹، ۱۶۵
رجاء بن معبد، ۱۹۰
رجال حبیب السیر، ۸

- ردس (جزیره)، ۱۰۰
رسالة استخراج، ۱۹۵
رسالة شش فصل، ۱۹۵
رستم، ۱۱۷، ۷۰
رستم فرخزاد، ۸۱
رستم واسفندیار (کتاب)، ۱۰۳، ۷۰
رشید و طواط، ۱۷۱، ۸۹، ۷
رشید یاسمی، ۴
رشیدی سمرقندی، ۱۴۷
رصافه، ۱۰۰، ۹۹
رم، ۱۰، ۵
رودک (از قرای سمرقند)، ۱۶۵، ۱۴۷، ۱۴۴
رودکی، ۱۱۷، ۱۱۴ تا ۱۱۲، ۸۹، ۶۷، ۶۱، ۳۶، ۱۲۰، ۱۲۲ تا ۱۲۴، ۱۴۲ تا ۱۶۱، ۱۵۹، ۱۵۰ تا ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰ تا ۱۷۳، ۱۷۵ تا ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۲
رودکی شاعر سامانیان (کتاب)، ۱۴۹
روزبه پسر داذویه - عبدالله بن مقفع
روزنامه میرزا محمد کلاتر فارس، ۸، ۵
روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، ۱۸۹
روم، ۲۷، ۴۰، ۴۲، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۷۱ تا ۷۹، ۷۵، ۸۰، ۱۳۵، ۱۹۰
رومیه، رومیان، ۸۷، ۶۴، ۴۷، ۴۲، ۲۲
رونقی بخارانی (ابوالمؤید)، ۱۶۶
رها، ۷۱
رهنا (غلامحسین)، ۴
ری، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۲۵، ۱۱۲، ۱۱۱، ۹۶، ۸۲، ۲۳
زاب، ۹۳
زادان فرخ، ۸۷
زاگروس، ۲۱
زاولی (زبان)، ۱۸۵
زبدة التاریخ، ۶۲
زبیده (همسر هارون)، ۹۶، ۹۵
زردشت، ۱۵۸، ۱۲۷، ۷۹، ۴۸، ۴۵، ۳۶، ۳۱ تا ۲۷
زردشتیان، ۱۸۵، ۱۳۴، ۸۶، ۸۴، ۶۲، ۴۱، ۳۶، ۲۹
زریادرس، ۳۷
زریز، ۷۰، ۳۷
زلیگمان (دکتر)، ۱۹۱
زنجان، ۱۸۷
زنگیان، ۱۶۲
زوارشن، ۵۸، ۵۹
زوتن برگ، ۱۹۱
زیادبن ابیه، ۱۲۸
زین الاخبار، ۱۶۹، ۱۸۰
زینتی، ۱۷۸
ژاتونا، ۲۸
ژوستی نین، ۷۴، ۵۱
ساتراپ، ۲۶
ساتراپها، ۳۲
سارد، ۲۷
ساز، ۱۲۷
ساسانیان، ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۵۰، ۵۴، ۶۲ تا ۶۵، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۱۰۲، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۶۲
سام، ۱۸۸
سامانیان، ۱۱۱ تا ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶ تا ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲
سامیه، ۲۳، ۳۸، ۵۴
سیکتکین، ۱۷۰
سیهری ماوراء النهری، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹
سراج الدین سکزی، ۱۸۹
سربین پاریس، ۴
سرکش، ۶۲
سرگذشت قابوس وشمگیر، ۶
سریانیه، ۲۹، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۵
سعادت نوری (حسین)، ۸
سعدبن ابی وقاص، ۸۱، ۹۲
سعدی شیرازی، ۱۴، ۳۵، ۳۶، ۶۱، ۷۰، ۹۱، ۱۸۷
سعیدبن حمید بختگان، ۹۸
سعیدبن عثمان بن عفان، ۱۲۹
سغد سمرقند، ۸۹، ۹۲، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۵
سغدی (زبان)، ۱۸۵
سغدیه، ۲۴
سفاح (خلیفه عباسی)، ۹۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۴۰
سفرنامه ناصر خسرو، ۱۵۳
سفید رود، ۲۱
سفیدکوه، ۲۱
سقراط، ۳۹
سکائی، ۴۲

- سکاها، ۴۲
سکزی (زبان)، ۱۸۵
سکيسا، ۶۴
سلاجقه، ۱، ۵، ۱۰۸
سلاجقه کرمان، ۵
سلم، ۱۸، ۱۸۸
سلم الخاسر، ۹۴
سلوکوس، ۴۲
سلوکها، ۴۲، ۴۴، ۵۷
سلیمان بن علی، ۱۰۴
سمرقند، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۷۹
سمط العلی للحضرة العلیا، ۵، ۶، ۸
سمیه، ۱۲۸
سنائی غزنوی، ۱۴
سنباد مجوسی، ۸۵
سنبادیه، ۸۵
سنجر سلجوقی، ۹، ۱۴۶
سند، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۶
سندباد نامه، ۶۶، ۱۰۳، ۱۹۲، ۱۹۳
سورات، ۸۴
سوزنی سمرقندی، ۱۲۲
سولان (کوه)، ۲۱
سهل بن هارون شعوبی، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰
سهند (کوه)، ۲۱
سه سال در دربار ایران، ۵، ۸
سیاست نامه، ۸، ۶۵
سیاکزارس، ۲۵
سیاوش، ۶۴
سیاهکوه، ۲۱
سیری، ۲۴
سیویه، ۱۰۷
سیتها، ۴۲
سیرت فلسفی رازی، ۷
سیرملوک الفرس، ۶۹، ۷۰
سیستان، ۶۱، ۸۲، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۸
۱۲۹، ۱۳۳ تا ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۹۴
سیف الدوله حمدان، ۱۲۶
سیمیکتوس، ۷۴
شاپور (در فارس)، ۱۹۴
شاپور اول ساسانی، ۱۹، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۹، ۶۲، ۷۳، ۷۴، ۷۹
شاپور دوم ساسانی (ذوالکثاف)، ۴۷، ۵۰، ۵۹، ۷۳، ۷۴
شاپور سوم ساسانی، ۵۹
شاذان، ۱۹۴
شاعران هم عصر رودکی، ۱۶۱
شاکر بخاری، ۱۷۸، ۱۷۹
شام، ۲۵، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۷۱، ۸۱، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۲۹
شاناق، ۱۴۱
شاهنامه، ۷، ۳۵ تا ۳۷، ۶۶، ۶۹، ۷۵، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶ تا ۱۶۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲ تا ۱۹۴
شاهنامه ابومنصوری، ۱۵۸، ۱۹۰، ۱۹۳
شاهنامه گشتاسب، ۷۰
شد الازار فی حط الازار...، ۸
شرح تاریخ یمینی، ۱۴۷، ۱۴۸
شرح حال عباس میرزاملک آرا، ۸
شرح حال عبدالله بن مقفع، ۶
شرح رساله ابن زیدون، ۹۷
شرح قصیده عینیة ابن سینا، ۹
شرق (مجله)، ۹
شش فصل (رساله)، ۱۹۵
شطرنج، ۱۵۱
شعب بوان، ۸۹
شعوبیه، ۹۴ تا ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۹
شعیب (ع)، ۹۸
شلنبه، ۱۳۱
شمس فخری، ۱۴۸
شمسه اشراف دهر عبدالله، ۱۵۲
شوش، ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۷۳
شوشتر، ۱۷۱
شهر براز، ۶۹
شهر دبیر، ۶۵
شهروذ، ۱۳۱
شهید بلخی، ۸۹، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰
شیراز، ۲۰
شیرویه، ۸۱
شیرین، ۳۳، ۶۲، ۱۱۷

- شیرین و فرهاد، ۷۰
شیعه، ۸۵
صاحب بن عباد، ۹۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۳۹، ۱۷۲ تا ۱۷۷
صالح (ع)، ۹۸
صالح بن عبدالرحمان، ۸۷
صالح بن نصر، ۱۳۳
صبور یارسی، ۱۶۱، ۱۶۲
صفاریان، ۱۱۱ تا ۱۱۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۳
ضحاک، ۲۸، ۱۱۷، ۱۸۸، ۱۹۴
طاق بستان، ۵۹
طاق کسری، ۹۲
طاهر بن حسین ذوالیمینین، ۹۶، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۳
طاهر بن حسین سیستانی، ۱۵۳
طاهر بن فضل چغانی، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۷
طاهر بن محمد صفاری، ۱۳۵، ۱۳۷
طاهریان، ۱۱۱ تا ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۲
طبرستان، ۵۰، ۶۰، ۸۳، ۸۸، ۱۱۲
طبری، ۱۹۰، ۱۹۱
طبری (لهجه)، ۱۸۷
طبقات سلاطین اسلام، ۶، ۷
طبقات الشعراء، ۶، ۷، ۱۲۹
طخارستان، ۱۶۴، ۱۷۲
طغار حاجب، ۱۸۹
طوس، ۱۸۹، ۱۹۴
طهران، ۴، ۱۸، ۲۳، ۶۷، ۸۸، ۱۱۸، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۵
طیان مرغزی، ۱۷۸
ظهور تیمور، ۹
ظهیرالدین سمرقندی، ۶۷
ظهیرالدین فاریابی، ۱۴، ۱۰۷
عباد بن زیاد، ۱۲۸، ۱۲۹
عباس بن طرخان (ابوالنبغی)، ۱۳۰
عبدالحمید کاتب، ۱۰۷
عبدالقاهر جرجانی، ۱۳، ۱۰۷
عبدالله بن زبیر، ۹۳
عبدالله بن طاهر، ۹۲، ۹۸، ۱۱۳
عبدالله بن مقفع، ۶، ۶۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۵۵، ۱۴۸، ۱۰۷
عبدالملک سامانی، ۱۱۲
عبدالملک بن مروان، ۸۷، ۸۸، ۹۲
عبدالملک بن نوح بن نصر، ۱۵۱، ۱۸۹
عبیدالله بن زیاد، ۱۲۸، ۱۲۹
عبید زاکانی، ۱۲۲
عتبة الکتبة، ۵، ۹
عتبی، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۸
عجایب البلدان، ۱۹۵
عجم، ۱۰۲، ۱۰۷
عراق عجم، ۸۲، ۱۸۶
عراق عرب، ۱۸، ۲۰ تا ۲۳
عرب، ۲۳، ۴۷، ۵۰، ۷۸، ۸۰ تا ۸۶، ۸۶ تا ۹۱، ۹۳ تا ۹۳
۱۰۲ تا ۱۰۷، ۱۳۹، ۱۸۴
عربستان، ۲۶، ۵۰، ۱۴۶
عسجدی مروزی، ۱۶۷
عضدالدوله دیلمی، ۸۹
عظاملک جوینی، ۹۱
عقد الفرید، ۶۷
علان شعوبی، ۹۶، ۹۸
علویان، ۹۵، ۹۸
علی بن ابی طالب (ع)، ۸۵، ۹۶
علی بن حسین زین العابدین (ع)، ۱۰۷
علی بن لیث، ۱۳۶
علی بن موسی الرضا (ع)، ۹۷
عمادالدین کاتب اصفهانی، ۱۰۷
عمار خارجی، ۱۳۳، ۱۳۴
عمارة مروزی، ۱۶۶
عمر بن خطاب، ۸۱، ۸۶، ۹۲
عمر بن فرخان طبری، ۱۰۳
عمرو لیث صفاری، ۱۱۱ تا ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۳۵ تا ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۸۳
عمید اسعد، ۱۵۶
عنبر، ۱۷۱
عنصری، ۵۷، ۱۱۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۱
عوفی، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰ تا ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸
عیسیان، ۴۹، ۶۰
عیسی بن طیفور، ۱۳۲
عیسی بن علی، ۱۰۴، ۱۰۵
عیلام، ۲۵، ۳۸، ۷۲

۲۰۶ تاریخ مختصر ادبیات ایران

- عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ۱۴۱
 غربالبند، ۶۳
 غرر اخبار ملوک الفرس، ۶۴، ۷۴، ۱۵۷
 غزالی (محمد)، ۹، ۶
 غزنویان، ۱، ۱۰۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۶
 غزنین، ۱۸۵
 غزوان، ۱۶۹
 غضائری رازی، ۱۶۴
 غوطه دمشق، ۸۹
 غیائی، ۱۷۸
 فارس، ۱۹ تا ۲۱، ۴۲، ۴۴ تا ۴۶، ۵۷، ۶۶، ۸۲، ۸۹، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۸۴، ۱۸۵
 فارابی، ۱۲۶
 فارابی - ظهور الدین
 الفتح الوهبی علی تاریخ العتبی، ۱۷۵، ۱۹۰
 فتوح البلدان، ۸۰
 فخرالدوله دیلمی، ۹۰
 فرا، ۱۰۷
 فرات، ۷۱، ۸۱، ۸۲
 فراغه، ۴۷
 فرالوی، ۱۴۳
 فرانسویان، ۱۹۰
 فرانسه، ۶۱
 فرخی، ۶۱، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۸۹
 فردوسی، ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۳۵ تا ۳۷، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۸۹، ۹۱، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶
 تا ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۷ تا ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵
 فرزدق، ۱۰۷
 فرغانه، ۱۱۲
 فروغ تربیت (مجله)، ۴، ۹
 فروغی (ابوالحسن)، ۴
 فروغی (محمدعلی)، ۴
 فرهاد، ۳۳، ۷۰، ۱۱۷
 فرهنگ اسدی، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۰
 ۱۶۱، ۱۶۴ تا ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۵ تا ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۲
 فرهنگ ایران زمین، ۵، ۹
 فرهنگ جهانگیری، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۵۴، ۱۸۰، ۱۸۶
 فرهنگ سروری، ۱۵۱
 فرهنگستان ایران، ۴
 فریدون، ۱۸، ۱۹، ۲۸، ۱۱۷، ۱۵۵، ۱۸۸، ۱۹۴
 فضائل الانام، ۶، ۹
 فضائل الفرس، ۹۸
 فضل العجم علی العرب، ۹۸
 فضل بن ربیع، ۹۵
 فضل بن سهل ذوالریاستین، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱
 ۱۰۶، ۱۰۷
 فضل بن عمید، ۱۰۷
 فضل بن یحیی برمکی، ۹۴، ۹۵
 فلسطین، ۸۱، ۱۵۷
 فلوطرخس، ۴۳
 فنیقه، ۲۳، ۳۸، ۴۹
 فوریه (دکتر)، ۵، ۸
 الفهرست، ۱۸۶
 فهرست مقالات فارسی، ۹
 فیثاغورس، ۷۲
 فیروز ساسانی، ۷۱، ۷۳، ۷۹
 فیروز مشرقی، ۱۳۷، ۱۳۸
 فیلیپ (یدر اسکندر)، ۴۱
 قائم مقام ثانی (میرزا ابوالقاسم)، ۱۴
 قابوس نامه، ۸۸، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۸۸
 قابوس بن وشمگیر زیاری، ۶۰، ۸۸، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۷۵
 قاجاریه، ۱، ۱۰۸، ۱۸۲
 قادسیه، ۸۱، ۹۳
 قاسم بیک حاکم، ۱۱۷
 قباد ساسانی، ۶۲، ۷۹ و - شیرویه
 قبطیه، ۱۰۲
 قتیبه بن مسلم باهلی، ۸۸، ۹۲
 قرآن، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۴۴، ۱۹۱
 قرامطه، ۱۷۹
 قریب (عبدالعظیم)، ۴
 قریش، ۹۲
 قزوین، ۸۲
 قزوینی (میرزا محمدخان)، ۴، ۸، ۹، ۳۵، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۷۰، ۱۷۲
 قس الناطف، ۸۱
 قسطنطنیه، ۷۳، ۸۰
 قصه بهرام و نرسی، ۷۰
 قصه شهربراز، ۷۰

تاریخ مختصر ادبیات ایران ۲۰۷

- قطران، ۶۸، ۱۴۵، ۱۵۳
 قفقاز، ۲۱، ۲۶
 قم، ۸۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۲
 قمری جرجانی (زیادبن محمد)، ۱۶۲، ۱۶۳
 قنارز، ۶۷
 قیصره، ۴۷
 کابل، ۱۳۳
 کاریات، ۴۲
 کارنامه اردشیر بابکان، ۵۰، ۶۸، ۶۹، ۱۰۳
 کارون، ۷۳
 کامبوزیا، ۲۶، ۲۷
 کاوه (روزنامه)، ۶۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۱، ۱۵۷
 ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳
 کتاب اصفهان، ۱۳۰
 کتاب دوران آفتاب، ۱۴۹
 کتاب سموم، ۱۴۱
 کتاب گرشاسب، ۱۸۸، ۱۹۵
 کتاب مانی و مزدک، ۱۰۴
 کتاب مزدک، ۱۰۵
 کتاب الیتیمه، ۱۰۵
 کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ۳، ۹
 کتابخانه سریل بازارچه بخارا، ۱۳۱
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۹
 کتابخانه معارف تهران، ۴
 کتابخانه ملی برلین، ۱۹۱، ۱۹۲
 کتابخانه ملی پاریس، ۱۹۱
 کتابخانه ملی وینه، ۱۹۱
 کر (نهر) ۲۶
 کردستان، ۱۸۴
 کرمان، ۵، ۶، ۲۱، ۸۲، ۸۴، ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۶
 کسانى مروزی، ۱۰۷، ۱۴۶، ۱۶۷
 کشف الظنون، ۹۲
 کشکول (شیخ بهائی)، ۱۱۸، ۱۴۸
 کشمیر، ۱۷۱
 کعبه، ۸۳
 کلدانها، ۳۸، ۴۴، ۷۱، ۱۰۲
 کلد، ۲۵، ۲۹، ۳۱، ۴۹، ۵۴، ۷۹
 کلیات تاریخ تمدن جدید، ۶، ۸
 کلیات جغرافیای اقتصادی، ۷
 کلیات عبید زاکانی، ۸
 کلیات علم جغرافیا، ۶، ۷
 کلیله بهرامشاهی، ۷۶
 کلیله و دمنه، ۵۱، ۶۷، ۶۸، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵
 ۱۱۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۲
 کوروش صغیر، ۳۸
 کوروش کبیر، ۲۵، ۲۷، ۳۸
 کوه بابا، ۲۱
 کیخسرو، ۵۵
 کیقباد، ۱۸۸
 کیکاوس زیاری، ۸۸
 کی گشتاسب، ۱۸۸
 گجرات، ۸۴
 گرشاسب نامه، ۱۸۸، ۱۹۱
 گرگان، ۲۳، ۱۸۶
 گزنفن، ۳۹
 گشتاسب، ۲۹، ۳۷، ۷۰، ۹۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۸
 گشتاسب نامه، ۱۵۸، ۱۵۹
 گلچین معانی (احمد)، ۱
 گنبد قابوس، ۸۸
 گندی شاپور — جندی شاپور
 گنگ (رود)، ۱۷۷
 گوماتا، ۳۳
 گیگر، ۳۷
 گیلکی (لهجه)، ۱۸۷
 گیومرث، ۶۹
 لاهور، ۱۷۵، ۱۷۸
 لباب الالباب، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹ تا ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۰
 تا ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۹ تا ۱۵۳،
 ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴ تا ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲
 تا ۱۷۹، ۱۸۸
 لیبی، ۱۷۸
 لرستان، ۲۱، ۱۸۷
 لری (لهجه)، ۱۸۷
 لغت فرس اسدی، ۶، ۷، ۱۹۲ و — فرهنگ اسدی
 لکنهو، ۱۹۰، ۱۹۵
 لوالج، ۱۶۴، ۱۷۲
 لوکر، ۱۶۹
 لولیان، ۶۳
 لهراسب، ۹۸، ۱۵۸، ۱۸۸
 لیبی، ۲۶، ۸۰

- لیدی، ۲۵، ۲۷، ۳۸
 لین پول (استانلی)، ۶
 مأموریت ژنرال گاردان، ۷
 مأمون عباسی، ۸۶، ۹۶ تا ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۱
 ماد، ۲۹، ۷۲، ۸۲
 مادها، ۲۵
 مادی، ۲۵
 ماردین، ۱۲۶
 مازندران، ۱۸، ۱۹۰
 مازیار بن قارن، ۸۶
 مانی، ۵۹، ۷۱، ۷۵، ۸۰، ۱۰۳، ۱۲۸
 ماوراءالنهر، ۸۸، ۱۱۱ تا ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۸۶، ۱۹۲
 ماه فروزین، ۱۴۰
 مبیضه، ۸۶
 متنبی، ۸۹، ۱۲۶، ۱۸۵
 متوکل عباسی، ۱۰۲، ۱۱۰
 مثنوی معنوی، ۳۶
 مج، ۱۴۸
 مجدالدوله دیلمی، ۹۱
 مجدالدین فیروزآبادی، ۱۰۷
 مجدلی گرگانی، ۱۴۷، ۱۶۲
 مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ۵، ۹
 مجمع الفصحا، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸
 ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۱
 مجمل التواریخ، ۵، ۸، ۱۲۸، ۱۸۸
 مجموعه مقالات عباس اقبال، ۳
 المحاسن والاضداد، ۷۶
 محمد بن ابراهیم سیمجور، ۱۷۴
 محمد بن احمد، ۱۵۶
 محمد بن ایوب طبری، ۱۹۵
 محمد بن البعث بن حلیس، ۱۳۰
 محمد بن جریر طبری، ۱۲۹
 محمد بن جهم برمکی، ۱۰۳
 محمد بن حاتم، ۱۷۹
 محمد بن زکریای رازی، ۷، ۱۴۲
 محمد بن طاهر طاهری، ۱۳۳، ۱۳۶
 محمد بن عبدالرزاق طوسی، ۱۶۹، ۱۸۸، ۱۸۹
 محمد بن عبدالله (ص)، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۱۰۷
 محمد بن علی التقی (ع)، ۹۷
 محمد بن علی عطار، ۱۷۳
 محمد بن مخلد سکزی، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶
 محمد بن مظفر بن محتاج چغانی، ۱۸۹
 محمد بن یحیی برمکی، ۹۴
 محمد خلیل مرعشی، ۸
 محمد وصیف سیستانی، ۱۱۳، ۱۳۳ تا ۱۳۷، ۱۶۹
 محمود غزنوی (سلطان)، ۹۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۵۶
 ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۳
 محمره، ۸۶
 مختار بن ابی عبید ثقفی، ۹۳
 مختاری، ۱۲۲
 مختصرالدول، ۷۳
 مداین، ۸۳
 مدبری (دکتر محمود)، ۱۶۱
 مدرسه سیاسی تهران، ۴
 مدرسه نظام تهران، ۴
 مدیترانه، ۲۳، ۲۶، ۲۷
 مدینه، ۸۶، ۹۷
 مراجل (مادر مأمون)، ۹۶
 مرادی بخارائی، ۱۶۶
 مراغه، ۱۳۰
 مرتضی بن داعی حسنی رازی، ۷
 مردانشاه، ۸۷
 مرداوید بن زیار، ۸۶
 مرو، ۶۴، ۷۶، ۸۲، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۶
 ۱۶۹، ۱۸۶
 مروان بن ابی حفصه، ۹۴
 مروان حمار، ۹۳، ۹۹
 مروج الذهب، ۳۰، ۱۲۷، ۱۳۰
 مزدک، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۱۰۳، ۱۰۶
 مزدک نامه، ۷۰
 مزدکیان، ۱۹۴
 مزدیسنی، ۲۸، ۲۹، ۳۱
 المسالك و الممالك، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۸۵
 المستطرف، ۶۴
 مسجد الحرام، ۹۲
 مسعود غزنوی (سلطان)، ۱۶۱
 مسعودی مروزی، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۸۸
 مسعودی (علی بن حسین)، ۳۰، ۷۶، ۱۳۰
 مسلمة بن عبدالملک، ۱۹۰
 مسلمین، ۶۶، ۷۰، ۷۴، ۷۹، ۸۴، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۸

تاریخ مختصر ادبیات ایران ۲۰۹

مسلمیه، ۸۵
مصر، ۲۶، ۴۷، ۶۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۱۰۵، ۱۷۵، ۱۹۱
مصریان، ۱۰۵، ۴۴
مصعبی - ابوالطیب
المضاف الی بدایع الازمان، ۶، ۹
مطالعانی درباره بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، ۸
مطهر بن طاهر مقدسی، ۱۵۶، ۱۵۷
معالم العلماء، ۶، ۷
معاویه بن ابوسفیان، ۱۲۹
معتمد (خلیفه عباسی)، ۸۶
معتمد (خلیفه عباسی)، ۱۱۲
المعجم، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۱ تا ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۷
معجم الادباء، ۹۰، ۹۸، ۱۰۴، ۱۳۰
معجم البلدان، ۸۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۹
معروفی بلخی، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۷
امیر معزی، ۸۹، ۱۴۶، ۱۷۸
معنوی بخارائی، ۱۲۵، ۱۶۶
معمر بن منشی (ابو عبیده)، ۹۸
معمری جرجانی (ابوزراع)، ۱۶۳
معیار الاشعار، ۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷
مغول، ۱، ۱۰۸، ۱۸۲
مقامات بدیعی، ۱۱۳، ۱۸۳
مقدمه ابن خلدون، ۹۲، ۱۰۶، ۱۲۷
مقدمه شاهنامه منثور، ۱۹۵
مقدونیه، ۲۶
مکری = مکرانی (زبان)، ۱۸۵
مکه، ۸۵، ۱۵۸
مناذره، ۵۱
منجیک (قریه)، ۱۵۳، ۱۶۵
منجیک ترمذی، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۵۲ تا ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۸
منجیل، ۲۱
منصور بن قراتکین، ۱۶۹
منصور بن نوح سامانی، ۱۱۴، ۱۵۵، ۱۹۰، ۱۹۱
منصور دوانیقی، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۴
منطق رازی، ۱۶۴، ۱۷۲ تا ۱۷۴
منکه، ۱۴۱
منوچهر، ۱۸۸، ۱۸۹

منوچهری، ۸۹، ۱۲۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴
موالی، ۹۲ تا ۹۴، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۷
موزه بریتانیا، ۱۹۱
موسی بن یحیی برمکی، ۹۴
موصل، ۱۲۶، ۱۲۹
موفق بن علی الهروی، ۱۹۱، ۱۹۵
مؤیدالدوله دیلمی، ۹۰
مهدوی (دکتر اصغر)، ۹، ۱۰
مهدی (خلیفه عباسی)، ۹۳، ۹۴
مهر (مجله)، ۹
مهرنرسی، ۵۹، ۷۶
مهرستی، ۱۷۸
میرزا تقی خان امیرکبیر (کتاب)، ۹، ۱۰
میلتن، ۱۴۵
نابلتون، ۶
ناصرالدین شاه قاجار، ۵
ناصرالدین منشی کرمانی، ۸
ناصر خسرو، ۱۴، ۵۸، ۱۰۰، ۱۴۶، ۱۵۳
نامه تنسر، ۵۰
نای، ۶۴
نجف، ۸۱
نخشب، ۸۶
نرد، ۱۵۱
نرسی - مهرنرسی
نریمان، ۱۸۸
نساج (پسر خرداساسی)، ۱۹۴
نسطوریان، ۷۲
نشریه وزارت امور خارجه، ۹
نصر بن احمد سامانی، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۴۲ تا ۱۴۷، ۱۴۵
تا ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۰
نصر بن محمد استغنائی، ۱۶۸
نصیبین، ۷۱ تا ۷۳
نصیرالدین طوسی (خواجه)، ۶۱
نظام الملک طوسی، ۸
نظامی عروضی، ۳۵، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۷
نظامی گنجوی، ۱۴، ۶۴
نفسی (سعید)، ۴
نقش رجب، ۵۹
نقش رستم، ۵۹

۲۱۰ تاریخ مختصر ادبیات ایران

- نکیسا، ۶۴
نلدکه، ۳۷، ۵۱، ۶۹، ۱۹۲
نوائی (دکتر عبدالحسین)، ۸
نوايح (؟)، ۱۷۲
نوبه، ۲۶
نوبهار (بتکده)، ۹۴، ۱۵۸
نوح بن اسد، ۱۱۲
نوح بن منصور سامانی، ۶۷، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۳
نوح بن نصر سامانی، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۰
نهاوند، ۶۴، ۸۲
نیشابور، ۶۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۴
وامق و عذرا، ۷۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۳
والرین، ۵۰
وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، ۹، ۱۰
ولوالج، ۱۶۴، ۱۷۲
ویس و رامین، ۷۰
ویشناسپا-گشتاسب، ۲۹، ۳۳
وینه، ۱۹۱
هارون الرشید، ۶۸، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۴۱
هامون (پسر بهرام)، ۱۹۴
هجر، ۱۴۶
هخامنش، ۲۵
هخامنشیان، ۲۲، ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۵۴
هرات، ۸۲، ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۹، ۱۸۹
هرمز ساسانی، ۷۶
هروی (زبان)، ۱۸۵
هزار افسان، ۶۸، ۱۰۳
هشام بن عبدالملک، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳
هشام بن قاسم، ۱۰۳
هفت اقلیم، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳
هگمتانه، ۲۵
همای چهارآزاد، ۱۲۸
همدان، ۲۵، ۱۳۹، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۷
هنت (کاپیتن)، ۸
هندوان، هندوها، هندوها، ۱۹، ۲۴، ۳۵، ۴۲، ۵۲، ۱۰۲
هند، هندوستان، ۶، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۶ تا ۲۸، ۵۰
۵۱، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۱ تا ۷۳، ۷۵، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۱۳۵، ۱۹۰
هندوشاه صاحبی، ۷
هندوکوش، ۲۱، ۲۲
هود (ع)، ۹۸
هورن، ۱۹۲
هومر، ۷۲
هووخستره، ۲۵
هیاطله، ۴۷، ۸۰
هیمالیا، ۲۱، ۲۳
یادداشت‌های زرنال تره‌زل، ۵، ۶
یادگار (مجله)، ۴، ۵، ۸، ۹، ۱۰
یادگار زریان، ۳۷، ۷۰، ۱۲۸، ۱۵۸
یاقوت حموی، ۱۰۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۹
یتیم‌الدهر، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰
یحیی بن اسد، ۱۱۲
یحیی بن خالد برمکی، ۹۴ تا ۹۶، ۱۰۷، ۱۴۱
یزد، ۸۴
یزدان‌داد، ۱۹۴
یزدگرد ساسانی، ۶۴، ۶۹، ۷۳، ۷۶، ۸۱، ۸۲، ۱۵۷، ۱۹۴
یزید بن معاویه، ۱۲۸، ۱۲۹
یزید بن مفرغ، ۱۲۸، ۱۲۹
یشتها، ۱۲۸
یعقوب بن محمد بن عمرو لیث، ۱۸۳
یعقوب لیث صفار، ۸۶، ۸۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۳ تا ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۶۹، ۱۸۳
یعقوب جندی، ۱۸۵
یغما (مجله)، ۹
یمن، ۹۲، ۱۲۹
یونان، ۲۶، ۳۸، ۳۹، ۴۱ تا ۴۳، ۵۰، ۵۱، ۷۱ تا ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲